



# فیض الذمّوع

شرح زندگانی و شہادت امام حسینؑ با شرفارسی فصیح و بلیغ

تالیف:

محمد ابراہیم نواب تهرانی مشہور بہ ذابج نگار

(۱۲۶۱ - ۱۲۶۹ھ ق)

تعمیر و ترمیم

اکبر الہ آبادی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# فیض الدموع (شرح حادثه کربلا به نثر قدیم فارسی)

نویسنده:

محمد ابراهیم نواب طهرانی ملقب به بدایع نگار

ناشر چاپی:

روح

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۸	فیض الدموع (شرح حادثه کربلا به نثر قدیم فارسی)
۸	مشخصات کتاب
۸	پیشگفتار
۹	مقدمه‌ی مصحح
۹	مقدمه‌ی مصحح
۱۰	زمینه‌های قیام و نهضت حسینی
۱۱	فیض الدموع و انگیزه تألیف آن
۱۳	نظر علامه شعرانی درباره‌ی فیض الدموع و چاپ اول
۱۳	اهمیت و اعتبار علمی کتاب
۱۳	روش تصحیح
۱۴	زندگانی و آثار بدایع نگار
۱۶	سرگذشت سیاسی و اجتماعی بدایع نگار به قلم خودش
۲۱	سیر تطور نثر فارسی
۲۲	دوره‌های چهارگانه نثر فارسی
۲۳	بازگشت ادبی در عهد قاجار
۲۳	سبک نثر بدایع نگار
۲۴	مختصات سبک نثر فارسی در تاریخ بیهقی و دوره‌ی سلجوقی
۲۴	خصایص سبکی فیض الدموع
۲۵	تسجیع
۲۵	تجنیس جناس
۲۵	تشبیه و توصیف
۲۵	استعاره و کنایه

۲۵	لف و نشر مرتب
۲۵	مختصات صرفی و نحوی و لغوی فارسی قدیم در فیض الدموع
۲۶	پیشاوندهای افعال
۲۶	قیدهای فارسی دری
۲۷	اسماء و صفات
۲۷	مقدمه‌ی میرزا رضا کلهر
۲۷	مقدمه‌ی مؤلف
۲۹	تولد امام حسین
۳۱	فضایل امام حسین
۳۲	پیامبر و شهادت امام حسین
۳۴	مرگ معاویه و بیعت خواستن یزید از امام
۳۶	رفتن مسلم به کوفه و شهادت او
۴۶	حرکت امام از مکه به سوی عراق
۴۷	امام در راه عراق
۵۰	ملاقات حر با امام
۵۳	سرزمین کربلا
۵۸	شهادت حضرت عباس
۶۴	شهادت حر
۶۴	شهادت بریر
۶۵	شهادت وهب
۶۶	شهادت عمرو
۶۷	شهادت مسلم بن عوسجه
۷۱	شهادت خاندان رسول اکرم
۷۹	غار امام

۷۹	غارت خیمه‌ها
۸۱	خطبه‌ی حضرت زینب در کوفه
۸۱	خطبه‌ی فاطمه دختر امام حسین
۸۲	خطبه‌ی ام کلثوم
۸۲	خطبه‌ی امام سجاد در کوفه
۸۵	با خبر شدن مردم مدینه
۸۶	اهل بیت در مسیر شام
۸۹	اهل بیت در شام
۸۹	اهل بیت در کاخ یزید
۹۱	خطبه‌ی حضرت زینب در مجلس یزید
۹۳	احتجاج امام سجاد با یزید
۹۳	خطبه‌ی امام سجاد در مجلس یزید
۹۵	بازگشت به مدینه
۹۵	خطبه‌ی امام سجاد در مدینه



از مکه به سمت عراق و رسیدن خبر شهادت مسلم به امام، لشکرکشی حر بن یزید ریاحی در مقابل امام و وقوف حضرت در سرزمین کربلا، صفحاتی از تاریخ و واقعه‌ی خونین کربلا را رقم می‌زند. شهادت یاران و سپس خاندان حضرت و آنگاه کشته شدن خود حضرت بخشی دیگر از این کتاب است. در اسارت خاندان رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم قیام و نهضت حسینی متبلور می‌شود و اهداف آن ظهور و جلوه‌ی خاص می‌یابد. در اینجا لازم است تحلیلی کوتاه از زمینه‌های پیدایش این قیام خونبار (صفحه ۱۳) و این نهضت جاوید ارائه کنیم که در بخش نخست مقدمه خواهد آمد. مقدمه‌ی این کتاب، دارای سه بخش است. نخست: بررسی زمینه‌های نهضت حسینی. دوم: شرح حال مؤلف و معرفی آثار او، به همراه نمونه‌هایی از نثر بدایع نگار در تألیفاتش به عنوان یک نویسنده‌ی ادیب. سوم: گزارش از سیر تطور نثر فارسی و بررسی سبک‌شناسی و بیا ارزش ادبی فیض الدموع به عنوان یک اثر جاوید با نثر شیوا و شیرین که یادآور نثر فارسی قرن چهارم و پنجم هجری است. بار دیگر، خدای سبحان را سپاس می‌گزارم که بر این کمینه منت نهاد تا لختی از این عمر عاطل را بر سر این خدمت عاطر گذارم. باشد که فیضی از این فیض عاید آید و مقریان آن را علم و معرفتی ارزانی گردد. تا مگر این حقیر را ثوابی از پیش نهد و صوابی از پس آن حاصل شود. اگر چه چندی است در مقامی محمود، سر بر آستان خدمت به دفتر احیای میراث مکتوب تشیع به ذلت فرو فکندم، اما از آن عزت اسلام همی خواهم و فر قرآن همی طلبم. نیکترین استادان فن و مهره‌ی علوم از یاریم فرو نگذاشته، راه صواب و سداد را بر من می‌نمایند و ذیل ظلال آنها از ضلال و گمراهی به لطف حق رسته‌ام. و ستوده است که از خدای سبحان برایشان توفیق طلبم و نام نیک آنها یاد کنم که «من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق» آنکه آفریده را سپاس نگوید چگونه آفریدگار را سپاسگزارد. نخست سپاس آن راست که مر این حقیر را بدین کتاب کریم نمود و او جناب مستطاب آقای ناصر باقری بیدهندی است. همچنین لازم است از استادان ارجمند آقای دکتر ابوالقاسم امامی و جناب آقای دکتر محمد تهامی تشکر خود را ابراز کنم که مرا بر برخی خطاها در ترجمه‌ی عبارات و ابیات عربی واقف کردند. از دیگر دوستان خوب و مهربان خود که با پشتگرمی و لطف آنها، کارهای اجرایی دفتر نشر میراث مکتوب به سهولت می‌گراید و راه صواب می‌پیماید؛ یعنی آقایان محمود ارومیه چیه‌ها، (صفحه ۱۴) محمد باهر، علی اوجبی، سید حسین حسینی، رضا باقری، محمد خانی، حمید محدث، اسکندر اسفندیاری، ناصر پاکپور، علی اکبر یزدی و سید محمد حسینی موحد که خوشنویسی روی جلد کتابهای این دفتر را تحریر می‌کنند و حجه‌الاسلام نقدی مدیر محترم انتشارات هجرت که طبع آن را قبول فرمودند و دیگر دوستان عزیزم فرض است کمال تقدیر و تشکر خود را اظهار داشته و از خداوند متعال برای یکایک ایشان آرزوی موفقیت و سربلندی و سعادت طلب کنم. و الحمدلله رب العالمین بما وفقنی لثقیق و طبع هذا الکتاب ذخرا و شرفا لیوم الدین اکبر ایرانی ششم مرداد ۱۳۷۴ برابر با سی ام صفر ۱۴۱۶ (صفحه ۱۵)

## مقدمه‌ی مصحح

## مقدمه‌ی مصحح

فهرست مطالب مقدمه‌ی مصحح < زمینه‌های قیام و نهضت حسینی < فیض الدموع و انگیزه تألیف آن < نظر علامه شعرانی درباره‌ی فیض الدموع و چاپ اول < اهمیت و اعتبار علمی کتاب < روش تصحیح < زندگانی و آثار بدایع نگار < آثار بدایع نگار و نمونه‌ای از آنها < سرگذشت سیاسی و اجتماعی بدایع نگار به قلم خودش < سیر تطور نثر فارسی < دوره‌های چهارگانه نثر فارسی < بازگشت ادبی در عهد قاجار < سبک نثر بدایع نگار < مختصات سبک نثر فارسی در تاریخ بیهقی و دوره‌ی سلجوقی < خصایص سبکی فیض الدموع < تسجیع < تجنیس جناس < تشبیه و توصیف < استعاره و کنایه < لف و نشر مرتب < مختصات صرفی و نحوی و لغوی فارسی قدیم در فیض الدموع < پیشاوندهای افعال < قیده‌های فارسی دری < اسماء و صفات



## زمینه‌های قیام و نهضت حسینی

زمینه‌های قیام و نهضت حسینی از وقتی که اسلام با قدرت و عزت در سرزمین حجاز بخصوص مکه و مدینه حاکمیت یافت و تمام دستان خیانت و تزویر را کوتاه کرد، تا پایان عمر شریف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم کسی گمان نمی‌برد که با گذشت زمان اندکی از مرگ آن حضرت، بار دیگر دستان دسیسه و سینه‌های پر کینه گشوده شود و خیال باطل بر خاطر عاطل خود راه دهد و بنیان اسلام را آماج تیغهای کین خود سازد. قتل و هلاک عثمان این بهانه را دست فرا داد و تا معاویه به داعیه خونخواهی او، فضای مسمومی بر ضد حضرت علی علیه‌السلام و پیروان و شیعیان او بسازد. وضع خلافت و انتخاب خلفا هر گونه که بود، با شهادت مولای متقیان امیرمؤمنان علی علیه‌السلام سپری شد. معاویه بر خلاف قرار داد صلحی که با امام حسن علیه‌السلام داشت، یزید را به عنوان جانشین پس از خود معرفی کرد. در اینجا تأملی باید تا دست نابکار او رو شود، و نیت پلید و مقاصد کثیف او بر ملا گردد. دوره‌ی خلافت معاویه، زمان به خطر افتادن و در معرض نابودی قرار گرفتن اساس اسلام است. او رسماً به کارگزاران و فرمانداران خود نوشت که بر شیعیان علی سخت گیرند و مجال را بر آنها تنگ سازند. رنج و شکنج آنان را دو چندان کنند و خانه‌هایشان (صفحه ۱۶) را ویران سازند. از ناسزاگویی و لعن امام علی علیه‌السلام هیچ فروگذار نکنند و معاویه و یزید را بستایند و بزرگ شمرند! وی زبان حقگوی حجر بن عدی را برید و سینه‌ی حق شناس و افشاگر او را درید و همچنان خود را خونخواه عثمان بر می‌خواند. از دیگر سوی، خوارج که با معاویه و علی علیه‌السلام سر ستیز و کینه توزی داشتند، از بیم او سکوت ولی در سب و لعن امیر مؤمنان، همکیش و همزبان با پسر اباسفیان شدند. چنان زشتی و پلشتی نمود و افکار عمومی را بیالود که امر بر دوستان حضرت نیز مشتبه گشت. اعمال شوم و تبلیغات سوء معاویه، حقیقت را وارونه کرد تا بتواند اساس حکومت را از آن خود و فرزند ناصالح خود سازد. زمانی که سید الشهداء در سرزمین کربلا آخرین اتمام حجتها را می‌کرد، از آن قوم سیه روی، سبب قتل خود را جویا شد. گفتند: «بعضاً منا لایبیک» بخاطر کینه‌ای که از پدرت داریم!! معاویه خود را صحابی پیامبر و خال المؤمنین می‌گفت و کاتب وحی می‌شمرد! مکر و دسیسه و نابکاری و نفاق او تا آنجا پیش رفت که مردم نادان عوام، طرف او را گرفتند و موجب تحمیل صلح ناخواسته به امام حسن علیه‌السلام شدند. شیعیان از ترس عمال او مدام در گریز و پناه بردن به دوستان خود بودند. نوجوانان و جوانان بر مسلک و مرام او تربیت می‌شدند. طبیعی است اسلام، وارونه بر آنان القا شود. ناگزیر از چنین پدری، فرزندی چون یزید بهم می‌رسد. وصف شرابخوای و میگساری بی حد او، صفحات تاریخ را سیاه کرده است. در لهو و لعب و خوشگذرانی زبانزد بود. تا حدی که به معاویه از فرط شهوترانی او گزارشها دادند و او نامه‌ی عتاب آمیزی به یزید نوشت که «تو امید ما را به خود دور ساختی، زیرا زمام نفس خود را به دست زشتیها سپردی و فضائل و مکارم اخلاق را که پسندیده است رها ساختی. ای کاشی از همان دم که بود شدی، نمی‌بودی. ما را در (صفحه ۱۷) آغاز رشد و بلوغ خود، مسرور کردی ولی در حال بزرگی منحرف شدی و ما را به مصیبت مبتلا نمودی و اشک افسوس از ما جاری ساختی...» (۱) و البته این مثل حقی است که گرگ زاده عاقبت گرگ شود. از خیالانت فاسد و نیت پلید او نقل حکایتی است که مسعودی در کتاب موفقیات زبیر بن بکار که از اصول معتمد است از مروج الذهب (۲) ذیل احوال مأمون آورده که مطرف بن مغیره گفت من با پدرم در شام مهمان معاویه بودیم. شبی پدرم را اندوهگین و نگران دیدم. سبب را جویا شدم. گفت چه مرد پلید و زشت طینتی است معاویه! چه، به او پیشنهاد کردم، اکنون که مراد خود را حاصل دیده‌ای و خلافت را بدست آوردی، بهتر آن بود که دیگر با بنی هاشم و خاندان رسول خدا بدرفتاری نکنی و بر آنان سخت نگیری؛ باشد که در پایان عمر از خود نام نیکی بجای گذاری. معاویه گفت: «هیئات هیئات! چنین نشود. ابوبکر خلافت کرد و عدالت گستری نمود! بیش از این نشد که بمرد و نامش ضایع گشت. عمر و عثمان نیز مردند و یادی از آنان نماند. ولی برادر هاشم (یعنی رسول خدا) هر روز پنج نوبت نام او را بر مأذنه‌ها بانگ می‌زنند و یاد او را زنده نگه می‌دارند. پس بهتر است نام او هم در میان نباشد!» معاویه در راه اجرای این گمان پلید خود، دو مانع اساسی پیش روی داشت. یکی یزید که

بی لیاقتی و سبکسری خود را نشان داده بود و بیم آن می‌رفت که مردم زمامداری او را نپذیرند و به امر او تن در ندهند. برای رفع این مشکل، معاویه با پول و عطا‌های کلان، احساسات مذهبی مردم را خفه کرد و با تهدید و تطمیع عده‌ای و قطع عطا و آزردن برخی دیگر و حبس و تبعید گروهی، این دل مشغولی و دغدغه را چاره ساخت. مانع دوم، وجود مقدس امام حسن مجتبی علیه‌السلام بود که معاویه در قرار داد با او تعهد (صفحه ۱۸) کرده بود که در شرایط صلح جانشینی برای خود نگمارد. برای رفع این معضل نیز، توسط جعده دختر اشعث حضرت را زهر قاتل چشاند و او را به شهادت رساند. سپس به تمام شهرها و بلاد اسلامی نامه‌ها فرستاد تا برای یزید از مردم بیعت ستانده شود. به والی مدینه سعید بن عاص نوشت از همه بیعت بگیر مگر چهار تن و آنها: عبدالله بن عمر، عبدالله بن زبیر، عبدالرحمان بن ابی بکر و حسین بن علی. معاویه چاره‌ی این کار را چنان دید که تا زنده است می‌بایست مجال را بر مخالفان خود تنگ کند. از این رو، راهی مدینه شد و با اجرای خدعه‌ای غریب، مردم را به بیعت با یزید واداشت. (۳) و خیال واهی بر خاطر فاسد خود کرد که مشکل او با حسین حل گشت. در این دوران فعالیت‌های سیاسی حضرت فزونی یافت. به سران و صحابه و تابعین نامه‌ها نوشت و آنان را علیه یزید شوراند. در منی برای مردم خطبه خواند و ردائل کردار این پدر و پسر را بر شمرد و فضائل و مکارم پدر و برادر خود را گوشزد کرد. از پیامبر نقل فرمود که «اذا ظهرت البدع و لعن آخر هذه الامه اولها، فمن كان عنده علم فلينشره فان كاتم العلم يومئذ كاتم ما انزل الله على محمد» (۴) آنگاه که بدعتها ظاهر شود و آنانکه بعدها به اسلام گرویدند، مسلمانان نخستین را لعن کنند و اگر کسی بداند و علم خود را آشکار نسازد مانند کسی است که دین خدا را کتمان کند. پس از شهادت امام حسن علیه‌السلام امام حسین به مدت ده سال امامت خود، لحظه‌ای خاموش ننشست. نامه‌های بسیاری به معاویه نوشت و قبایح اعمال او را بدو باز گفت. گاه حکم مصادره‌ی اموالی را که از یمن به شام می‌بردند صادر می‌کرد و میان بنی هاشم (صفحه ۱۹) تقسیم می‌نمود. (۵) لذا با سخنان و اعمال خود، زمینه‌های قیام را فراهم نمود. امام علیه‌السلام از آن خیال شوم معاویه که می‌خواست نام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را محو کند و زحمات ۲۳ ساله‌ی وی را ضایع گرداند، نیک آگاه شده بود. امام حسین علیه‌السلام خواست نیات پلید معاویه و فرزند سگ بازش را بر ملا کند، تا مردم بفهمند پس از مرگ پیامبر بر سر اسلام چه رفت و صورت اسلام چگونه دیگر گونه گشت! لذا می‌بایست در برابر آن اهداف شوم و زشت، قیامی خونین کرد تا چهره‌ی حقجویان راستین آشکار شود و جاوید بنیان گردد. امام در آخرین وصایای خود می‌فرمود: من تنها برای اصلاح طلبی و راهنمایی امت جدم قیام می‌کنم. امام حسین علیه‌السلام قیام کرد با علم به کشتن شدن و اینکه عیال و خانواده‌اش اسیر می‌شوند چه، مأموریت او در اسارت خاندان او به ثمر می‌نشیند. پس باید آنها اسیر می‌شدند تا برای افشای چهره‌ی منافقان، در هر شهر و دیاری سخن گویند و خطبه خوانند و مردم را آگاه و بنی امیه را رسوا سازند؛ تا به همه‌ی مردم بفهمانند که اینها که به زن و کودکان و نوادگان پیامبر خود رحم نمی‌کنند؛ هدفشان از این نسل کشی، کشتن پیامبر اسلام و از بین بردن دین اسلام است. می‌خواهند خدا نباشد تا به جاهلیتشان باز گردند. تا نوجوانان و نسل جدید بدانند که به چه دلیل سب و لعن علی می‌کردند و شیعه‌ی علی علیه‌السلام را خوار و ذلیل می‌داشتند؟ تا مردم، منافق را از مؤمن باز شناسند و حق را از باطل باز یابند و این نمی‌شد مگر با شهادت و اسارت. (صفحه ۲۰) (۱) صبح الاعشی، قلقشندی ج ۳۸۷/۶. (۲) ج ۲۶۶/۲، چاپ بولاق مصر. (۳) ر.ک: عقد الفرید، ابن عبدربه ج ۲۴۸/۲؛ الامامه و السیاسه، ابن قتیبه ج ۱۳۸/۱. (۴) جامع الصغیر، جلال الدین سیوطی ج ۳۱/۱. (۵) شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ج ۴۰۹/۱۸ چاپ دوم، مصر.

### فیض الدموع و انگیزه تألیف آن

فیض الدموع و انگیزه تألیف آن مؤلف در آغاز کتاب ذکری از نام کتاب نمی‌کند هر چند مرحوم میرزا محمد رضا کلهر در مقدمه‌ی خود یاد می‌کند از فیض الدموع کرده است. بدایع نگار در پایان کتاب علت تسمیه آن را چنین می‌نویسد: «و چون این حدیث

مولم و واقعه‌ی جانسوز بدین جای رسید و با نازکی بیان و طراز صدق این مایه لطف سیاحت و جمال بلاغت یافت و از فیوضات قدست و سبحات انوار، گویی رشحی بدان در آمیخت؛ زیان و بنان را دیگر باز طاقت تقریر و توان تحریر نماید و دمع فائض و خاطر هائم آن را فیض الدموع و عبره المستهام (ریزش اشکها و اشک محزون و دلشکسته) خواند و حقا که مطالعت آن از دیده‌ی خارا اشک زاید و آشفته‌گان الفته (پریشان) را غیرت و حیرت افزایش دهد. مؤلف، کتاب حاضر را به عنوان توشه‌ای برای آخرت بود، زمانی که «بر هر دو گونه‌ی روی، موی سپید پدیده شده و در تضاعیف بنیت و تفاریق اعضا، اعراض مختلف و امراض متنوع» عارض گشته و در دوران کهولت و سالخوردگی خود «از آن پیش که اجل محتوم را وقت معلوم فرا رسید این سفر را یکی توشه‌ای برگیرد و در شرح شهادت امام بزرگوار ابو عبدالله السبط سید الشهداء حسین بن علی علیه السلام کلمتی چند فراهم کند». نکته‌ی اساسی در شکل گیری انگیزه‌ی مؤلف، عدم دسترسی عموم به کتابی موثق و صحیح به فارسی شیوا و بلیغ است. وی تلویحا به گویندگان و راویانی که رعایت صداقت و راستگویی را در بیان حوادث زندگانی خونبار امام حسین علیه السلام نمی‌کنند، زبان به نقد گشوده و سخنوران کم اطلاع و نا آشنای به آیین فصاحت و بلاغت را که عوام پروری می‌کنند، نکوهش می‌کند. چه، عوام نیز در پرتو این گونه روشهای نادرست تبلیغی «فهم معنی ناکرده می‌گیرند و در اظهار آثار تفجع و توجع، خالی ذهن و فارغبال به یکدیگر تاسی می‌کنند و...». (صفحه ۲۱) از این رو، به اعتقاد وی سخنی که به «حلیت انشا و طراز بدیع و صناعت سخن و علم معانی و فن بیان و آیین کتاب و استعارت فزونی یابد... البته طبع لطیف و خاطر بلیغ بدین گونه سخن، رغبت زیادت افتد و بر مطالعت آن نشاط خاطر بیشتر بود» و سپس می‌گوید: امید آنکه این بنده را «عنایت عام و انعام تام که جهانیان را فرو گرفته، کامی برگیرد و از آن فیض عظیم و بر عمیم محروم نماند و مر این روزگار مسعود را نیز اثری محمود باقی گذارد و ذکر جمیل و دعای خیر بر اثر روان دارد...». نسخه‌های خطی و چاپی زمان دقیق تألیف فیض الدموع روشن نیست ولی آنچه مسلم است این که این اثر دوبار توسط مرحوم میرزا محمد رضا کلهر کتابت و تحریر شده. بار اول در سال ۱۲۸۳ که فاقد مقدمه‌ی خطاط و نیز هیچ گونه حواشی و توضیحاتی در آن نیست و ۱۳۰ صفحه است. بار دوم در سال ۱۲۸۶ با مقدمه‌ی مرحوم کلهر از روی نسخه‌ی قبلی کتابت شده است و ۱۶۵ صفحه است. اصل خطی نسخه‌ی اول در کتابخانه‌ی سلطنتی (کاخ گلستان) به شماره‌ی ۱۰۸۰ نگهداری می‌شود ولی خطی نسخه‌ی دوم یافت نشد. کاتب در مقدمه‌ی خود که بر تحریر دوم فیض الدموع نوشته و نیز در پایان کتاب، پس از فراغت از آن به سال ۱۲۸۶ تصریح می‌کند که گویا همان سال، توسط خود مؤلف و به تشویق اعتضاد السلطنه در دار الطباعة تهران به زینت طبع در قطع رقعی آراسته شد. تصحیح پاره‌ای هفوات و لغزشهای تحریری و افزودن اندک توضیحاتی در حاشیه‌ی کتاب توسط مؤلف، حاکی از این نکته است که تحریر دوم فیض الدموع جهت آماده سازی برای چاپ بوده و در دیباچه‌ی نسخه‌ی اولی نامی از ناصرالدین شاه نیامده! ولی در تحریر دوم، کتاب به وی تقدیم و از وی تکریم شده است. اما متأسفانه در چاپ سنگی این کتاب، افتادگیهای فراوان پیدا شد. خصوصا در (صفحه ۲۲) صفحات اولیه، دو صفحه از نامه‌ی امام حسین به معاویه افتاده بود که در سه بار چاپ مجدد، چیزی به آن افزوده نشد و کسی متعرض آن مورد حذفی نگشت! پاره‌ای حروف و کلمات نیز در چاپ ساقط شده بود که با مراجعه به نسخه‌ی خطی تحریر اول به حل آنها اقدام شد. پس از تمام صفحه آرایی و مراحل آماده سازی مقدمه کتاب و تهیه شرح حال مؤلف، با نسخه‌ی خطی تحریر ۱۲۸۳ در کتابخانه سلطنتی (کاخ گلستان) مواجه شدم و کاستیهای پیش آمده را برطرف کردم. بنابراین نسخه‌ی اساس ما، تحریر دوم است که چاپ سنگی از روی آن صورت گرفته و موارد افتادگی از روی نسخه‌ی اول حل شد. بعضا حواشی یاد شده در پاورقی آورد شده، ولی موارد روشن و غیر ضروری آن را اضافه نکردیم. فیض الدموع تاکنون بیش از سه بار چاپ شده است. چاپ سنگی اول که توسط خود مؤلف در دارالطباعة انجام گرفت. از روی چاپ اول در سال ۱۳۴۵ با مقدمه‌ی علامه ابوالحسن شعرانی و سیف الله نواب از نوادگان مؤلف توسط چاپخانه اسلامی، افسست گردید. نسخه‌ی چاپ سنگی دیگری با خط نستعلیق متوسط در همی ن سالها چاپ شد. در سال ۱۳۶۳ (ه. ش) انتشارات یساولی

(فرهنگسرا) با مقدمه‌ای مبسوط درباره‌ی شرح احوال میرزا محمد رضا کلهر، از روی همان چاپ خط مرحوم کلهر افست گردید.

## نظر علامه شعرانی درباره‌ی فیض الدموع و چاپ اول

نظر علامه شعرانی درباره‌ی فیض الدموع و چاپ اول «چون عبارت کتاب فیض الدموع در عالیترین درجه‌ی فصاحت و جزالت و نمونه‌ی کامل از فن انشاء نثر فارسی است و به بهترین خط نستعلیق نوشته شده، چنانکه می‌توان گفت تا صنعت طبع پدید آمد، کتابی فارسی به خطی چنین زیبا به چاپ نرسیده، مرا دریغ آمد در آن تصرفی شود، هر چند حرفی شکسته یا اعرابی مهمل (صفحه ۲۳ مانده یا اصلاحی مناسب تشخیص داده شد. غیر شماره‌ی صفحات که مستلزم تصرفی در خط نبود و آنکه سخن شناس است، داند در عصر اخیر نثر فارسی بدین نیکویی کس بیاد ندارد. برای احیای نام مؤلف که جد مادری این بنده است و طلب مغفرت برای آن مرحوم که این تألیف از خیرات باقیات اوست، به وسیله افست تجدید طبع گردید».

## اهمیت و اعتبار علمی کتاب

اهمیت و اعتبار علمی کتاب فیض الدموع یک متن ادبی به زبان فارسی فاخر است. اثری است حماسی و مستند به اسناد معتبر تاریخی. بر اساس تحقیقاتی که شده تاکنون کتابی فارسی با ویژگیهای یاد شده، چنین شیوا و مستند به منابع دست اول تألیف نشده است. سیف الله نواب در مقدمه‌ی چاپ دوم می‌نویسد: «به طوری که مشاهده می‌شود، مورخین اسلامی و متبعین غربی، وقایع عاشورا را هر یک با سبکی مخصوص تقریر و انتشار داده‌اند و یادداشتهای مورخین خارجی هم که بعضی تفصیل داده‌اند، مراتبی را متذکر می‌شوند که در نظر مطالعه‌کننده‌ی تاریخ، قابل بحث و تحقیق است، لکن مرحوم محمد ابراهیم نواب در فحوص و تحقیق اخبار مراقبت نموده است که در کلیات واقعه صرف وقت شده و جریانات از روی صحت تقسیم بندی شده باشد...». مؤلف از منابع معتبر در حد امکان بهره برده و دقت کافی در ضبط روایات و نقل صحیح آنها نموده است. هر چند به علم رجال و درایه عالم و مجتهد نبوده است، اما در حسن انتخاب و دقت تألیف، سلیقه‌ی شایسته‌ای بخرج داده است. بیشترین منابع وی اللهوف یا الملهوف اثر سید بن طاووس است که بارها چاپ شده است. آقا بزرگ در الذریعه، استاد احمد منزوی در فهرست نسخه‌های فارسی و استاد دانش پژوه و دیگران، به اشتباه، فیض الدموع را ترجمه‌ی اللهوف دانسته‌اند، در حالی که با (صفحه ۲۴) اندک مقایسه، می‌توان به خلاف آن پی برد. اللهوف یکی از منابع این کتاب است که در جاهای مختلف از آن نام برده شده است. بحارالانوار، مناقب ابن شهر آشوب، مقاتل الطالبیین ابوالفرج اصفهانی و مقتل ابی مخنف از منابع و مآخذی هستند که مؤلف از آنها در چند جای کتاب خود یاد کرده است. جالب اینکه تمام این منابع، قدیمی و از مؤلفین بزرگ شیعه است. ما نیز جهت استوار کردن بیشتر این اثر گرانقدر، منابع معتبر دیگری همچون تاریخ طبری، تجارب الامم ابو علی مسکویه، الفتوح ابن اعثم کوفی، عقد الفرید ابن عبد ربه، ارشاد شیخ مفید. الکامل فی التاریخ ابن اثیر، مقتل الحسین خوارزمی و... آوردیم.

## روش تصحیح

روش تصحیح همان گونه که گفته شد، نسخه‌ی اساس ما، همان نسخه‌ی چاپ سنگی بود که موارد ساقط شده‌ی آن با نسخه‌ی خطی کتابخانه سلطنتی مقابله شد. مؤلف در شیوه‌ی نگارش و رسم الخط، از سبک و نیز رسم الخط رایج زمان خود بهره برده است. ۱. تغییرات انجام شده در این کتاب، جهت یکدست شدن با رسم الخط امروزی به قرار ذیل است: پاره‌ی (به این گونه نوشته شد) پاره‌ای خیمها خیمه‌ها جامه‌ها ترا تو را نماز گذارد نماز گزارد (چون گذاردن به معنای نهادن و گزاردن به معنای انجام دادن است. البته این شیوه در متون گذشته دیده می‌شود، ولی در فرهنگهای لغت به (صفحه ۲۵) این جابجایی و درستی آن اشاره

نشده). گفت گفت معویه معاویه اینمعنی این معنی چنونی چون اوئی بتست به توست چگوئی چه گوئی ۲. مطالب ضروری جهت روشن شدن عبارت، داخل دو قلاب ( ) افزوده شد. ۳. بندی و سر فصل گذاری انجام شد. ۴. توضیح ترکیبات فارسی و تعبیر و کلمات عربی، ترجمه اشعار و احادیث و آیات در پاورقی آورده شد.

## زندگانی و آثار بدایع نگار

زندگانی و آثار بدایع نگار میرزا محمد ابراهیم بن محمد مهدی نواب تهرانی رازی منشی بدایع نگار ملقب به نواب دارالخلافة و معروف به آقا ابراهیم در حدود ۱۲۱۴ هجری قمری متولد شد. وی در یکی از رساله‌های چهارگانه که در آن شرح حالی سیاسی خود را بازگو می‌کند - و در ادامه‌ی همی ن عنوان خواهد آمد - می‌گوید: «حال پنجاه سال از عمر فدوی گذشته است..» و تاریخ تحریر آنها را نیز ۱۲۹۱ آورده، لذا تاریخ تولد او را که در هیچ مأخذی یاد نشده، می‌توان سال مذکور حدس زد. البته در مقدمه‌ی فیض الدموع که آن را در سال ۱۲۸۳ نوشته نیز اشاره به کهولت سن و سفید شدن موی دو گونه‌ی چهره‌ی خود کرده است که طبق تاریخ ذکر شده در این زمان ۴۲ سال از عمرش گذشته و شاید با این بیان اشاره به پیری زودرس خود داشته که در آن دوران دچار سختیهای فراوان و (صفحه ۲۶) رنجهای بسیار بوده است. پدر وی از خاندانی تجارب پیشه و صراف بود. سال تولد وی را حسب قرائن تاریخ می‌توان ۱۲۱۰ هجری قمری حدس زد. وی دوران جوانی را به تحصیل علوم دینی و ادبی و عربی گذراند. لیکن در اواسط عمر شغل پدران خود یعنی تجارت و صرافی را پیش گرفت. در آغاز دوران شباب و عنفوان جوانی با حاجی میرزا آقاسی صدر اعظم زمان محمد شاه روابط حسنه داشت، ولی بر سر مزرعه‌ی کبوترخان که از بلوک غار بود و در اجاره‌ی میرزا مهدی قرار داشت، آن ملک را به قهر و اجبار از وی گرفت و با او کشمکش و درگیری پیدا کرد و به ناچار همراه با خانواده‌اش به شیراز مهاجرت کرد. پس از مرگ محمد شاه و برکناری حاجی از مقام صدرات، به تهران بازگشت ولی چون پیش از این کدورتی نیز با میرزا محمد تقی خان امیر کبیر وزیر عصر داشت، به بارگاه او نیز تقرب نیافت و مدتی پس از مرگ امیر کبیر و صدارت میرزا آقاخان نوری به مرض سل در گذشت. از میرزا محمد مهدی، دو اثر یاد شده یکی دستورالاعقاب است که در هجو و طعن حاجی میرزا آقاسی و پاره‌ای مباحث تجارت نوشته شده که به قرار مسموع، توسط دوست دانشور جناب آقای سید علی آل داوود با نسخی چند مقابله و به دست چپ سپرده شده. کتاب دیگر وی کفایة العرفان در علم اخلاق و عرفان است که در سال ۱۳۰۳ بازنویسی شده (۱) که نسخه‌ای از آن به شماره‌ی ۴۲۰ در کتابخانه ملی موجود (صفحه ۲۷) است (۲) سال دقیق وفات پدر معلوم نشد. جنازه‌ی وی را کنار قبر شیخ صدوق در قبرستان معروف ابن بابویه نزدیک شهر ری دفن کردند. (۳). پس از آنکه محمد ابراهیم بدایع نگار در سنین جوانی چند رساله تألیف کرد، پدر وی را نزد میرزا آقاسی برد. در آن زمان هنوز روابط آنها تیره نشده بود. حاجی میرزا آقاسی پسر را مورد تشویق قرار داد و بر او لقب «نواب دارالخلافة» را گذاشت. پس از چندی به مقام معاونت وزارت علوم که اعتضاد السلطنه متصدی آن بود، منصوب شد. اعتماد السلطنه در این باره می‌نویسد: «میرزا محمد ابراهیم بدایع نگار که مشغول نگارش وقایع این عهد همایون و مردی عالم و فاضل است، به منصب نیابت اول و وزارت علوم خلعت همایون سرافراز گردید (۴). وی در این سال (۱۲۷۵) وقایع ده سال دوره‌ی قاجار را در کتاب عقد اللثالی گرد آوری کرد. پس از مدتی، به خاطر ناسازگاری اعتضاد السلطنه با او، از مقام خود استعفا کرد. سپس به وزارت خارجه دعوت شد و منشی اول آن وزارتخانه گردید. در این دوران، کتاب شریف فیض الدموع (۱۲۸۳) را تألیف کرد. وقایع قحطی سال ۱۲۸۸ را در کتابی به نام عبرة الناظرین و عبرة الحاضرین در پایان سال ۱۲۸۹ یا سال ۱۲۹۰ نوشت و چهار رساله‌ی سیاسی و اقتصادی را در سن پنجاه سالگی، در سال ۱۲۹۱ تألیف کرد. رساله‌ی اول شرح زندگانی سیاسی اوست که در پایان همی ن بخش خواهد آمد. به گفته‌ی مرحوم آقا بزرگ (صفحه ۲۸) تهرانی صاحب الذریعه، بدایع نگار شوهر عمه‌ی پدرش بوده و جدش با وی نسبتی داشته است. (۵). آثار بدایع نگار جملگی با نثر فارسی

فاخر به سبک نثر ادبا و منشیان دوره‌ی سلجوقیان و ادیبان بزرگی چون بیهقی و سعدی نوشته شده (۶) که در بخش بعدی، درباره‌ی نثر و سبک نگارش وی بحث کرده‌ایم، به طوری که با آوردن نمونه‌هایی از برخی کتب وی، این مدعا بروشنی اثبات می‌شود. او در سرایش شعر نیز توانمند بود. صاحب‌المآثر و الاثار می‌گوید: «فنون شعریه، جمله را پرداختن می‌توانست» (۷) ظاهراً دو دیوان شعر از او یاد کرده‌اند. در هزارستان، اشعاری از خود آورده است. همچنین بدایع نگار را می‌توان از جمله‌ی خطاطان برجسته برشمرد. کتابت هزارستان به قلم زیبای او تحریر شده. (۸) پدر وی نیز از خوشنویسان دربار فتحعلی شاه قاجار بود. در کتیبه نگاری دستی قوی داشت. میرزا سنگلاخ گوید که از فتحعلی شاه لقب «خوشنویس خاصه» داشته و نزد من تعلیم خط گرفته است. از آثار وی می‌توان: کتیبه‌ی تخت مرمر سلیمانی در محوطه‌ی کاخ گلستان به قلم یک دانگ و دیوان فتحعلی شاه به قلم دو دانگ، کتیبه‌ی گنبد آستانه‌ی حضرت معصومه‌ی قم به ۱۲۱۸ و کتیبه‌ی در طلای آستانه به ۱۲۳۲ که اکنون در موزه‌ی نگهداری می‌شود. ر.ک: احوال و آثار خوشنویسان ج ۸۴۹-۸۴۸/۳. @ چنانکه گفتیم بدایع نگار شخصیتی سیاسی و فرهنگی نیز هست که ما در گزارشی از رساله‌های چهارگانه، وی را بخوبی معرفی کرده‌ایم. شاید بتوان مؤلف را از پیشگامان امر تصحیح و تحقیق متون گرانقدر کهن دانست. وی بدون داشتن همکار و منشی، با سرمایه‌ی شخصی خود اقدام به انتشار برخی کتب علمی کرد و به طور رایگان در اختیار اهل علم و علاقه‌مندان قرار داد و بسیاری را (صفحه ۲۹) وقف کرد. تصحیح دیوان قصاید و غزلیات سنائی، شرح نهج البلاغه تصحیح و ترجمه‌ی قاموس اللغه فیروزآبادی از کارهای بدایع نگار مصحح و مترجم ماست. بدایع نگار عالمی ادیب، دانشمندی دلسوز، سیاستمداری آگاه و روشنفکر بود. با قرآن و متون دینی و روایی بخوبی آشنایی داشت. هر چند در دربار قاجار تقرب داشت. ولی همواره از سیاستهای حاکم که توسط وزرا اعمال می‌شد انتقاد می‌کرد. با غریزدگان و مروجان فرهنگ منحط غربی سرسازگاری نداشت و سران را از آنها برحذر می‌داشت. گرچه مصلحت‌اندیشی او بلحاظ حضور پیوسته اش در بارگاه ناصرالدین شاه مانع از نقد مستقیم خود شاه می‌شد، اما تلویحاً ضعف مدیریت و سستی عزم دولتمردان را مرتب گوشزد می‌کرد. با متظاهرين به فلسفه و عرفان مخالفت می‌ورزید و از آنان به متپلسین و صوفیان یاد می‌کرد. به گفته‌ی فریدن آدمیت «بدایع نگار از مخالفان فراموشخانه بود» (۹) چنانکه این مطلب را نیز می‌توان از فحوای کلماتش در عبرة الناظرین دریافت. و این خود حکایت از منتقد بودن او به دستگاه دولت دارد. اگر منصبی را می‌پذیرفت در مدت کوتاهی از آن استعفا می‌داد. سرانجام در سالهای ۱۲۸۰ تا اواخر عمر سر در گریبان تألیف و تحقیق کرد و در پانزدهم ربیع الاول سال ۱۲۹۹ بدرود حیات گفت. (۱۰) جنازه‌اش را به عراق بردند و در نجف اشرف (صفحه ۳۰) به خاک سپرده شد. (۱) برخی به اشتباه این اثر را از محمد مهدی خان بدایع نگار منشی تفرشی لاهوتی (۱۳۶۰ - ۱۲۷۹) دانسته‌اند. صاحب ریحانه‌ی الادب (ج ۱۲۰/۵) در شرح آثار وی چنین کتابی از او یاد نکرده، جالب اینکه وی لقب بدایع نگار، را از ناصرالدین شاه گرفته و جالب تر این که وی پسری ادیب به نام محمد ابراهیم داشته که کتابی به نام ملستان بر سبک گلستان سعدی با نثری شیوا و زیبا به رشته تحریر در آورده است. ر.ک: مکارم الاثار ج ۶ / ص ۲۲۴۲، معلم حبیب آبادی، چاپ ۱۳۵۵ ش، اصفهان؛ الذریعه ج ۹/۹۴۰؛ شمس التواریخ ص ۱۰۰؛ تاریخ رجال ایران، ج ۲۷۳ / ۶. (۲) ر.ک: فهرست کتابخانه ملی ج ۴۰۲/۱ والذریعه ج ۱۸/۹۴. (۳) طبقات اعلام الشیعه الکرام البررة فی القرن الثالث بعد العشره ج ۲۴ - ۲۳/۱، دار المرتضی للنشر، دوم، ۱۴۰۴ ه. ق. (۴) تاریخ منتظم ناصری، اعتماد السلطنه، تصحیح محمد اسماعیل رضوانی ج ۱۸۲۴/۳، نشر دنیای کتاب، ۱۳۶۴. (۵) طبقات اعلام الشیعه ج ۲۴ - ۲۳/۱. (۶) سبک شناسی ملک الشعرا بهار ج ۳/۳۶۵؛ لغت نامه‌ی دهخدا، بخش ب ۷۳۰ / ۴۶۰، دانشگاه تهران ۱۳۴۸ ه. ش. (۷) المآثر و الاثار، ص ۱۸۶. (۸) احوال و آثار خوشنویسان ج ۶۲۹ - ۶۲۸/۳، علمی، دوم، ۱۳۶۳ ه. ش. (۹) اندیشه‌ی ترقی و حکومت قانون عصر سپهسالار، فریدون آدمیت، صص ۶۸ - ۶۷. (۱۰) منتظم ناصری، وقایع سال ۱۲۹۹؛ روزنامه‌ی خاطرات، اعتماد السلطنه ص ۱۶۱، امیر کبیر، ج دوم، ۱۳۴۵ ش. منابع شرح حال مؤلف: ر.ک: راهنمای کتاب شماره‌ی ۱۸ صص ۸۴۹ - ۸۳۵، طبقات اعلام الشیعه قرن سیزدهم، ج ۲۴ - ۲۳/۱؛ راهنمای کتاب سال ۲۱، شماره‌ی ۲۰۱،

راهنمای کتاب سال ۲۰، شماره ۵ و ۷؛ مجله‌ی یادگار سال ۳، شماره ۴، ص ۸؛ همان: سال ۵، شماره ۱ و ۱۲۷، ۲؛ لغت نامه دهخدا، بخش ب ۷۳۰/۹ چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۴۸ ه. ش؛ تاریخ منتظم نصری، محمد حسنخان اعتماد السلطنه ج ۱۸۲۴ / ۳؛ نشر دنیای کتاب، ۱۳۶۴ ه. ش؛ محزن الانشاء به خط کلهر سال ۱۲۸۶ چاپ سنگی؛ المآثر و الآثار، محمد حسنخان اعتماد السلطنه ص ۱۸۶، کتابخانه سنائی، سنگی، صدر التواریخ، محمد حسنخان اعتماد السلطنه، ص ۱۶۴، روزبهان، دوم، ۱۳۵۷ ه. ق؛ روزنامه‌ی خاطرات، اعتماد السلطنه صص ۱۶۱ و ۱۲۱؛ تاریخ تذکره‌های فارسی، احمد گلچین معانی ج ۷۶/۲، سنائی، دوم، ۱۳۶۳ ه. ش؛ معجم المؤلفین، عمر رضا کحاله ج ۲۲۲/۸، مکتبه‌ی المتن=بی، بیروت، ۱۳۷۶ ه. ق؛ دایرة المعارف تشیع ج ۱۳۷۱، ۱۳۸ - ۱۳۷/۳ ه. ق، مجله‌ی هنر و مردم، شماره ۱۵۵، (یادی از نه استاد نثر نویس قاجار) صص ۴۶ - ۴۲؛ افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در ۱۷ آثار منتشر نشده‌ی دوران قاجار، صص ۲۴۸ - ۲۳۹ - ۲۱۲ - ۲۱۱ - ۹۹ - ۹۴، آگاه، تهران، ۱۳۵۶ ه. ش، زندگی حاج میرزا آقاسی، حسین سعادت نوری صص ۳۰۸ - ۲۹۵، ۳۰۷، ۲۷۶ - ۲۹۴، ۲۷۴ - ۲۶۱ - ۲۵۰ - ۲۴۳ - ۲۴۲؛ هفتاد مقاله دکتر محسن صبا (بررسی کتابچه‌ی دخل خرج) به کوشش یحیی مهدوی و ایرج افشار) ج ۲۰۵ - ۱۹۹/۱، تهران، اساطیر، ۱۳۶۹ ه. ش؛ از صبا تا نیما، یحیی آراین پور، ج ۱۴۷ - ۱۴۵/۱، زوار، چهارم، ۱۳۷۲ ه. ش؛ سیاستگران دوره‌ی قاجار، خان ملک ساسانی صص ۱۲۳ - ۱۰۳، مجله‌ی یغما، صص ۱۹۲ - ۱۷۱، شماره ۴، تیرماه ۱۳۴۳ ه. ش؛ مرآت البلدان، اعتماد السلطنه ج ۸۲۶/۱ ج ۱۳۴۴ / ۲، ج ۱۱۷۸ / ۲، دانشگاه تهران، ۱۳۶۷ ه. ش؛ اعیان الشیعه، سید محسن عاملی، ج ۲۲۶/۲؛ چاپ بیروت، مؤلفین کتب چاپی، خانابا مشار، ج ۹۸ - ۹۷/۱؛ زندگینامه‌ی رجال و مشاهیر ایران، مهدی بامداد، ج ۲۵۵/۱، ج ۲۹۱/۳، ج ۱۴۱/۴، زوار ۱۳۴۷ ه. ش؛ فرهنگ سخنوران ص ۶۱۷؛ چهل سال تاریخ ایران، به کوشش ایرج افشار، ج ۱ / ۵۰ و ۲۵۲ و ۵۷۱ اساطیر، ۱۳۶۳ ه. ش؛ کتابشناسی آثار مؤلف در پایان شرح آثار وی خواهد آمد.

### سرگذشت سیاسی و اجتماعی بدایع نگار به قلم خودش

سرگذشت سیاسی و اجتماعی بدایع نگار به قلم خودش پریشانی و اختلال وضع و ضیاع عمر و تقصی وقت و بلکه هوی خواهی دولت و وثوق به حسن واستظهار به شمول انصاف و جوامع اوصاف اجل اعظم داعی آمد که (صفحه ۵۰) به عرض این عریضه تصدیق افزای خاطر عامر مرحمت ذخایر عالی شود و شاید حصول اطلاعات وافیه عالی، داعیه‌ی حسن اقدام اصلاح مجاری حالات بشود. ان شاء الله. اینقدر هم گر نگویم این سند شیشه‌ی دل از ضعیفی بشکند بزودی در بدایت عمر از کسب و تجارت که حرفه و پیشه‌ی اسلاف فدوی بود خوش نداشت و به درس و بحث و تحصیل خط و ربط زیاده مشغوف بودم. پدرم اصلاً به این رویه مایل نبود و به جمع مال و ازدیاد مکن و ثروت معتقد بود و - رحمه الله علیه - که درست دیده و درست فهمیده بود. آنچه در آینه جوان بیند پیر در خشت خام آن بیند و از این جهت اسباب تحصیل علم و جوهر ترقی و تربیت برای فدوی هم از اول فراهم نشد و منظور و مقصودی که بود به حصول نیوست. بیست ساله شدم و به سعی و تلاش خود و فی الجمله خط و ربطی حاصل کرده بودم و ادبیت و عربیتی آموخته بودم و به نظم و نثر، کتابی موسوم به هزار داستان بر سبک و روش گلستان ساختم و کتابی مبسوط در علم بدیع به شیوه‌ی حدائق السحر تألیف کردم و نوشتم و به نظر ادبا و بلغای عهد رسانیدم. زیاده مستحسن افتاد. تحسین و تمجید فراوان کردند. پدر مرحومم به طمع افتاد، بعد از آنکه از کسب و تجارت از من فایده و عاید روزگار رحمه الله نشده است، اسباب نوکری برای من فراهم بیاید، بلکه در کار نوکری مایه و پایه حاصل کنم. آن کتاب را به عرض اولیای دولت رسانیدم. مرحوم حاجی (میرزا آقاسی) وجدها کرد. نشاطها نمود. آفرینها گفت و فدوی را با کتاب به حضور اقدس همایون (محمد شاه) فرستادند. شاهنشاه مبرور و مغفور - البسه الله حلال النور - رحمتها فرمودند و آفرینها گفتند. مرحوم امیر (۱) مرحوم حسینعلی (صفحه ۵۱) خان (۲) مرحوم آقا بهرام (۳) و سایر اعیان و اشراف دربار همراهی کردند و فدوی را نواب دارالخلافه لقب دادند و سیصد تومان تمام

موجب مرحمت شد. خلعت و انعام دادند و جای سلام معین کردند و فدوی گاه گاه بخاکپای اقدس همایون مشرف می‌شدم و خدمت مرحوم حاجی می‌رفتم (۴) و تصنیف و تألیف و نظم و نثری که بتازگی داشتم می‌نمودم و مورد نوازشها و مرحمت‌ها می‌شدم و کمال مفاخرت و مباهات در میان امثال و اقران حاصل کرده بشوق و ذوق تمام مشغول تحصیل بودم و آنی فارغ و بیکار نبودم. کبوترخان (۵) مزرعه‌ی وقفی بود در اجاره‌ی مرحوم نواب (۶) و جوار املاک مرحوم حاجی و اعیان آن مزرعه از مستحذات مرحوم نواب بود و در هم جواری و آب و خاک حرف برخاست و اسباب بی میلی و خصومت مرحوم حاجی فراهم شد و رفته رفته ملک در ضبط مرحوم حاجی افتاد و کار مرحوم نواب هم به جلای وطن کشید و ما حصل زندگانی خود را به حسینخان نظام الدوله (۷) داد و به اتفاق او به شیراز رفت و معلوم است که در چنین حال، حالت فدوی چه خواهد بود. (صفحه ۵۲) در این بین دولتی یافت و وضع‌ها تغییر کرد و کارها بدست مرحوم میرزا تقی خان (۸) افتاد و حسینخان عزل شد و نواب به طهران مراجعت کرد و از سوء قضاء در اوایل دولت شاه مرحوم (۹) که امیر نظام محمد خان زنگنه به دار الخلافه آمده بود این امیر (کبیر) هم همراه او بود و او را میرزا تقی خان می‌گفتند و در مجلس بر سر امری که به گفتن و نوشتن درست نمی‌آید میان او و مرحوم نواب نزاعی برخاسته بود و کار به مشت و لگد رسید و این حقد و کینه از قدیم در خاطر او بود و علاوه بر دوستی و اختلاط مرحوم نواب با حسینخان (نظام الدوله) و آقا بهرام و دیگران، مزید آن وحشت و نفرت او بود و اگر رعایت مکرمه حاجی وزیر (میرزا آقاسی) نبود که در خانه‌ی او و خدمت علیه عزة الدوله (۱۰) حرمتی حاصل کرده بود، البته بر مرحوم نواب به هیچوجه ایفا نمی‌کرد و آن مرحوم در سه سال پیشکاری او خانه‌نشین بود و متجاوز از بیست هزار تومان ضرر و خسارت برای او وارد آمد (۱۱) و در آخر مدقوق و مسلول گذشت و پیداست که با این وضع، روزگار فدوی چه خواهد بود. نوبت صدارت به مرحوم میرزا آقاخان (نوری) رسید. در میان نواب علیه عزة الدوله و جناب نظام الملک هم از اول (۱۲) موافقت نبود و پاره‌ای حرفهای زنانه در میان آمد. درباره‌ی حاجی وزیر بدگمان شدند و اسباب اختلاف خیالات خود دانستند و در این واقعه، شور محشر برخاسته بود و این سوءظن و بی میلی داخل، در خارج به فدوی سرایت کرد و درباره‌ی فدوی بد کردند و بد گفتند و در این صورت البته برای (صفحه ۵۳) فدوی امکان ترقی و تربیتی نبود و همی ن قدر بود که به وسایط و وسایل دیگر در خاکپای اقدس همایون افتخار و معرفت و موقع قبول و شمول هرگونه مرحمت یافت و بارها به زیان قضا مترجمان همایون در هر گونه رعایت و تربیت فدوی، فرمایشات و تأکیدات بلیغ می‌شد ولی بجایی نمی‌رسید و مزید اهانت و تخفیف فدوی می‌شد. بعد از عهد صدارت او اعلی حضرت اقدس همایون درباره‌ی فدوی مرحمتها فرمودند و دستخطهای مرحمت آمیز که سرمایه‌ی حیات و پیرایه‌ی نشاط فدوی همانهاست و بس، مرقوم داشتند و عده‌ی قبول و امضای هر گونه خدمت و سرمایه لقب فرمودند. این نوبت میرزا صادق قائم مقام (۱۳) به خیالات خام و جناب مؤتمن الملک (۱۴) به ملاحظات دقیق که داشتند، داعیه‌ی اختلال شدند. مراتب به خاکپای اقدس همایون عرض شد. پانصد تومان بلارسم همه ساله به اسم خرج اوطاق مرحمت فرمودند دو بیست تومان نقد انعام التفات فرمودند و چون سفر سلطانیه در پیش بود، وعده‌ی رجوع شغل و خدمت به مراجعت از سلطانیه افتاد. (۱۵) در مراجعت از سلطانیه نیابت وزارت علوم و ریاست تجارت مرحمت شد. خیالات فدوی با توقعات نواب والا (۱۶) وزیر علوم راست نیفتاد. دیگران در عمل مداخله کردند و آقا مهدی ملک التجار (۱۷) از (صفحه ۵۴) جهت خرابی پاینوت (۱۸) و ضدیت عراقی و آذربایجانی (۱۹) اسباب تفرقه‌ی خیال و عدم استقلال فدوی را فراهم می‌کرد. فدوی به ضرورت استعفا نمود و مراوده و معاشرت حضرت والا را ترک گفت. مراتب که به عرض حضور اقدس رسید، مقرر شد در وزارت خارجه باشد و با جناب مؤتمن الملک راه برود. در این دستگاہ بودند کسانی که سابقه‌ی عمل داشتند (۲۰) و حسن ظن جناب ایشان هم بسیار دیر بدست می‌آمد و فدوی همی ن قدر احترامی داشت و مخالطه می‌کرد و گاه گاه پاره‌ای خدمات خفیف المحل رجوع می‌شد. سالهایی چند (۲۱) هم بر این ویژه گذشت تا نوبت صدارت جناب اجل مستطاب رسید (۲۲) و حالت این دو سه سال معلوم و مشهود خاطر است و حضرت اجل مستطاب عالی، واقف و خیرند که نوکری در این دولت و قول



خاطر این پادشاه (۲۳) که اولیای دولت‌اند شرایط چند دارد. اولاً نوع جسارت و اقتحامی می‌خواهد. ثانیاً شخص باید بتواند به هر کس و هر گونه وسیله راهی بیابد. از او فایده و تمتع شخصی ببرند (۲۴) و از فریسه‌ی آنها شاید او نیز سد جوعی کند و طعمه‌ای بردارد و بدین وسایط قابل رجوع خدمت بشود و تحصیل این مقام خیلی تعلق و تملق می‌خواهد. خیلی رشوه و عشوه می‌خواهد، خیلی سالوسی و چاپلوسی می‌خواهد، خیلی بی‌خبری از آیین و ناموس می‌خواهد. فدوی که در این کوچه‌ها تربیت نشده بود. و به این شیوه‌ها برنیامده، حامل و عاقل و باطل ماند و مردمی که به هر جهت بیگانه از کار و عمل بودند و در هیچ شماری نمی‌آمدند، مناصب جلیله یافتند و به مقامات عالیه نایل (صفحه ۵۵) شدند. چرا که اقدام و اقتحام داشتند و در طلب حطام دنیوی، مایه دین و جوهر وجود خود را وقع نمی‌گذاشتند. حال پنجاه سال از عمر فدوی گذشته است و خلاصه‌ی روزگار فدوی این است که معروض داشته است. تا عهد جوانی و شباب بود و وقتی باقی داشت، امیدها در جاها بود و به تعلل و امروز و فردا انتظاری می‌برد. حال دیگر وقتی نمانده است. امیدها و رجاها منقطع شده است. عهد ضعف و پیروی و انحطاط است. اگر عرضی می‌کند یا چیزی می‌نویسد یا تمنای جاه و مقامی دارد، نه از روی نشاط طبع و میل خاطر است. حاشا، بل محض رعایت حق‌گزاری و پاسداری الطاف و اشفاق ملوکانه است و غیرت ذاتی و جبلی و حب وطن و کمال دولت خواهی است که در فطرت فدوی مذکور و محبوب است و دست غیب گذاشته است. لهذا عرض می‌کند، اگر چه فدوی را از این دولت نصیبی و بهره‌ای نبوده است و به اغراض و اطماع فاسده و خیالات و توقعات کاسره‌ی این و آن علی مرالدهور نابود و ناچجیز ماند، ولی این دولت قویم و قدیم یک فکری باید به حال خود بکند و در تدبیر معاش و مکاش برای خود باشد. معروف است دزدی به خانه‌ای رفت و از ماکول و مشروب و ملبوس و مفروش و نقد و جنس چیزی ندید و صاحب خانه را دید لا-ط و لوط، برهنه و عریان در زاویه‌ای نشسته است. گفت: ما که رفتیم و چیزی نبردیم ولی تو فکر یک زندگی برای خودت باش. اینکه زندگی نیست که تو داری. جناب اجل عالی! خود حالت دولت و حالت مملکت و حالت نوکر و حالت رعیت را هزار مرتبه بهتر از هر کس می‌دانید و می‌بینید که اطراف مملکت در دست دیگران افتاده، وسط مملکت خراب مانده و از رجال دولت و مردم کافی و بزرگ کسی باقی نیست و رعیت ایران پریشان و بی‌سامان در اطراف دنیا پراکنده شده‌اند. (صفحه ۵۶) سالنامه‌ی روس را دیدم. جمعیت ایران را نه کرور نوشته بود. از لفظ فرانسه و انگلیس کرارا و مرارا شنیدم که دولت ایران ضعیف شده است و باید در تدارک چاره باشد. فکر سامان برای خود بکند. می‌بینید که مدار خلوت پادشاه و حوزه‌ی سلطنت بر آرای چند نفر اطفال نابالغ غیر مراهق منوط است. همه جوان ناز پرور و متنعم از همه جا بی‌خبر از همه جا بی‌اطلاع. مجالس ملوک باید آراسته باشد به علما و حکما و مردمان مجرب کار دیده و جنگ آزموده متتبع باخبر، از همه جا آگاه و به هر لطیفه از دانش و خبر مترسل. جناب ختمی مآب که عقل کل بود و شخص اول آفرینش صلی الله علیه و آله وسلم، چون عالم العالم اسباب بود، بیشتر معاشرت خویش را مردم جهان‌دیده و پیرمردان ژولیده داشت و خانواده‌ها را عزیز و محترم می‌داشت. و مردم عاقل و دانا و با اطلاع و با حزم و عزم را اختیار می‌فرمود که می‌دانست از این مردم کار ساخته می‌شود. به شمشیر و تدبیر این مردم را بزرگ می‌نمود و الا در عرب جوانهای آراسته و لطیف و ظریف بودند، متواضع و متعارف و چست و چابک. چرا باید همه‌ی عمر با مردم فظ غلیظ بد لباس پینگی زن نشست و گذاشت. جناب ولایت مآب با آن همه شرافت و سماحت، چرا همه‌ی عمر لباس خشن می‌پوشیدند و نان جو می‌خوردند و با چنین مردم محشور و مأنوس بودند. و اگر کسی در سیره و اخبار نظر کند، می‌بیند که پادشاهان بزرگ به مجالست و معاشرت چه نوع مردم به مقامات عالی‌ی سلطنتی رسیده‌اند و حایز ذکر جمیل شده‌اند. وجود مقدس شخص اعلا‌ی سلطنت می‌باید به دلالت خیر و وساطت اسباب و محاورت و مجاورت مردم عاقل کار دیده، مهذب و مهبط به فیوضات عالیه و ارادات متعالیه باشد و پیوسته در تدبیر کارهای بزرگ و مهمات جلیل، که روز تا روز اسباب شکوه و ترقی دولت در تزیید باشد، از چهار نفر جوان ناآزموده برای دولت قدیم و مملکتی بزرگ چه فایده می‌توان حاصل کرد؟! ناز پرورده تنعم نبرد راه به دوست عاشقی شیوه‌ی رندان بلاکش باشد (صفحه ۵۷) اگر سلطنت است کارش منحصر است به صحبت

و تفریح و بنایی و عمارت و عزل و نصب بی موقع و خفض و رفع نابهنگام. اگر دولت است به جمع آوری و تحصیل چهار شاهی نقد و جنس مالیات و گرفتن چیز از مؤونه و معاش چهار نفر یتیم و بیوه زن مسکین و دادن آن به چهار نفر مردم اوباش کلاش بی آیین. باز اگر مالیاتی هم وصول می‌شد و چیزی در جایی بود، چیزی بود و اگر گرفته می‌شد و به مصرفی بکار می‌رفت باز چیزی بود. این است که این هم نیست و چیز نمانده است. در سی سال پیش می‌شنیدم جمعیت ایران بیست و دو کرور است و مالیاتش پنج کرور. وای عجب حالا می‌شنویم جمعیت ایران چهارده کرور است و به قول روسها نه کرور و مالیاتش هشت کرور. آن هم حرف است. «این دو شب خدمت جناب اجل اکرم آقا (۲۵) مدظله العالی - بوم باقی این (ائیل) را قلمداد می‌کردند، متجاوز از سه کرور نقد و جنس بود. البته دو کرور هم به تخفیف و حرف خرج از میان رفته است و برده‌اند و دیگر چیزی باقی نمانده است» (۲۶) اگر ملت است چیزی از او باقی نمانده است. اگر نوکر است. جمعی آنهایی که ارباب قلم و اصحاب شمشیرند دست بدست هم داده‌اند و حاصل دولت بل حاصل مملکتی می‌برند و همه‌ی امتیازشان به فراش خلوت و یراق است و لباس خز و سنجاب و غیره و غیره. نه کسی از علم حرب و جنگ بهره‌ای دارد و نه از راستی و درستی که معنای حساب است اثری در میان است و نه از خط و ربط و انشاء املا- نمونه‌ای در دست است. جمعی مردم بی خبر به صورت مختلف و لباس‌های متفاوت و ریش و سبیل متناسب و غیر متناسب یک هشت رعیت فقیر بیچاره‌ی فلک زده را طعمه‌ی خود کرده‌اند. و حتی از اینها چیز می‌گیرند و می‌برند و می‌خوردند و کج می‌نشینند و تند نگاه می‌کنند. (صفحه ۵۸) در این سی سال جهت دولت این پادشاه البته سیصد کرور از مملکت گرفته شده است و همه را این مردم برده‌اند. آن یک و جب زمین که برای مملکت افزوده کدام است؟ فتوحات ما همه حاصلش ده نیز و تیر کمان و استر و اسیر خوافی و با خرسی است، آن هم دروغ و اکاذیب. آن ولایتی که معمور و آباد شده است و بیست سال پیش هزار تومان می‌داده است و حالا مثلا هزار و پنجاه تومان است کدام است؟ و الله بحق خداوند تاج و تخت پادشاه که از دولت ایران و شوکت ایران و مالکیت ایرن نصف باقی نمانده است. ربع باقی نمانده است و اگر کسی از این حرفها بزند، می‌گویند شاه طهماسبی است یا خاقان مغفوری است. شاه طهماسب را که نمی‌دانم. خاقان مغفوری را که شنیده‌ایم. عباس میرزا یک پسر او بود با حکومت آذربایجان و بیست و هفت سال با دو دولت بزرگ روم و روس زد و خورد داشت. خاقان مغفور یک نوکرش حاج محمد حسینخان اصفهانی (۲۷) بود که علاف زاده‌ای بود، سالی سیصد هزار تومان بذل و بخشش داشت. قلعه‌ی نجف می‌باخت، تخت طاووس پیشکش می‌کرد. خاقان مغفور یک میرزای عهدش معتمد (۲۸) بود. یک شمشیر زنش ذوالفقار خان (۲۹) یک حکیمش ملا علی (۳۰) بود. یک فقیهش میرزا (صفحه ۵۹) ابوالقاسم بود. (۳۱). یک شاعرش ملک الشعرا بود یک عارفش معصومعلیشاه (۳۲) بود. خوش نویسش آقا مهدی (۳۳) پیشخدمتش میرزا غلام شاه (۳۴) هر کدام از اینها صد نفر همسر و هم پناه و مایه داشتند و زعما بود و علما و حکما بودند، ظرفا بودند و ادبا و بلغا بودند. خانواده‌های بزرگ محترم بودند. شاهزاده‌های بزرگ بودند. هر کدام در ولایت خودشان دستگاه سلطنت مستقله داشتند مملکت به چنین چیزها مملکت است. دولت به چنین مردم دولت است. عرب می‌گوید «ان الایدی باصابعها و الملوک بصنائعها» (۳۵) حالا کیست و به چه چیز اعتنا مانده است؟ کی این امتیازات را اعتبار می‌کند. به قول سید نیر، وابقراط! اگر رعیت است قوام رعیت به دو چیز است: یا زراعت است یا تجارت. اگر زراعت است، زارع و ملاک که از دست ظلم و تعدی ضباط و عمال و بعلاوه بخل آسمان و امساک زمین، بیشتر در اطراف دنیا پریشان و متفرق شده است و زراعتی نمانده است و با چنین حال هم البته حق زراعت بعمل نمی‌آید. ده سال است نوغان گیلان ضایع شده است و البته سی کرور به دولت و مملکت خسارت وارد آمد است. هیچ کس نپرسید و هیچ کس نگفت، خوب سبب این چه بوده است و راه تلافی و اصلاح این چه چیز است؟ اسبابی و وسیله‌ای بدست حکام و مباشرین گیلان آمد و (صفحه ۶۰) سالی صد هزار تومان و صد و پنجاه هزار تومان به اسم تخفیف بردند و مملکتی که پناه و ملجأ دولت ایران بود، خراب و به این صورت کردند. اگر تجارت است، تجار و کسبه از بس ده یک و ده نیم داده‌اند و قیمت و اجرت تلگراف دادند و به در خانه این و آن دویدند، جمعا گدا و

سایل به کف شده‌اند. جناب اجل عالی آزموده و می‌داند که دار الخلافه مرکز مملکت است و نقطه‌ی مدار سلطنت، هزار گونه تجارت و داد و ستد در اینجاست. یک تاجر نمانده است که هزار تومان برای او اعتبار مانده باشد. هم دزد و متقلب و کلاهبردار و کار تجارت ممالک محروسه که اعظم مهم دولتی و سلطنتی است، بجایی رسیده است که حاجی حسن صراف (۳۶) عامل پانیوت پادار و صاحب یورت تجارت شده است و شخصی است که معتمد التجارش می‌گویند. در کوچه‌ها و بازارها گاهی چوبش می‌زنند و طلب ارباب طلب از او می‌خواهند. گاهی هم گدایی و سؤال می‌کند. هنوز در خاطر ام است که وقتی گفتند فلانی سیصد تومان داده است و معتمد التجار لقب گرفته است، کسی گفت اگر تجار به او اعتماد دارند، دادن سیصد تومان ضرورتی نداشت و اگر ندارند این اسم چه فایده برای او دارد. مزه‌ی این بیان سالهاست که در مذاق فدوی باقی است و در همه‌ی القاب دولتی و مملکتی لطیفه این تشنیع را بکار می‌توان برد. کتابچه‌هایی که همی ن اوقات در مصلحت خانه‌ی مدرسه‌ی مبارکه نوشته‌ام و یک سه چهارش به ملاحظه‌ی عالی رسید در حقیقت برای ملاحظه‌ی این دقایق و تدارک این معایب کافی است ولی کو مصطفی که رقم بخواند؟ (۳۷). (صفحه ۶۱) اندکی با تو بگفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است بدا بحال مملکتی که ترقی اشخاصش منوط باشد به جهل و حماقت یا تجاهل و تحامق و یا مسخرگی و لو طیگری و یا دزدی و خیانت؛ و کسی نتواند که در آن خاک حرف حق بزند و بر باطل اعتراض کند یا دعوی علم و هنر کند و در صدد دفع و رفع و کذب و احدوثنه‌ی دیگران بر آید. این ندارد آخر از آغاز گو رو تمامی حکایت بازگو جناب آقای معتمد الملک (۳۸) وقتی در خدمت عالی جویا شده بودند که فانی چه می‌کند، در حق او چه کرده‌اید؟ فرموده بودید به مجلس می‌رود. حالا مجلس هم نمانده است. کاش تکلیفی برای فدوی معین می‌فرمودید و امثال ما را بخدمت لایقی که بتوانیم از عهده‌اش بر آمده، رجوع کرده که خدمتی به دولت بکنیم و بر رونق و شوکت و آبادی مملکت بیفزاییم. یا اسباب رفاه و مؤونه و معاش آماده می‌شد که به فراغ خاطر مشغول تحصیل باشیم و برای دولت ذخیره‌ی نام نیک و ذکر جمیل بگذارید. بسیار دریغ است که فلان و بهمان، وزارت و ریاست کنند و شغل‌های بزرگ و ولایت‌های بزرگ به این نوع مردم رجوع شود و من که داخل آدم نیستم و هیچ در شماری نمی‌آیم. ولی مثل ملک الشعرا در این کوچه و بازار راه برود و قبای و اگر دون نداشته باشد. پس این مرد این همه هنر را برای چه تحصیل کرده است و این همه آدمیت و معقولیت که اندوخته است برای چه بوده است؟ باری همه عمر به تشویش خاطر و تعطیل وقت و قصه‌ی این و آن گذشت و می‌گذرد و بهیچ جا نرسیده و (صفحه ۶۲) نمی‌رسد. «و یا للعجب کیلا بغیر ثمن لو کان له وعاء و لتعلمن نباء بعد حین» (۳۹). (۱) منظور محمد خان امیر نظام زنگنه است که تا سال ۱۲۵۷ در قید حیات بود. و در عهد فتحعلی شاه ریاست قشون آذربایجان را داشت. پس از کشته شدن میرزا ابوالقاسم قائم مقام به تهران احضار شد و پیشکاری قهرمان میرزا پسر نایب السلطنه به او محول گشت. (۲) منظور حسینعلی خان بسطامی پدر دوستعلی خان معیر الممالک است. (۳) آقا بهرام خواجه قراباغی از محرکین شورش افواج آذربایجانی در سال ۱۲۶۵ ق بر ضد امیرکبیر بود. امیر پس از رفع شورش آذربایجان او را به کرمانشاه تبعید کرد. (۴) منظور حاجی میرزا آقاسی صدر اعظم محمد شاه است. (۵) کبوترخان از بلوک «غار» تهران است. (۶) باید منظور میرزا مهدی نواب پدر میرزا ابراهیم خان نواب نویسنده رساله باشد. (۷) محمد حسینخان مراغه‌ای آجودان باشی (نظام الدوله) خواهر زاده‌ی میرزا جعفر خان مشیرالدوله. در جنگ‌های دوم ایران و روس فرماندهی قسمتی از قشون عباس میرزا را عهده‌دار بود. در زمان محمد شاه سرداری قشون آذربایجان را در جنگ هرات داشت و در ۱۲۳۵ به درجه سرتیپی نائل گشت. در زمان ناصرالدین شاه میان او و میرزا تقی خان کدورت شدید افتاد و نویسنده‌ی رساله نیز به این مسئله و رفتن او به شیراز اشاره می‌کند. در ۱۲۴۶ او را دستگیر کرده و به تهران فرستادند و در سال ۱۲۸۲ ق در گذشت. (۸) منظور میرزا تقی خان امیر کبیر است. (۹) منظور محمد شاه است. (۱۰) عزت الدوله خواهر تنی ناصرالدین شاه و زن امیر کبیر است. (۱۱) روی «بود» خط زده و «وارد آمد» نوشته. (۱۲) کاظم خان نوری پسر ارشد، میرزا آقاخان نوری (متولد ۱۲۶۶). پس از قتل امیر کبیر، عزت الدوله را بزنی گرفت و از ۱۲۶۸ تا ۱۲۷۵ عزت الدوله همسر او بود و همچنان که

نویسنده‌ی رساله هم اشاره می‌کند هرگز میان این دو سازشی نبود. در ۱۲۷۰ ق. میرزا کاظم خان به مقام نیابت صدارت رسید و لقب نظام الملک گرفت و تا ۱۲۷۵ در این مقام باقی بود. (۱۳) میرزا صادق خان نوری (ملقب به قائم مقام) عموزاده و رقیب سرسخت میرزا آقاخان نوری در ۱۲۷۰ ق. پیشکاری نصرت الدوله (فیروز میرزا) در آذربایجان که در سال ۱۲۷۳ معزول شد و در سال ۱۲۸۵ در گذشت. (۱۴) میرزا سعید خان انصاری (مؤتمن الملک) وزیر امور خارجه ناصرالدین شاه بود. (۱۵) روزنامه‌ی وقایع اتفاقیه، سفر شاه را به چمن سلطانیه در محرم ۱۲۶۷ و بازگشت او را در ربیع الاول همان سال نوشته است. (۱۶) منظور علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه است که در همان سال ۱۲۷۶ به وزارت علوم منصوب شد. (۱۷) منظور حاج مهدی ملک التجار تبریزی پدر حاج کاظم ملک التجار و جد حاج حسین آقا ملک است که از معتمدین میرزا تقی خان بود. «سرای امیر» از بناهای اوست و گویا با امیر کبیر در کشتن برخی از سران بابی همکاری داشته است. (۱۸) شاید منظور پاینوت تاجر یونانی تبعه‌ی انگلیس و مقیم تهران باشد. (۱۹) ممکن است، چون ملک التجار تبریزی بود از ضدیت آذربایجان گفتگو می‌کند. (۲۰) در حاشیه: «و در فواید و منافع منصب محل وثوق و اطمینان خاطر بودند». (۲۱) «ده سالی هم» را خط زده و نوشته «سالهایی چند». (۲۲) منظور میرزا حسینخان سپهسالار (مشیر الدوله) است که در ۲۹ شعبان ۱۲۸۸ به مقام صدارت رسید. (۲۳) اصل: «این مردم» بجای «این پادشاه». (۲۴) اصل: «در کار است». (۲۵) باید میرزا حسین خان باشد. (۲۶) روی این جمله تماما خط کشیده. (۲۷) منظور محمد حسینخان اصفهانی (امین الدوله - نظام الدوله) صدر اعظم فتحعلیشاه است. (۲۸) منظور عبدالوهاب خان اصفهانی ملقب به معتمد الدوله و متخلص به نشاط است که از ادبا و شعرای آن دوره بشمار می‌رود و در ۱۲۴۰ ملقب به معتمد الدوله و منشی الممالک شد. (۲۹) منظور ذوالفقار خان دامغانی سردار معروف عهد خاقان است که کتاب «سرداریه» ابوالحسن یغما به نام اوست. (۳۰) منظور ملا علی بن ملا جمشید نوری از علما و حکمای آن دوره است و با میرزای قمی مکاتبات و مراسلات داشته که در «جامع الشتات» آمده است. در گذشت او به سال ۱۲۴۶ در اصفهان است. (۳۱) میرزا ابوالقاسم بن حسن معروف به میرزا قمی است که از مهمترین فقهای آن دوره بشمار می‌رفت. میرزای قمی اصلش از گیلان بود. وفات او به سال ۱۲۳۱ ق. است. (۳۲) باید معصوم علیشاه دکنی باشد. زیرا حاج میرزا معصوم معروف به میرزا آقا و معصوم علیشاه قزوینی در سال ۱۲۷۰ تولد یافته و تا ۱۳۴۴ زنده بوده است. (۳۳) منظور میرزا مهدی ملک الکتاب داماد میرزا بزرگ قائم مقام است (۱۲۸۲ - ۱۲۷۰ ق) که از خوشنویسان و ادبای دربار خاقان بود. در سال ۱۲۲۵ لقب ملک الکتاب گرفت. در سال ۱۲۳۰ منشی حضور و خوشنویس دربار شد و همواره در سفرهای خاقان با او بود. در سال ۱۲۷۰ در قریه آهنگران در گذشت. (۳۴) پیدا نشد. (۳۵) الصنیعه: الاحسان؛ اساس دستان به انگشتان است و پادشاهی شاهان به احسان آنهاست. (۳۶) منظور حاج محمد حسن اصفهانی امین دار الضرب است. (۳۷) در حاشیه نوشته شده است: «لنگه دنیا را چهارصد سال است که پیدا کرده‌اند، و مردم آنجا در اول چهار کرور بودند و هم وحشی و بصورت سباع و بهایم. حالا قریب دویت کرور جمعیت دارد و چقدر ثروت و مکنت و حشمت و شوکت که افزوده‌اند که می‌توان گفت اول شخص و اول دولت روی زمین شده‌اند. آخر این دولت ایران است اقلا هشت هزار سال قدمت دار. این مملکت کیقباد و جمشید و فریدون است. حالا چه شده است که باید خفیف‌ترین دول روی زمین باشد و از هر کس حتی افغان و ترکمان تو سری بخورد. (۳۸) منظور یحیی خان برادر میرزا حسین خان سپهسالار صدر اعظم است. (۳۹) شگفتا! کالایی است مفت که در عوض آن بهایی ندهند. ای کاش ظرفی داشتیم و آن را بر می‌داشتیم بتأکید خیرش را پس از مدتی خواهید دانست.

### سیر تطور نثر فارسی

سیر تطور نثر فارسی سادگی و روانی زبان هر ملتی، بستگی به شرایط ساده و طبیعی فرهنگی و اجتماعی آن ملت دارد. چنانکه در تاریخ پیش از اسلام نیز دیده می‌شود که متن اوستا و منتهای پهلوی، در نهایت سادگی و روانی بود و ای نسادگی در نثر نویسی تا

اواخر قرن پنجم هجری ادامه یافت. لیکن تحولات گونه‌گون و مختلفی که از راه عوامل ناپیدا و مؤثر خارجی و نیز عوامل پنهان و مؤثر داخلی و مجموع حالات ملل رخ می‌دهد، تغییرات و تطوراتی را در ادبیات هر دوره بوجود می‌آورد و منجر به شیوه‌ی خاص تحریر در نثر یا در سبک شعری آن دوره می‌شود و گردشهای ادبی روی می‌دهد. تأثیر لهجه‌ها و گویشهای حوزه‌های مختلف زبانی و نیز گرایش طبیعی انسان در ادای هر چه ساده‌تر الفاظ و میل به آسان‌سازی صرف و نحو، از دیگر عوامل توجه بیشتر به نثر ساده در ادوار نخستین زبان فارسی است. لیکن هر زبانی، زمانی که با لغت و ادبیات قوم دیگری آمیزش و اختلاط و ارتباط پیدا می‌کند، هر کدام نسبت به قوت و ضعف ادبی، دچار تأثیر و تأثر می‌شوند. به گفته‌ی مرحوم ملک الشعرای بهار، همه متفقند که عرب از زبان فارسی بیشتر لغت گرفته تا از سایر ملل (۱)؛ اما زبان فارسی در دوره‌های مختلفی تحت تأثیر زبان عربی بوده است. از قرن اول تا پنجم به دلیل آثار نثر و نظم که موجود است، تنها لغاتی که (صفحه ۶۳) برابر فارسی نداشته، مانند لغات اداری و دیوانی عربی و لغات کوتاه و فصیح وارد زبان فارسی شده است. در قرن چهارم و پنجم، زبان پارسی دری، زبان ادبی متداول ایران بود و نگارش نثرهای مرسل ساده با اندک واژه‌ها و ترکیبات عربی حاکمیت داشت. از اواخر قرن پنجم تا قرن هشتم، به تدریج نثر فارسی از حالت ساده قدیم بیرون رفت و پارسی روان و دل‌انگیزی که در آثار دوره‌ی سامانی و سلجوقی می‌بینیم. اندک اندک به نثر متکلف مصنوع که از روی تغنن و تقلید از تعابیر عربی بود، تغییر یافت. و شاید منشأ اصلی این تغییر سبک، رواج ادبیات عرب در میان طبقه‌ی درس خوانده باشد. (۲). هر چه از قرن ششم دور می‌شویم، مترادفات، سجعها، موازنه‌ها و دیگر صنایع لفظی و نیز واژه‌های عربی و فارسی بیشتر می‌شود. البته ورود و تأثیر دیگر زبانها و لغات دخیل از یونان و مصر و هند و مغول و ترک را نباید از نظر دور داشت. از آثار دو قرن چهارم و پنجم، تاریخ بیهقی اثر ابوالفضل بیهقی (م ۴۷۰ هـ) و قابوسنامه تألیف در (۴۷۵ هـ) اثر عنصر المعانی کیکاووس و سیاستنامه اثر خواجه نصیر الدین طوسی (م ۴۸۵ هـ) و آثار ناصر خسرو قبادیانی (م ۴۸۱ هـ) را می‌توان یاد کرد. اما نثر مصنوع متکلف یا نثر فنی که نثری آراسته به صنایع لفظی و معنوی و آمیخته به امثال و اشعار و شواهد فارسی و عرب است، تا سده‌ی هشتم هجری تا صدی هشتاد آثار را شامل می‌شد. نمونه‌ی این آثار را می‌توان: «مقامات حریری، تاریخ و صاف، التوسل الی الترسل و نفثه‌ المصدور نام برد». (صفحه ۶۴) (۱) سبک شناسی، ملک الشعرای بهار، ۲۵۵/۱. (۲) نثر فارسی از آغاز تا نظام الملک الطوسی، ذبیح الله صفا، ص ۱۱۴.

### دوره‌های چهارگانه نثر فارسی

دوره‌های چهارگانه نثر فارسی دوره‌ی اول از اواخر نیمه اول قرن چهارم در زمان نوح به منصور سامانی با ترجمه‌ی تاریخ طبری تألیف ابو جعفر طبری (۳۵۶ هـ) شروع شد، موسوم به تاریخ بلعمی و نیز مقدمه شاهنامه‌ی ابومنصوری و تا اواخر قرن پنجم انجامید. دوره‌ی دوم از اواسط قرن ششم با ترجمه‌ی کليلة و دمنه آغاز و تا قرن هشتم پیش رفت و همان زمان دو سبک در عرض هم نمود کرد. یکی نثر مرسل و ساده که دارای مترادفات و موازنه‌ها بود و دیگر نثر مسجع و فنی مطلق که مترادفات و موازانات و بسیار هم داشت. گلستان سعی کاملترین نمونه‌ی این شیوه است. در دوره‌ی سوم، نثرها با سجع و قافیه و تکلف و تصنع است. این سبک از قرن هشتم تا سیزدهم در ایران و ترکستان و هند رایج بود. مانند ظفرنامه شرف الدین علی یزدی و دره‌ی نادری و جهانگشای میرزا مهدی خان. دره‌ی چهارم، زمان بازگشت ادبی است که به پیروی از سعدی به وسیله‌ی قائم مقام فراهانی رواج یافت و تقلید از بیهقی و بلعمی شروع شد تا اینکه در قرن چهاردهم پس از اختلاط شرقیان با مردم مغرب زمین، نشر جراید و روزنامه‌ها، ارتباطات سیاسی و تجاری با غربیان، سبک ساده‌نویس و دورانداختن مترادفات و موازنه‌ها و سجعهای مکرر رواج یافت. (۱). (صفحه ۶۵)

(۱) سبک شناسی ج ۲۸۷-۲۸۴/۱.

## بازگشت ادبی در عهد قاجار

بازگشت ادبی در عهد قاجار تجدد نثر فارسی از عهد تیمور آغاز و در زمان صفویه تا حدی تداوم یافت. ولی در عهد قاجاریه رو به رواج نهاد. البته آثاری چند در این دوران بر پایه‌ی نثر فنی تاریخ و صاف نوشته شد. قائم مقام فراهانی، نثر فارسی را به تقلید از گلستان سعدی با نمک خاص قلم خود در آمیخت، لذا می‌توان او را سرآمد نویسندگان این دوره بشمار آورد. بدون شک ادبیات رسمی این عصر را مخصوصاً در اوایل عهد قاجار، به خوبی میتوان با عنوان «بازگشت ادبی» تعبیر کرد و ریشه‌ی این بازگشت را نیز در آنچه به ادبیات دیوانی مربوط است، می‌توان در تحولات مربوط به سیاست و حکومت شناخت. (۱). زیرا ادبیات دیوانی که اغلب به خامه‌ی منشیان و مستوفیان و وابستگان به دربار بود، چندان تأثیری در ادبیات طبقه‌ی عوام و نیز دیگر سطوح فرهنگی جامعه که هر یک برای خود فرهنگ و زبان و ادبیاتی دارند نداشت. شاید بتوان گفت از عوامل ترویج شیوه‌ی رسمی و دیوانی نگارش و رویکرد به سبک قدیم، علاقه و ذوق سرشار نویسندگان و دبیران و نیز شاهان و شاهزادگان قاجار که خود تربیت یافتگان همین گروه منشیان و ادیبان و علمای ادب دوست بوده‌اند، باشد. البته بزرگان و فرهیختگان مذهبی نیز در این دوران دارای قریح ادبی فراوان بوده‌اند. چنانکه میرزای قمی، ملا احمد نراقی، میرزا فتحعلی تبریزی، سید مهدی بحرالعلوم، ملاهادی سبزواری متخلص به اسرار، ملا علی نوری، میرزا ابوالحسن جلوه و بسیاری دیگر را می‌توان بر شمرد. (۲). (صفحه ۶۶) در تحلیل و بررسی‌های دیگر ذیل علل گرایش به سبک قدیم در نگارش نثر فارسی، توجه و اهتمام ایرانیان به گذشته‌ی فرهنگی و ادبی خود و طرد هرگونه تمایل به زبان و فرهنگ بیگانه، قابل توجه است. روحیه‌ی استقلال طلبی، بیگانه ستیزی و مقابله با تهاجم فرهنگی غرب در ادبیات که زبان فرهنگ است، در اوایل و اواسط این عصر ظاهر گشت. لیکن نفوذ و سلطه‌ی همه جانبه‌ی غرب بر ممالک مشرق زمین وضعف و سستی شاهان قاجار، رفته رفته کام شیفتگان زبان شیرین فارسی را با ورود واژگان و تعابیر بیگانه تلخ کرد. گرایش به تجدد و تفنن ادبی در اثر آشنایی با قالبهای شعری اروپایی، ترجمه‌ی آثار ادبی غربی، برقراری ارتباط با کشورهای غربی، رواج روشنفکری، حضور استادان خارجی در دارالفنون، فعال شدن صنعت چاپ و عوامل دیگر موجب شد تا سبک نثر فارسی دچار هرج و مرج و دگرگونی شود (۳). در سال ۱۳۳۶ ه. ق نویسندگانی چون ملک الشعرای بهار برای حفظ نثر فارسی از این گونه تحولات، به فکر تأسیس انجمن ادبی «دانشکده» افتادند تا با تجدید نظر در طرز و روش ادبیات فارسی، جریانی به نام «انقلاب آرام ادبی» را هدایت کنند، ولی جریان سریع دگرگونیهای سیاسی و اجتماعی، آن تحول را با شکست روبرو ساخت. (۴). گروهی اندک بر حفظ سنت سبک فارسی قدیم تلاش کردن و برخی که حاکمیت با اندیشه‌ی آنها بود، معتقد به تجدد و نوگرایی در ادبیات شدند و زبان فارسی را با واژگان دخیل غربی بیامیختند و بیالودند و با ترجمه‌ی آثار کلاسیک و ادبی غرب، رمانها و نمایشنامه‌های بسیاری را ترویج کردند. (صفحه ۶۷) (۱) نقد ادبی، عبدالحسین زرین کوب ۶۲۷/۲، امیر کبیر، ج ۱۳۷۳/۲ ش. (۲) همان ج ۶۳۰/۲. (۳) سبک شناسی ج ۳۳۸/۱. (۴) نقد ادبی ج ۶۴۱/۲.

## سبک نثر بدایع نگار

سبک نثر بدایع نگار مرحوم ملک الشعرای بهار درباره‌ی سبک بدایع نگار می‌گوید: «سبک بدایع نگار در این رساله (ترجمه نامه‌ی حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام به مالک اشتر) بسیار ممدوح و مطبوع است و طعم نثر نظام الملک و جرفادقانی (۱). (۱) ابوالشرف ناصح به ظفر بن سعد منشی جرفادقانی (گلیپایگانی) از دبیران بنام دوره‌ی سلجوقی بود. وی در نظم و نثر دو زبان فارسی و عربی مهارت داشت. در سال ۶۰۳ ه. به تشویق ابوالقاسم علی بن الحسین بن محمد وزیر جمال الدین آی ابه الغ بابک در یکی از ممالک آذربایجان تاریخ یمینی تألیف عبدالجبار عتبی را از عربی به فارسی ترجمه کرد. ر.ک: مقدمه ترجمه تاریخ یمینی تصحیح

جعفر شعار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب .

### مختصات سبک نثر فارسی در تاریخ بیهقی و دوره‌ی سلجوقی

مختصات سبک نثر فارسی در تاریخ بیهقی و دوره‌ی سلجوقی آشنایی با ویژگیهای سبکی نثر فارسی در دو قرن چهارم و پنجم و مقایسه‌ای کوتاه با خصایص سبکی فارسی در این دوران و حسن تقلید محمد ابراهیم بدایع نگار صاحب کتاب فیض الدموع از این سبک، ما را به اهمیت نثر این اثر واقف می‌سازد. ۱. نثر در این دو قرن، مفصلتر و دارای جمله‌های طولانی‌تر می‌باشد، مترادفات لفظی کمتر ولی الفاظ و عباراتی که در قدیم رایج نبوده، در جهت روشن نمودن مطلب بکار می‌رفته است. لذا اطناب نمود بیشتری نسبت به دوره قبل دارد. البته نه اطناب ملال آور که از محسنات تاریخ بیهقی است. ۲. سبک این دوره سعی دارد بوسیله آوردن الفاظ و مصطلحات تازه و استعمال جمله‌های پی در پی مطلب را روشن کند و با افزودن قدری نمک شعری بر آن، نوعی (صفحه ۶۸) توصیف شاعرانه در بیان حالات و وقایع ارائه کند. ۳. استشهاد و تمثیل به آیات و روایات و ذکر شواهد شعری، تقلیدی است از نثر فنی عرب، چنانکه استفاده از کنایات و استعارات و تشبیهات لطیف در این سبک نثری بحد و فور دیده می‌شود. (۱). ۴. تقلید از نثر تازی به شکل تازه‌ای در آثار این دوره ظاهر می‌شود. بکارگیری تعابیر عربی، قیدها و دعاها و جمله‌های عربی در نثر فارسی تاریخ بیهقی و سیاستنامه نظام الملک و قابوسنامه عنصر المعالی دیده می‌شود. ۵. حذف افعال بقرینه، صرف افعال در وجه اخباری به جای التزامی، آوردن فعل ماضی در محل مضارع برای تأکید و تحقیق معنی، طرز تازه‌ی استعمال افعال ماضی به صیغه‌ی وصفی و نیز مصدر مرخم زیاد آورده می‌شده است. ۶. ضمائر و جمعها به شکلی دیگر در این دوران بکار می‌رود. ضمیر «ها» برای ذوی العقول و جمع بستن «شما» به «شمایان» و امثال اینها رایج بوده است. ۷. استعمال افعال ترکیبی با پیشوندهای خاص فارسی در نظر فرا، فرو، فراز، باز، بر، در و قیود زمانی مانند نماز پیشین، شبگیر، ایدون، روزینه. ۸. نثر فارسی در این دوره هنوز شیوه‌ی نثر مرسل را دنبال می‌کند. لفظ با معنی برابر است و معانی از هم دور نمی‌افتند. شاید بتوان این دوره را با در نظر گرفتن مفهوم می که از نثر خواسته می‌شود، در شمار رساترین و روان‌ترین آثار مشهور در تاریخ تطور نثر فارسی دانست و اگر نثر دوره‌ی قبل (سامانی) را نثر ساده و مرسل بنامیم، می‌توان نثر این دوره را نثر مرسل عالی خواند. (۲). (صفحه ۶۹) (۱) سبک شناسی ج ۹۰ - ۶۷/۲. (۲) فن نثر در ادب فارسی، خطیبی ص ۱۳۳.

### خصایص سبکی فیض الدموع

خصایص سبکی فیض الدموع «فیض الدموع در انشای فارسی به بلاغت، سر آمد سخنان عصر اخیر و هم رتبه‌ی نثر قرن پنجمش باید شمرد» (۱). نثر بدایع نگار، نثر مرسل ساده و در برخی عبارات مسجع ساده از انواع نثر فارسی است. تکلف و تصنعی در نثر بدایع نگار نیست. سخن آرای و نغز گفتاری در تزئین نثر او فراوان است. استخوان بندی عبارات، استوار و خوش نقش است. حسن تألیف، تناسب کلمات، شیوایی و رسایی گفتار، زیبایی نثر او را باز می‌نماید. روانی و سلاست، کلام وی را مطبوع و دل انگیز کرده است. ضعف تألیف، غرابت، اغلاق و ایجاز مخمل و کلمات نامأنوس و ناخوش آهنگ در گزینش او جای ندارد. هیچگونه تنافری در میان عبارات و الفاظ دیده نمی‌شود. افعال منسوخه در مجموع کتاب انگشت شمار است. از افعال ترکیبی به تناسب زمان خویش بهره گرفته و ساختار قدیمی آن را حفظ کرده است. مؤلف درباره‌ی شیوه‌ی نگارش و سبک نثر فارسی این کتاب در مقدمه‌ی خود چنین می‌گوید: «... بدان صفت که بر زبان بزرگان دین حدیث رفته و مخبران صادق و گواهان امین یاد کرده‌اند به شرح باز گوید و در املائی هر خبر و انشای هر معنی، لطف سیاق و جمال بلاغت باز نماید و سخنهای لطیف و معانی جزل بکار برد، چه نامه نگاران این حدیث، غالباً از حلیت انشا و طراز بدیع عاطل بودند و در صناعت سخن چندان بضاعت نداشتند و بر ممارست فن بیان و

مدارست علم معانی فزونی نیافته و آیین کنایت و لطیفه‌ی استعارت نداشته... صنایع لفظی و معنوی بدیع به خوبی در کتاب فیض الدموع بکار رفته است. صنایع لفظی نظیر: تسجیع (سجع)، موازنه، تجنیس (جناس) و صنایع معنوی (صفحه ۷۰) مانند تشبیه، استعاره، کنایه، مراعات نظیر، لف و نشر و.. از این کتاب یک اثر ادبی فاخر ساخته است. (۱) مقدمه‌ی فیض الدموع چاپ سنگی از علام ابوالحسن شعرانی به خط میرزا رضا کلهر.

### تسجیع

تسجیع ۱. سجع متوازن: «هرگز تن به خواری ندهم و این عار نخرم». ۹۶ / س ۱۰. ۲. سجع مطرف: «چه نیکو میهمان بوده‌ای در آی و بیاسای». ۱۱۳ / س ۱۱. ۳. سجع متوازی: «ما همه مردم فرزانه خویش تویم و تیرهای کیش تو». ۱۰۳ / س ۱۷.

### تجنیس جناس

تجنیس جناس «آسیمه سر و حیران، موی کنان و مویه کنان بیرون دویدند». ۲۵۲ / ۷ «آن ذراری پاک و دراری تابناک».

### تشبیه و توصیف

تشبیه و توصیف «در پی ایشان چو شیر زبان و پیل دمان می‌رفت». ۱۱۷ / ۱۹ «و چون شیر شرز که در پی آهو دود یا باز تیز پر که طلب تیهو کند بر ایشان حمله کرد». ۱۷۲ / ۷ «زنان و کودکان سراسیمه، گشاده روی و پریشان موی بیرون دویدند و چون بنات نعش به هر سوی پراکنده شدند». ۲۱۳ / ۷ «وصیت جلالت قدر و منزلت عظیم او در افواه افتاده و نباهت حسب و شرافت (صفحه ۷۱) نسب او از ذروه‌ی عیوق گذشته».

### استعاره و کنایه

استعاره و کنایه «حلیف الفراش شدن» (کنایه از در بستر ماندگار شدن) ۹/۱۰۸. «چنان که جامع از بسیاری مردم گلو گرفت» (کنایه از ازدحام جمعیت) ۳/۱۱۴. «چون با تو زبان داده باشند» (کنایه از پیمان بستن) ۱۱۵ / ۱۳ و ۴/۱۲۰ - ۱۱۶ / ۱۱.

### لف و نشر مرتب

لف و نشر مرتب «بر طاعت و عصیان او بسی وعد و وعید گفت». ۱۰۶ / ۱.

### مختصات صرفی و نحوی و لغوی فارسی قدیم در فیض الدموع

مختصات صرفی و نحوی و لغوی فارسی قدیم در فیض الدموع (و مقایسه با تاریخ بیهقی و سیاستنامه‌ی خواجه نظام الملک) افعال یارستن ۳ / ۱۸۱، سیاستنامه ۴ / ۲۸، بیهقی ۱۶ / ۶۶۵؛ آهیختن ۶ / ۱۸۲؛ شکییدن ۵ / ۱۹۹، بیهقی ۱۱ / ۲۰۲؛ انگاریدن ۸ / ۲۰۰؛ رنجه داشتن ۷ / ۲۰۴؛ شخودن ۱۴ / ۲۱۰؛ خاییدن ۱۵ / ۲۱۳؛ دست دادن (مسلط کردن) ۱۵ / ۲۳۱؛ دست یافتن (مسلط شدن) ۱۶ / ۲۱۴، بیهقی ۲۷ / ۶۵، پذیره شدن ۸ / ۲۳۴؛ بیهقی ۷ / ۹۴۸؛ خستن ۵ / ۲۰۵؛ فرمان یافتن ۱ / ۹۳، سیاستنامه ۱۴ / ۸۹، بیهقی ۵ / ۷۴؛ سندن ۶ / ۱۰۷، بیهقی ۷ / ۸۶۳؛ اندیشیدن (ترسیدن، نگران بودن) ۹ / ۱۰۸، بیهقی ۱۵ / ۷۱؛ تافتن ۱۰ / ۱۱۰؛ در آویختن ۴ / ۱۷۴؛ کاره شدن ۳ / ۱۳۹، بیهقی، ۱۸ / ۸۷۲؛ طپانچه زدن ۱۶ / ۱۵۵؛ دستبرد کردن ۱۵ / ۱۵۸ (صفحه ۷۲) بیهقی ۱۲ / ۸۹۹؛ اندودن ۸ / ۱۶۳، بیهقی



۱۸ / ۱۰۹۹ کرانه شدن ۱۲ / ۶۴، بیهقی ۷/۹۴۸؛ عطفه کردن ۱۰/۱۷۱؛ کار فرمودن ۴/۱۷۲؛ شکستن (شکست دادن) ۹ / ۲۱۹؛ بار دادن ۷ / ۲۲۰، بیهقی ۱۱/۲۶، آغازیدن ۵/۱۰۴، بیهقی ۲۰/۴۷۱. در این میان افعال غریب، غیر مستعمل و منسوخه از جمله شخودن، آهیختن، فرمان یافتن که خاص استعمال عصر سلجوقی و غزنوی است، مشاهده می‌شود.

## پیشوندهای افعال

پیشوندهای افعال در زبان فارسی قدیم پیشوندها و پسوندها در تغییر معنای فعلها دست مهمی داشته‌اند. گاه فعلی را مؤکد نموده و گاه معنای مستقلى به آن می‌داده و بعضاً در وجهی آن تأثیری داشته‌اند. (۱). باء تأکید (زینت یا زائده) مانند: بگفت، برفت، بنهاد. همی و می، جزء صرفی فعل ماضی استمراری بوده تا نیمه دوم قرن پنجم در آثار ادبی بوفور بکار می‌رفته است. همی گفتی، می‌نکوهدی، همی آمده است، همی برود. بر به معنای روحی چیزی، به، در افعال ترکیبی گاه معنای مستقلى می‌آورد. مانند بر نشست و به معنای سوار شد. بر آمدن (سپری شدن و فرا رسیدن) ۱/۱۵۳، ۸۱/۶؛ بیهقی ۲/۱۶۰ و ۱/۶۷۰؛ نزدیک شد ۹ / ۱۰۴؛ برتافتن ۳/۹۹، بر اثر (به دنبال) ۱۳/۸۰؛ بیهقی ۱۰/۸۷۵، ۹/۹؛ بر نشستن ۱۳/۸۶ - ۱۱۰/۱۶ بر نشاندن ۶/۱۰۹؛ سیاستنامه ۶/۸۸؛ بیهقی ۱۲/۲۱ برکشیدن (بیرون کشید) ۱ / ۱۱۵، بر افزایشیدن ۳/۱۱۲. (صفحه ۷۳) در در پوشیدن ۶/۱۰۹، در انداختن ۴/۸۵؛ بیهقی ۲۲ / ۱۰۹۹، در کشیدن، بیهقی ۷ / ۱۱۰۶. در آویختن ۳/۱۸۱، در آمدن (دچار شدن) ۶/۱۷۱ - ۴/۱۰۰ (داخل شدن) ۱۸/۳۸ در باختن (فدا کردن) ۷/۱۷۶. فرو (به معنای تأکید، نشان دادن جهت، داشتن معنای مستقل، پایین و زیر). فرو ماندن (عاجز شدن) ۱ / ۱۱۵، ۲ / ۱۱۳؛ بیهقی ۸ / ۴۳۵. فرو گرفتن (محاصره کردن، غلبه کردن) ۱۷ / ۱۴۸، ۱۹ / ۱۱۶؛ بیهقی ۱۰ / ۱۷۱. فرو کندن ۴ / ۱۱۸، فرو فکندن (بلعیدن) ۳/۱۶۸؛ بیهقی ۱۰ / ۱۷۰. فرو خواندن (از اول تا آخر خواندن) ۱۶/۸۶. فراز به معنای بالا، بسته، تأکید، معنای مستقل داشتن، داخل شدن، فراز آمدن (بلا آمدن) ۱۲ / ۱۱۹، وارد شدن، ۱۲/۳۳، ۱۲/۳۲؛ بیهقی ۱۰/۸۷. فرا به معنای فراز، حرف ربط به، و معنای استقلال یافتن، جمع شدن، بسوی، نزدیک، فراهم کردن (گرد هم آمدن) ۱۵، ۲/۱۰۰، ۱۵ / ۲۳۵؛ بیهقی ۲۴/۲۱۳؛ نفثه المصدور ۴/۱۱۰ فرامن خوان ۷/۱۶، ۱۰/۱۴۸، ۸/۸۷، ۱۵/۸۶؛ فرا رسیدن ۱۱/۵۸، ۳/۸۳، دست فراهم داد ۱۷/۷۹ فرایازیدن (رساندن) ۹/۱۰۷؛ فرا نمودن ۱۴/۵. باز باز رهیدن ۱۴/۹۶ باز داشتن (مانع شدن، ۴/۱۰۲، ۱۱۷/۷، ۱۰۸/۲۰ (باز داشتن (وا داشتن) ۱۰/۱۳۶، ۹ / ۱۱۸؛ باز دادن (سپردن) ۴ / ۱۵۹؛ باز خواندن (بازگو کردن) ۱۰/۴۵؛ باز بستن (سد کردن) ۱۳/۵۵؛ باز ستدن (باز گرفتن) ۱۵/۱۴۷. یا به جای حرف ربط به؛ با رفیق اعلا پیوست ۱۷ / ۱۰۹، ۴/۸۱. ایدون (صفحه ۷۴) در اصل پهلوی به معنای چنین و اینجا می‌باشد. (۲) در برخی آثار به جای کلمات همچین و این چنین آمد است. (۳). (۱) سبک شناسی ج ۳۳۴ - ۳۳۲/۱. (۲) سبک شناسی ج ۴۱۹/۱. (۳) تاریخ زبان فارسی خانلری ۱۹۸/۳؛ قابوسنامه عنصر المعالی تصحیح غلامحسین یوسفی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی ص ۱۴، چاپ سوم، ۱۳۶۴.

## قیدهای فارسی دری

قیدهای فارسی دری بیگاه (بی موقع) ۹/۸۱ بیهقی ۲۰ / ۱۸۳، دوگان ۵/۸۶، یکان یکان ۱/۱۸۰؛ مگر (جز آنکه) ۱۷/۸۳ و ۱۸ مگر (اتفاقاً) ۸/۸۸ ناگهان ۱۰۸ / ۱۶ شاید ۵ / ۱۱۷ و ۷ / ۱۷۶، همانا (تأکید) ۴ / ۱۷۶؛ سیاستنامه ۱۲/۴۶، ۲۰/۴۵؛ بیهقی ۴/۹۱۱، ۱۷ / ۸۷۵؛ روزانه (هنگام روز) ۱۲/۹۷، ۲/۹۴؛ باز پسین (قیامت) ۷/۹۰؛ حالی (اکنون، در حال) ۷ / ۱۰۶، ۴/۹۴؛ سیاستنامه ۲۱/۹۴، بیهقی ۱۶ / ۱۱۰۵ در جمله (خلاصه) ۱۴/۱۴۷، ۱۰ / ۱۰۶؛ سیاستنامه ۱۳/۸۹؛ سبک (فورا، بتندی) ۱۳ / ۱۶۱، ۹/۱۱۲؛ سیاستنامه ۱۵/۱۶۸؛ به تن خویش (شخصاً) ۱۱ / ۱۱۶؛ سیاستنامه ۱۱/۴۸؛ بیهقی ۴/۸۹۰؛ زی (سوی) ۷ / ۱۳۱؛ دوشینه ۱۲ / ۱۳۳؛ ایدون ۳ / ۲۵۵، ۴/۱۸۷؛ بیهقی ۱۰ / ۵۱۹؛ در ساعت ۷/۲۰۹؛ نماز پیشین (نماز ظهر) ۶/۱۳۸؛ نماز پسین ۱۳۸ / ۱۹؛ قضا را (اتفاقاً) ۷ / ۲۴۰؛ سیاستنامه ۱۳/۱۵۲؛ بر اثر

(در پی) ۱۳/۸۰. (صفحه ۷۵)

**اسماء و صفات**

اسماء و صفات وثاق (اتاق، حجره) ۱۱/۸۷؛ سیاستنامه ۲۴/۲۹؛ بیهقی ۱۶/۱۷۴؛ بزبان (وزان) ۱۴/۸۲؛ موزه (کفش) ۱۰/۸۱، بیهقی ۱۶/۸۸۴؛ دلمودگی ۶/۸۰؛ تن آسانی ۷/۹۶؛ بیهقی ۱۶/۳۹۷؛ در صحبت (مصاحبت) ۱۶/۱۰۸، ۱۲/۱۰۰؛ بیهقی ۱۳/۱۶۳؛ نزل (طعام) ۱۱/۲۳۸، ۱۸/۱۱۲؛ بیهقی ۴/۳۸، ۱۳/۸۷۴، ۵/۱۱۱۵ از چه روی؟ ۴/۱۹۹؛ شکال (زانوبند) ۱۶/۱۵۳؛ بیهقی ۱۸/۱۵۸؛ شوخ چشمی ۱۵/۱۶۹؛ دامن کشان ۶/۱۴۸؛ بگذشتگان (مردگان) ۱۰/۲۰۴؛ متن=کروار (ناشناس) ۸/۲۱۹، نفثه المصدور زیدری ۳/۶۵، مرزبان نامه ۲۱/۲۰ بیهقی ۴/۱۱۱۴؛ آلفته (آشفته) ۱۶/۲۵۵؛ فریشته (۱) (فرشته). تعابیر عربی بخ بخ ۱۵/۱۰۲، اهلا و سهلا ۱۶/۱۲۲، ثکلتک امک ۱۸/۱۰۶، قد قرت عینک ۷/۱۱۴، کیف آنکه ۱۶/۱۴۶، بأسره ۷/۱۴۷ و یحک و بسیاری از صیغه‌ی استغاثه مانند وا محمدها، وا علیها، وا غیاثا... بکار رفته است. (صفحه ۷۶) (۱) در آثار قدیمی از قبیل تاریخ بلعمی، هدایه المتعلمین فی الطب، تفسیر کمبریج، دانشنامه علانی، قابوسنامه، سیاستنامه، مکرر، بکار رفته است. زمخشری در مقدمه‌ی الادب ذیل بیان معانی ملک، فریشته نوشته و جبرئیل را فریشته و سروش وحی آورده است. مقدمه‌ی الادب ج ۱/۱۵۸ مرحوم قزوینی در یادداشتهای خود ج ۷۰/۱ فرشته را مرادف فرسته به معنای فرستاده یاد کرده است.

**مقدمه‌ی میرزا رضا کلهر**

مقدمه‌ی میرزا رضا کلهر (۱). بحمدالله در عهد دولت قوی شوکت و روزگار سلطنت ابوالمظفر ناصرالدین شاه - خلد الله ایامه و اید اعلامه - کتاب مستطاب فیض الدموع که نسخه‌ی آفرینش سخن و اسوه‌ی مهره‌ی فن انشا و نامه نگاران کهن تواند بود، از املاء طبع و انشاء خاطر نقاد سخن و عالم معانی، ملک الکلام ذوالبیانین جناب محامد انتساب، بدایع نگار دولت جاوید مدار مقرب الخاقان میرزا محمد ابراهیم نواب تهرانی - آدام الله عزه العالی - به حسن مراقبت و یمن اهتمام خود جناب معزی الیه در سال یکهزار و دویست و هشتاد و شش هجری در دارالخلافة تهران - حفت بالأمان - به خط احقر عباد، محمد رضای کلهر، مرقوم و به زینت طبع در آمد و از جانب ایشان در وجوه مخارج و مصارف آن به هیچوجه مضایقه و دریغ نرفت، و حسب الله و طلبا لمرضاته و محض بقای ذات همایون و نشر دعای دولت روز افزون صورت اتمام یافت. فمن مبلغ عنی الحسین رساله توجع منها انفس و قلوب (۲). تزلزلت الدنيا لآل محمد و کادت لهم صم الجبال تذوب (۳). و للسیف احوال و للرمح رنة و للخیل من بعد الصهیل نحیب (۴). (صفحه ۷۷) (۱) این مقدمه در نسخه‌ی خطی موجود در کتابخانه‌ی سلطنتی (کاخ گلستان) که بار اول در سال ۱۲۸۳ ه. ق توسط مرحوم کلهر تحریر شده، نیامده ولی در تحریر دوم که در سال ۱۲۸۶ ه. ق به اتمام رسیده و زیر نظر و با اصلاحات مؤلف در همان زمان چاپ شد، اضافه شده است. (۲) کیست که پیام مرا به حسین علیه السلام برساند؟ پیامی که جانها و دلها از آن به درد می آید. (۳) دنیا در مصیبت خاندان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به خود لرزیده و نزدیک بود که کوههای سخت از هم فرو پاشد. (۴) شمشیرها شیون کردند و نیزه‌ها نالیدند و اسبان، شیهه کنان گریستند.

**مقدمه‌ی مؤلف**

مقدمه‌ی مؤلف خدای سبحانه هم در مبدای (۱) شهود، ذرات عوالم وجود را از مکن غیب و مستسر (۲) ریب بر منصه‌ی (۳) ظهور و بروز، جلوه‌ی فروغ و فرور داد. و با آن همه تمنع و دلایل (۴) و سترات عز و کبریای جمال و جلال، خودنمایی و خویشتن ستایی گرفت و بر موجب حکمت و سابقه‌ی رحمت از یکان یکان بر صدق ربوبیت و کمال وحدانیت خویش انصاف و اعتراف خواست؛

هر یک بر حسب وسع و طاقت، زبان فقر و فاقت بازگشودند و بر بدیهه‌ی خاطر و لطیفه‌ی حاضر کلمت «لا اله الا انت ربنا و الیک المصیر» آغاز کردند و از آن جمله شر ذمه‌ای معدود از دعوی هستی به فتوای حق پرستی بر کناره شدند، ترک ما و من گفتند، بذل جان و تن کردند، حقیقت هستی در نیست دیدند، فنای مطلق را عین زیست دانستند. جان به جانان دادن آمد کیششان سم نافع (۵) شهد نافع پیششان هر که اندر مرگ بیند صد وجود همچو پروانه بسوزاند وجود «و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون» (۶). و طرازبخش این جمع و فروغ افزای این شمع، کان مروت و معدن فتوت خیره‌ی (صفحه ۷۸) آفرینش و صفوت خاندان دانش و بینش، رسول خدا محمد مختار صلی الله علیه و آله وسلم و اولاد اطیاب اطهار علیه‌السلام او بودند که در اقامت شرع مبین و تأسیس مبانی دین و اعلا‌ی کلمه‌ی حق و املا‌ی لاء مطلق (۷) جان عزیز بر کف، پیکان بلا و محن را مجن (۸) و هدف شدند و در بذل نفوس و ارواح، وقعات (۹) سیوف و رماح (۱۰) را وقع نهادند و در موقف فنا و نیستی جانبازی و پیش ایستی (۱۱) گزیدند. لهم نفوس علی الرضاء مهملة و انفس فی جوار الله یقریها (۱۲). کأن قاصدها بالضر نافعها و ان قاتلها بالسیف محیها (۱۳). (علیهم صلوات الله و سلامه و افضاله و اکرامه مالاحت الشعری (۱۴) العبور و ناحت الثکلی علی القبور) چون عهدی دراز بر تلفیق بدایع و تعلیق وقایع روزگار همایون پادشاه جهان خداوند منصور ناصرالدین شاه قاجار - خلد الله ملکه (۱۵) - بر آمد و نقد عمر و وقت عزیز مستغرق این خدمت بزرگ و مهم جلیل گشت و بی سابقت الفتی و یا عارضت وحشتی (۱۶) در ستایش این و یا نکوهش آن نامه‌ها ساخته آمد و فصلها پرداخته گشت و بر این نسق، روزگار عیش و عهد طراوت بگذشت و در فاتحت عمر و آغاز نشاط در سواد مظلم شباب، بیاض روشن کهولت بردمید و بر هر دو گونه‌ی روی، موی سپید (صفحه ۷۹) پدید شد و در تضاعیف (۱۷) بنیت (۱۸) و تفاریق اعضا، اعراض مختلف و امراض متنوع دست فراهم داد (۱۹)، لا- جرم صواب چنان نمود که از آن پیش که اجل را وقت معلوم فرا رسد و دست تقدیر، سر پنجه‌ی تدبیر برتابد؛ آسایش یان سفر را یکی توشه‌ای بر گیرد و در شرح شهادت و یادداشت سعادت امام بزرگوار ابو عبدالله السبط سید الشهداء حسین بن علی علیه‌السلام کلمتی چند فراهم کند و آن مصیبت محرق و رزیت مقلق (۲۰) را بدان صفت که بر زبان بزرگان دین، حدیث رفته و مخبران صادق و گواهان امین یاد کرده‌اند. به شرح بازگوید و در املا‌ی هر خبر و انشای هر معنی، لطف سیاق و جمال بلاغت باز نماید و سخنهای لطیف و معانی جزل (۲۱) به کار برد؛ چه، نام نگاران این حدیث غالباً از حلیت انشاء و طراز بدیع، عاطل بودند و در صناعت سخن چندان بضاعت نداشتند و بر ممارست فن بیان و مدارست علم معانی، فزونی نیافته و آیین کنایت و لطیفه‌ی استعارت ندانسته و بر همان مبلغ، قانع شده که عامی چند گوش فار دهند و لفظی دو فرا گیرند و فهم معنی ناکرده، بگریند و در اظهار آثار تفجع و توجع، خالی ذهن و فارغ بال به یکدیگر تآسی کنند و این ندانستند که هر آینه اجر جزیل و پاداش جمیل آن را بود که از در بصیرت و ایقان فراز آید و دل وهوش فرا نماید و لطف هر سخن نیکو داند و فهم نیکو داند و فهم هر معنی به واجب کند و حقیقت شناس و دقیقت یاب بود و این نشود مگر آنکه مردمی بلیغ، خود بدان بیان معجز و نص فصیح که بر زبان رسول و دیگر پاکان از جای نشینان او بگذشته باشد در نگرد و از شراب آن سخن و دردی (۲۲) آن محن سر مست رحیق (۲۳) شوق (و) مخمور باده‌ی اندوه گردد و بر تن و جان خویش، بسی رنج برد و از تاب و توانایی خویش بسی بکاهد و از این دنیای دون و (صفحه ۸۰) سرای مزخرف (۲۴) که سراسر عشوه و زور و باسرها (۲۵) دست خوش فریب و غرور است در گذرد و با نعیم ناپایدار و آیین ناسازگار او دل خوش ندارد و این دو روزه‌ی جهان بر گذر که چون عیش تنگدستان تلخ و مانند عهد لئیمان زود گسل است، به چیزی شمارد و خاطر بر اکتساب آداب و اقتناء (۲۶) فضایل باز بندد و شرف نفس و سعادت جاوید طلبد و یا از آن زبان با بیانی دیگر که یا لیت (۲۷)، ترجمه‌ی آن سزد و نموداری از آن بود و از آن شمامه (۲۸) شمیمی و از آن بوستان نسیمی بر آن وزد، خویشتن تسلی دهد و دلنمودگی (۲۹) کند. چه، طبع لطیف و خاطر بلیغ را البته بدین گونه سخن رغبت زیادت افتد و بر مطالعت آن، نشاط خاطر بیشتر بود و من بنده را همان بس که یک چند بر نگارش این نامه، خاطر مشغول دارد و بدین ذریعت (۳۰) بدان درگاه که سجده گاه فریشتگان و بوسه جای

پیمبران است، تقرب جوید. ارجو (۳۱) که از آن عنایت عام و انعام تام که جهانیان را فرو گرفته، کامی برگیرد و از آن فیض عظیم و بر عمیم که همه کس را از آن بهری (۳۲) و نصیبی بود، محروم نماند و مر این روزگار مسعود را نیز اثری محمود باقی گذارد و ذکر جمیل و دعای خیر بر اثر (۳۳) روان دارد، تا مگر بدین وسیلت، شکر نعمت باری که موهبت حیات ارزانی داشته است و زبان گوینده و روان جوینده بخشیده، باز گفته باشد و اگر چه بر این نعمت مزیدی نتواند بود، مزید جست. انه ولی التوفیق و هو المستعان. (صفحه ۸۱) تولد امام حسین < فضایل امام حسین > پیامبر و شهادت امام حسین < مرگ معاویه و بیعت خواستن یزید از امام > رفتن مسلم به کوفه و شهادت او < حرکت امام از مکه به سوی عراق > امام در راه عراق < ملاقات حر با امام > سرزمین کربلا < شهادت حضرت عباس > شهادت حر < شهادت بریر > شهادت وهب < شهادت عمرو > شهادت مسلم بن عوسجه < شهادت خاندان رسول اکرم > غارت امام < غارت خیمه‌ها > خطبه‌ی حضرت زینب در کوفه < خطبه‌ی فاطمه دختر امام حسین > خطبه‌ی ام کلثوم < خطبه‌ی امام سجاد در کوفه > با خبر شدن مردم مدینه < اهل بیت در مسیر شام > اهل بیت در شام < اهل بیت در کاخ یزید > خطبه‌ی حضرت زینب در مجلس یزید < احتجاج امام سجاد با یزید > خطبه‌ی امام سجاد در مجلس یزید < بازگشت به مدینه > خطبه‌ی امام سجاد در مدینه (۱) مظهر، مجلی. (۲) نهان. (۳) جلوه‌گاه. (۴) غمزه. (۵) کشنده. (۶) آل عمران، ۱۶۹. (۷) کنایه از کلمه‌ی توحید است. (۸) سپر. (۹) ضربات. (۱۰) جمع رمح: نیزه. (۱۱) پایداری. (۱۲) آنها را تن‌هایی است بر ریگزار تفتیده رها شده و جانمایی در جوار خدا و بر خوان ضیافت‌اش. (۱۳) گویا آسیب رساننده‌ی او، سود رساننده‌ی اوست و کشنده‌ی او با شمشیر، زنده کننده‌ی او. (۱۴) شعرین: دو ستاره است شامی و یمانی؛ یکی را عبور گویند و دیگری را غمیصاء و چنان دانند که شعرای عبور قطع مجره کرده است. و عبور نامیده شده است. و گویند عبورش از آن گفته‌اند که چون طلوع کند، چنان نماید که بر آهنگ گریستن است. (مؤلف). (۱۵) در نسخه‌ی خطی تحریر ۱۲۸۳ موجود در کاخ گلستان اسم «ناصرالدین شاه» تحریر نشده! (۱۶) نگرانی، بیم و اندوه. (۱۷) لابلا- (۱۸) ساختمان بدن. (۱۹) پیدا شد، عارض گشت. (۲۰) اضطراب آور و تکان دهنده. (۲۱) محکم و استوار. (۲۲) عصاره‌ی شراب که ته نشین شود. (۲۳) خالص و صافی از شراب است. (۲۴) آراسته. (۲۵) تماما، کلا. (۲۶) اکتساب. (۲۷) یا لیتی کنت معکم فافوز فوزا عظیما. (۲۸) عطر دان. (۲۹) دلداری و تفقد. (۳۰) بهانه و وسیله. (۳۱) امید دارم. (۳۲) قسمت، نصیب. (۳۳) به دنبال.

### تولد امام حسین

تولد امام حسین ابو عبدالله السبط الامام الوفی السید الزکی التابع لمرضاة الله و الدلیل علی ذات الله الحسین بن علی علیه السلام به روز سیم از ماه شعبان در سال چهارم هجری به مدینه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله سعادت ولادت ارزانی داشت. و چون هفت ساله شد نیای او رسول خدای با رفیق اعلی پیوست و چون به سی و شش رسید، امیرالمؤمنین علی فایز (۱) گشت و چون از شهادت پدر ده سال بر آمد، (۲) برادرش امام ابو محمد حسن بن علی - سلام الله علیه - را اجل دریافت و ولایت عهد به نص حسن بدو مفوض گشت. ابو عبدالله جعفر صادق علیه السلام گوید: چون حسن را وقت فرا رسید و او را به سعی معاویه زهر قاتل چشانیدند، با قنبر گفت: برادرم محمد بن علی را فرا (۳). من خوان. قنبر گوید به نزد او شدم و بی گاه (۴) بود، چون مرا بدید، عظیم بهراسید. گفتم ابو محمد را اجابت فرمای. برجست و بر عجلتی هر چه تمامت بیرون دوید، چنان که بند موزه‌ی (۵) خویش به هم نتوانست پیوست. چون فرا رسید، سلام داد و بایستاد. حسن فرمود: بنشین و از چون تویی نشاید که نهان ماند آن سخن که مردگان بدان زنده شوند و (صفحه ۸۲) زندگان بدان باز میرند. همگی جایهای دانش باشید و چراغهای تیرگی؛ و فروغ روز، خود پاره‌ای فروزاتر بود. (۶) و خدای سبحانه، از نژاد ابراهیم، پیشوایان برانگیخت و هر یک را بر آن دیگر مزیتی نهاد و داوود را زبور داد و من از حسد بر تو نمی ترسم؛ چه، این سمت کافران باشد، قال الله تعالی «کفاراً حسداً من عند انفسهم من بعد ما تبین لهم الحق» (۷) و

امیرالمؤمنین علی در روز جمل فرمود: «من اراد ان بیرنی فی الدنیا والاخره فلیبر محمدا» (۸) و در آخر سخن گفت: خدای سبحان از همه‌ی خلق رسول را برگزید و او را صفوت عالم و خلاصه‌ی بنی آدم خواست و رسول امیرالمؤمنین علی را برگزید و عهد وصایت و ثقله‌ی امامت بدو گذاشت و امیرالمؤمنین علی مرا برگزید و من اینک برادرم حسین را پس از خویش برگزیده‌ام که او به منصب امامت از همه کس سزاوارتر است، هم بر حسب ارث و هم از در استحقاق، و خدای سبحان در کتاب محفوظ، این عهد بدو سپرد و او بدین مزیت هم از عهد نخست، مخصوص گشت. محمدبن علی گفت: کاش مرا اجل دریافتی از آن پیش که حدیث مرگ تو شنیدم و مرا در محامد اخلاق و خصایص علوم که نفس شریف و ضمیر آگاه تو بدان ممتاز است، در سر سخنهاست که هرگز به پایان نرسد و البته دیگرگون نگردد؛ اگر چند در سیاحت آن استقصا رود و بادهای بزان (۹) بر آن وزد «کالکتاب المعجم فی الرق المنمنم اهم بابدائه فاجدنی سبقت الیه سبق الكتاب المنزل و ما جائت به الرسل و انه لکلام یکل به لسان الناطق و ید الکاتب و لا یبلغ فضلک و کذلک یجزی الله المحسنین و لا قوه الا بالله» (۱۰). (صفحه ۸۳) آری، حسین از روی علم از هم داناتر است و از در حلم از همه تواناتر و از جهت رحم با رسول نزدیک. او خود امامی فقیه بود از آن پیش که به جهان آید و وحی همی خواند از آن پیش که به زبان آید و اگر خدای سبحان دیگری به از رسول دیدی هر آینه او را برگزیدی و رسول علی را برگزید و علی تو را (۱۱) (و تو خود حسین را، ما نیز تن فرا دادیم و بدین معنی رضا گشتیم. سلیمان و رضینا بمن هو الرضا و بمن نسلم به من المشکلات و ابو عبدالله حسین بن علی علیه‌السلام امامی بزرگوار بود صدری و یع و همتی بس رفیع داشت. کمال الفت و حمیت اسلام در نهاد او متمکن و به غیرت دین و عزت نفس معروف. گویند بدان زمان که مروان از قبل معاویه عمل مدینه داشت بدو نامه کرد که عمرو بن عثمان یاد کرد که تنی چند از رجال عراق و وجوه مردم حجاز با حسین بن علی پنهان مراودت همی کنند و همی ترسم که از اختلاط ایشان فتنه برآید و من خود از این معنی فحوص کردم و بدانستم که حسین را امروز با تو خلاف نخواهد بود و شاید از این پس او را رأی خلاف بود. معاویه بدو نبشت که حسین را تعرض مرسان و او را به حال خویش گذار مگر آنکه او خود از بیعت ما سرزند و خلاف آغازد و خود او به حسین بن علی علیه‌السلام نامه کرد که هر کس با خدای سبحان عهد کرد و میثاق داد شایسته چنان بود که با پیمان خویش وفا کند و از نکث عهد بپرهیزد و تو خود مردم را به واجب شناخته‌ای و درست امتحان کرده‌ای. در نفس و دین خویش بنگر و بر امت رسول ببخشای و از داعیه‌ی فرقت و شق عصای امت بپرهیز و امت رسول را در (صفحه ۸۴) فتنه مینداز «و لا یستخفنک السفهاء الذین لا یعلمون» و ابو عبدالله علیه‌السلام در جواب بدو نبشت که مرا با تو سر جنگ و داعیه خلاف نیست، اگر چند چنان دانم که خدای سبحان بدین معنی رضا نشود و عذر من نپذیرد و تو خود از آن پس که خدای سبحان را عهد دادی و بسی سوگند یاد کردی که به روزگار خویش شیعه علی را به هیچگونه تعرض نرسانی و از کینه‌ی ایشان فراموش کنی، چون دست یافتی از روی ظلم، بر هیچ تن نبخشودی و بسی مردم نماز گزار پرستش جوی که ظلم را نیکو نداشتندی و بدعت را عظیم شمردندی و از خدای سبحان همه وقت اندیشمند بودندی، بکشتی و از عذاب خدای و عقاب روز جزای، نهراسیدی. عمرو بن الحمق صاحب رسول آن بنده‌ی صالح که فرط عبادت تن او لاغر کرده بود و رنگ او تیره نموده بکشتی و از آن پس که او را عهدها نمودی و پیمانها دادی که اگر پرنده‌ای را می‌دادی هر آینه از فراز کوه جانب تو شدی. زیاد بن سمیه که بر فراش عبید ثقیف بزاد، به خود باز بستی و پسر پدر خویش خواندی با آنکه رسول فرمود الولد للفراش و للعاهر الحجر و بر این بسنده نداشتی و او را بر مردم عراق حکم دادی تا دست و پای مسلمانان ببرید و چشمهای ایشان میل کشید و ایشان را بر شاخه‌های نخیل بیاویخت و چون درباره‌ی مردم حضرت موت (۱۲) با تو نوشت که ایشان بر دین علی باشد، بدو نوشتی تا همگان را بکشت و مثله (۱۳) کرد و دین علی همان دین است که بر قبول او عهد رسول با پدر تو بکشید و در زمان خویش با تو در انداخت و تو خود به نیروی همان دین این منزلت یافتی و بدین جایگاه رسیدی، و گرنه بزرگ شرف تو و پدر تو همان دو رحلت (صفحه ۸۵) دی و تموز (۱۴) بودی و مرا گویی در نفس و دین خویش بنگر و بر امت رسول ببخشای و امت رسول را در فتنه

مینداز و من خود هر آینه بر این امت از ولایت تو فتنه‌ی عظیمتر نبینم و از برای خود و امت رسول، ثوابی فاضلتر از مجاهدت تو ندانم. پس اگر با تو دراندازم، مرا به سوی خدای سبحانه قربتی بود و اگر واگذارم، هم از خدای سبحانه مغفرت می‌طلبم و بر امر خویش توفیق رشاد می‌خواهم. فابشر یا معاویة بالقصاص و استیقن بالحساب و اعلم ان الله تعالی کتابا «لا یغادر صغیره و لا کبیره الا احصیها» (۱۵). و از این گونه کلمات خشونت آمیز بسی نوشت و فضایح اعمال و افعال او در آن درج کرد و بدو فرستاد و با این همه خشونت جانب و عزت طبع، بسی متواضع و فروتن بود، با فقرای امت بر یک خوان می‌نشست و بر سیره‌ی مساکین می‌زیست و آنچه داشت بر ایشان ایثار می‌کرد. (۱) اشاره به کلام «فرت و رب الکعبه» است که حضرت پس از اصابت شمشیر به سر مبارکشان، فرمودند. (۲) سپری شد. (۳) به، نزد. (۴) بی مقوع، نابهنگام. (۵) کفش. (۶) روشنایی بخش تاریکیهای (جهل و گمراهی) باشید که روشنایی برخی روزها بیشتر از روزهای دیگر است. (۷) البقره: ۱۰۹. (۸) هر کس خواست در دنیا و آخرت به من نیکی و احسان کند، پس بر محمد نیکی روا دارد. (۹) وزان، تند. (۱۰) همچون کتابی روشن بر کاغذی آراسته که هر چه می‌خواهم آشکارش کنم، خود را چنان می‌یابم که به سوی آن پیشی گفتم مانند پیشی گرفتن کتاب فرود آمده از آسمان و آنچه پیامبران آورده‌اند و آن سخنی است که زبان سخنگو و دست نویسنده به آن مانده و خسته گردد و به جایگاه فضل تو دست نیابد و خدا این چنین نیکوکاران را پاداش می‌دهد و قدرتی جز او نیست. (۱۱) پایان بیان محمد بن حنفیه در نسخه‌ی اساس ناقص است. باقی کلام او را از نسخه‌ی خطی فیض الدموع در کاخ گلستان تکمیل کردیم. (۱۲) در نواحی یمن است مشتمل بر دو مدینه که یکی شام گویند و دیگری را تریم و نزدیک به دریا واقع است در جانب عدن و از بلاد قدیمه است. به آنجاست قبر هود علیه‌السلام رک: آثار البلاد و اخبار العباد، زکریا بن محمد قزوینی (۶۸۲-۶۰۰ ه. ق) ترجمه‌ی محمد مراد بن عبدالرحمان (ق ۱۰) ج ۴۴ - ۴۳/۱، دانشگاه تهران، ۱۳۷۱. (۱۳) قطعه قطعه کردن. (۱۴) در دی (زمستان) به سوی یمن رفتند و در تموز (تابستان) به شام و بزرگ تجارت قریش و همه افتخارشان از این دو سفر بود (مؤلف) در اینجا حضرت اشاره به سوره‌ی قریش دارد. لایلاف قریش، ایلافهم رحله الشتاء و الصیف. قریش در این دو سفر که برای کسب و تجارت می‌رفتند به خاطر احترام کعبه و خانه‌ی خدا در راهها امنیت داشتند و خداوند با بعثت حضرت رسول این منت را بر آنها نهاد که در ایام حج همه به مکه مشرف شدند و آنجا نیز محل تجارت قرار گرفت. (۱۵) الکهف، ۴۹.

### فضایل امام حسین

فضایل امام حسین صولی گفت وقتی ابو عبدالله را با برادر خویش محمد پسر حنفیه سخنی رفت و اتفاق وشحتی افتاد (۱) محمد بدو نوشت که تو را از جانب پدر بر من مزیتی نیست که هر دو از یک نژادیم ولی از مادر نتوانم گفت که مادر تو دختر رسول است و هم از این روی تو را رضای من حاصل باید کرد که تو به فضل سزاوارتر باشی. ابو عبدالله این دلنمودگی از او پذیرفت و به وثاق او شد و رضای او حاصل کرد. (صفحه ۸۶) وقتی او را با ولید بن عتبه والی مدینه بر سر ضیعتی (۲) منازعت افتاد، ابو عبدالله عمامه‌ی او را برگرفت و بر گردن او پیچید. مروان حکم حاضر بود. گفت: ویحک (۳) هرگز این نشود که کسی بر امیر خویش بدن گونه دلیری کند. ولید گفت: به خدایی خدای این سخن نه از آن روی گفتمی که بر حال من غیرت آورده باشی و در خشم شده‌ای. همانا بر حلم من از تعرض او رشک می‌بری و با این همه آن ضیعت مر او راست و مرا سخنی نیست؟! ابو عبدالله چون این گونه مباسطت (۴) از او بدید (از سر منازعت برخاست و آن ضیعت با ولید بخشید. وقتی اعرابی به یثرب شد و از رادتر (۵) مردم آن خاک پرسید، ابو عبدالله را بدو نمودند. چون به خدمت او رسید، او خود به نماز بود. اعرابی برابر او ایستاده و این چند بیت فرو خواند: لم یخب الان من رجائك من حرك من دون بابك الحلقة (۶) انت جواد و انت معتمد ابوك قد كان قاتل الفسقة (۷) لولا الذي كا من اوائلکم كانت علينا الجحيم منطبقه ابو عبدالله چون نماز بگزارد، قبر را فرمود از مال حجاز آنه مانده است فرامن آر (۸). جمله چهار

هزار دینار زر سرخ بود همگی بدو داد و فرو خواند: (صفحه ۸۷) خذها فانی الیک معتمر واعلم بانى الیک ذو شفقه (۹). لو کان فى سیرنا الغداه عصا (۱۰) امست سمانا علیک مندفة (۱۱) لکن ریب الزمان ذو غیر و الکف منى قلیله النفقه (۱۲). عبدالرحمن سلمی فرزندی از آن ابوعبدالله را سوره حمد پیاموخت. چون بر او بخواند، عبدالرحمن را هزار دینار بخشید و هزار حله داد و دهان او به در بیا کند. (۱۳). کسی بدین عطیت بر او اعتراض کرد و این عطای بسزا از اسراف شمرد. ابوعبدالله فرمود عطای او بسی بزرگتر باشد، چه، فرزند را سوره‌ی حمد آموخته این دو بیت برخواند: اذا جادت الدنيا علیک فجدبها علی الناس طرا قبل ان تغفلت (۱۴). فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت و لا البخل یقیها اذا ما تولت (۱۵). (۱) کدورتی حاصل شد. (۲) مزرعه. (۳) وای بر تو. (۴) اصل: ظاهرا مایطت می‌باشد که معنایی از آن در کتب لغت فارسی و عربی یافت نشد و محتمل است تصحیفی از «مباسطت» بوده باشد که با معنای عبارت سازگارتر است. در نسخه‌ی خطی کاخ گلستان بجای عبارت داخل کروش «بشنید» است. (۵) جوانمردتر، کریمتر. (۶) از تو ناامید نگشت آنکه باب تو را کوبید. (۷) تو جواد و مورد اعتمادی و پدر تو قاتل فاسقان بود. (۸) نزد من بیاور. (۹) این هدیه را از من پذیرا باش و عذر مرا بپذیر و بدان که من نسبت به تو شفقت و عطوفت دارم. (۱۰) «لیس فی عصاه سیر» این ضرب المثل را وقتی می‌گویند که کسی می‌خواهد کاری انجام دهد و نمی‌تواند. (۱۱) اگر در توان ما بود باران آسمان ما بر تو بارنده بود. (۱۲) لیکن روزگار دگرگونی دارد و دستمایه‌ام اندک است. (۱۳) پر کرد. (۱۴) هرگاه دنیا نسبت به تو جواد و کریم بود، تو نیز در دنیا نسبت به مردم، کریم و سخی باش پس از آنکه از کفت برود. (۱۵) اگر دنیا به تو روی آورد. هیچ جودی مانع آن نشود و اگر پشت کرد هیچ بخلی آن را ابقا نکند.

### پیامبر و شهادت امام حسین

پیامبر و شهادت امام حسین گویند در یکی از عیدهای عرب، حسن و حسین هر دوگان به وثاق (۱) رسول شدند و گفتند: ای جد بزرگوار! امروز روز عید است و پسران عرب با لباسهای گوناگون آراسته‌اند و جامه‌های نیکو پوشیده‌اند و ما را جامه‌ی تازه نیست، بدین جهت جانب تو شدیم. (صفحه ۸۸) رسول بگریست، چه، جامه‌ی شایست ایشان نداشت و ناامیدی و اندوه ایشان نمی‌خواست. خدای سبحانه را بخواند و جبر (۲) اندوه و رضای قلب ایشان از او - عز و علا - در خواست. جبرئیل فرود آمد و دو حله‌ی سپید از حله‌های بهشت بیاورد. رسول شادمان گشت و فرمود: ای دو سید جوانان بهشت! این دو جامه که خیاط ازل بر قامت موزن شما فرا دوخته بستانید و در پوشید. گفتند: ای جد بزرگوار! طفلکان عرب، جامه‌های گوناگون پوشیده‌اند؛ ما جامه‌ی سپید چگونه پوشیم؟ رسول سر فرو افکند و در اندیشه فرو شد. جبرئیل گفت: ای رسول خدای! خوشدل باشی و روشنی چشم تو فرون باد که خدای - عزوجل - دل‌های ایشان خوش کند و امید ایشان برآرد. بفرمای تا طشت و ابریقی (۳) حاضر کنند تا این جامه‌ها بشویم، هر رنگ که خواهند به خواست خدای سبحانه همان شود. رسول، جامه‌ی حسن به طشت نهاد و جبرئیل آب فروریخت. رسول با حسن فرمود: ای نور دیده! جامه‌ی خویش بر چه رنگ خواهی؟ حسن گفت: رنگ سبز خواهم. رسول چنگ فرو برد. سبزی بس نیکو شد. آنگاه جامه‌ی حسین بینداخت و گفت: ای نور دیده! جامه‌ی خویش بر چه رنگ خواهی؟ گفت: رنگ سرخ همی خواهم. رسول چنگ فرو برد و سرخی بس نیکو گشت. هر دوگان جامه‌ها پوشیدند و خوشدل باز گشتند. جبرئیل چون این حال بدید، بگریست. رسول بدو گفت: در چنین حالت که فرزندان من خندان شوند، تو چرا همی گری؟! (صفحه ۸۹) گفت: ای رسول خدای! هر یک از این دوگان، رنگی اختیار کرد که مر او را در کتاب محفوظ بود. حسن را زهر دهند و رنگ او تیره و سبز شود و حسین را چون گوسفندان سر ببرند و تن همایون او به خون او گونه‌ی سرخی گیرد. رسول بگریست و حزن و اندوه فراوان او را فرو گرفت و بر کشندگان او نفرینها کرد. (۴). ام الفضل لبابه دختر حارث گوید که پیش از زادن حسین، شبی با خواب من آمد که گویی لختی (۵) از گوشت تن رسول ببریدند و در کنار من نهادند. بامدادان این خواب بر رسول قصه کردم. فرمود اگر این خواب

راست شود، زود باشد که بتول (۶) را پسری آید و او را به توبه بازگذارم تا شیر او تو دهی. و هم بر این گونه بر آمد. مگر روزی به خدمت رسول شدم و حسین را در کنار او بنهادم. حسین قطره‌ای چند بر جامه رسول بچکانید. مرا شرم آمد، به دو انگشت لختی او را بگزیدم (۷) رسول به خشم شد و فرمود: جامه را پاک کرد و باکی نباشد و تو فرزند مرا بی سبب بختی (۸). من حسین را بر جای گذاشتم و از پی آب شدم تا مگر جامه‌ی رسول فرو شویم. چون بازگشتم رسول را دیدم که همی گریست. گفتم ای رسول خدای تو خود خندان بودی و چون است که حال همی گری؟! (۹). فرمود: همی ن ساعت برادرم جبرئیل فرود آمد و مرا خبر داد که همی ن فرزند که تو را بدین صفت گرامی است که اندک آزار او نتوانستی دید، هر آینه امت تو او را در کنار فرات تشنه بخواهند کشت و تن و جان او به خون او آغشته خواهد گشت و مثنی از (صفحه ۹۰) خاک او به من آورد (۱۰). و چون حسین یک ساله شد، دوازده فرشته بر صور گوناگون بر رسول فرود آمدند و بالهای خویش بگسترده و می گفتند: ای رسول خدای! زود باشد که بر فرزند تو حسین همان رود که بر هابیل رفت و او را همان مزد باشد که هابیل را بود و کشته‌ی او را همان گناه که قابیل را و در همه‌ی آسمانها فرشته مقرب نماند، مگر آنکه بر رسول فرود آمد و او را بر امر حسین تعزیت کرد و خاک او را بر عرضه داشت و از ثواب او خبر داد. و رسول همی گفت: ای خدای! خوار دار آن را که او را خوار دارد و بکش آن را که او را بکشد و او را بدانچه طلب کند بهره مده. (۱۱). و چون از سال عمر او سه بر آمد، رسول به سفری شد. روزی ناگاه بایستاد و فرمود: «انا لله و انا الیه راجعون» و اشک در چشمهای مبارک او روان شد. از این معنی سؤال رفت، فرمود: حالی جبرئیل فرود آمد و مرا از زمینی در کنار فرات خبر داد که او را کربلا گویند و بدان زمین فرزندم حسین کشته شود. کسی گفت: ای رسول خدا! که بر کشتن او دلیری کنی؟ فرمود: مردی که او را یزید گویند و گویی من مصرع (۱۲) او همی نگریم و کشته‌ی او همی بینم و گویی زنان و فرزندان او را همی بینم که اسیر کرده‌اند و بر شتران برهنه سوار نموده. (۱۳). و از این سفر اندوهناک بازگشت و بر منبر شد و خطبه خواند و موعظت فرمود و حسن و حسین هر دو در میان دو دست او بودند. چون از خطبه کردن بیاسود، هر دو دست بر سر حسن و حسین نهاد و سر سوی آسمان برداشت و گفت: ای خدای! (صفحه ۹۱) محمد بنده‌ی تو و پیمبر توست و این دو پسر، عترت پاک و ذریت اخیار و ارومت (۱۴) نیکوی اویند و من این دو را در امت خویش باز خواهم گذاشت و جبرئیل مرا خبر داد که این یک پسر من کشته شود و خوار گردد. ای خدای! او را در این شهادت، برکت افزای و از کشته‌ی او برکت بردار. مردم همه به فغان آمدند و گریه و زاری آغاز کردند. رسول فرمود که زهی بد مردم که شما می کشید و بر و همی گزید و او را یاری نمی دهید. حالی رنگ مبارک او دیگرگون گشت و گونه‌ی مبارکش سرخی گرفت. (۱۵) خطبه‌ی دیگر موزج آغاز کرد و از دیدگان اشک همی بارید. آن گاه گفت: ای مردم! هر آینه در شما دو متاع گران باز گذارم، کتاب خدای و عترت خویش که ارومت پاک و میوه‌ی دل و انس جان منند، این دو از یکدیگر جدا نشوند، تا آن گاه که در کنار کوش، فرامن آیند. (۱۶) زود است که به روز بازپسین (۱۷) از این امت، سه رایت (۱۸) فرا من آید. رایتی سیاه و تاریک باشد که فریشتگان از آن در فزع شوند؛ چون بر من ایستند، گویم: شما چه کسانید؟ گویند: ما خدای پرستیم و از عربیم و خدای سبحانه را به یگانگی می ستاییم. گویم: من احمدم و پیمبر عرب و عجم. گویند ما نیز از امت تو باشیم. گویم: چون از میان شما بیرون شدم، با کتاب خدای و خاندان من چه کردید؟! گویند: کتاب خدای را ضایع گذاشتیم و بر هلاک عترت و برانداختن خاندان تو بسی خیره (۱۹) بودیم. آن گاه من روی از ایشان بگردانم و ایشان باز گردند؛ بدان صفت که بسی تشنه باشند و روی‌های ایشان بسی سیاه بود. آن گاه رایت دیگر فرا من آید که بسی تیره تر و تاریکتر بود. گویم: پس از من با کتاب خدای و خاندان من چه عمل رانیدید؟ گویند: کتاب خدای را (صفحه ۹۲) دیگر سوی نهادیم و خاندان تو را برانداختیم. گویم: دور شوید و دیگر سو روید. همه باز گردند و بسی تشنه باشند و تیره روی شوند. آن گاه سیم رایت فراز آید طایفه‌ای که نور از ایشان بالا گیرد. گویم: شما چه کسانید؟ گویند: ما خدای پرستیم و از امت احمدیم. او را و خاندان او را به دست و دل و زبان یاری کردیم و با خصمان ایشان در انداختیم گویم: شاد باشید که من پیمبر شایم



و شما در آن جهان (۲۰) هم بر این صفت بودید، خوش باشید و در آید، و همگان را از آب کوثر بنوشانم و ایشان بازگردند و همه سیراب باشند و گونه‌های ایشان فروزان بود. (۲۱). و چون عموم مردم از این گونه سخن، بسی شنیدن بودند و از سلفی به خلفی رسیده بود، همی شه از شهادت حسین سخن می‌زدند و بسی عظیم می‌شمردند و مترقب وقت بودند (صفحه ۹۳) (۱) به جانب اقامتگاه اتاق. (۲) جبران. (۳) ظرفی شبیه آب پاش. (۴) بحارالانوار ج ۲۸۹ / ۴۳ و ۲۴۵، اثبات الهداء ج ۱۶۳/۵ حدیث ۴۴، منتخب الطریحی ص ۱۲۱. (۵) پاره‌ای. (۶) از اسامی حضرت فاطمه علیها السلام است. (۷) نیشگون گرفت. (۸) بیازردی. (۹) الفتوح ص ۹۱۷. (۱۰) ر.ک: عقد الفرید ابن عبد ربه (م ۳۲۸ ه. ق) ج ۱۲۴/۵، تحقیق محمد سعید العریان، دار الفکر. (۱۱) اللهوف سید بن طاووس (م ۶۶۴ ه) ص ۹۲، انتشارات اسوه، قم، ۱۴۱۴ ه. ق. (۱۲) محل به خاک افتادن؛ کشتگاه. (۱۳) کامل الزیارات ص ۵۸، باب ۱۶، حدیث ۷، ابن قولویه، نجف، ۱۳۵۶ ه. ق؛ الفتوح ص ۹۱۷. (۱۴) اصل و نژاد. (۱۵) تظلم الزهراء رضی بن امین القزوینی ص ۲۹؛ اللهوف ص ۹۴. (۱۶) حدیث ثقلین ر.ک: صحیح مسلم ج ۱۲۲/۷؛ مسند احمد بن حنبل ج ۲۱۷/۳؛ مستدرک حاکم، ج ۱۰۹/۳ و ۴۸؛ اسد الغابه ابن اثیر جزری ج ۱۲/۲ و ج ۱۴۷/۳؛ ینابیع المده، سلیمان بن ابراهیم بلخی ص ۹۵، ۳۲، ۳۰، ۲۵، ۱۸. (۱۷) قیامت. (۱۸) پرچم. (۱۹) لجوج، سرکش. (۲۰) اصل: جنان. (۲۱) این روایت را سید بن طاووس در اللهوف، ص ۹۵ به تفصیل آورده است.

### مرگ معاویه و بیعت خواستن یزید از امام

مرگ معاویه و بیعت خواستن یزید از امام چون در سال شصت از هجرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم معاویه فرمان یافت (۱) و یزید پسر او به جای او بنشست، با امیر مدینه، ولید بن عتبه نوشت که بیعت او بر مردم مدینه عرض کند و بر حسین بن علی سخت گیرد و اگر از بیعت سرزند، بر او نبخشاید و خون او بریزد. (۲) ولید در این معنی با مروان (۳) مشاورت کرد. مروان گفت: حسین قبول بیعت البته نکند و اگر من به جای تو بودم، هر آینه خون او بریختمی. ولید گفت: ای کاش وقتی از من یاد نکردندی و از مادر نژادمی. آن گاه ابو عبدالله را بخواند و او با تکی چند از موالی و یاران پیش ولید باز آمد و ولید از مرگ معاویه خبر داد و بر بیعت یزید اقرار کرد. (۴) ابو عبدالله فرمود (۵) بیعت چنین در نهان صورت نبندد و (صفحه ۹۴) چون روزانه (۶) دیگر مردم را بخوانی، مرا نیز باز خوان تا در حضور جمع اتفاق بیعت افتد. مروان گفت: ای امیر این عذر می‌پذیر و چون بیعت نکند، حالی (۷) که تو را رسد، خون او بریز. ابو عبدالله در خشم شد و گفت: ویل لک یا بن الزرقاء (۸) به قتل من همی گویی «کذبت (۹) والله». آن گاه روی جانب ولید کرد و فرمود: (۱۰) ای امیر! هر آینه ما اهل خانه نبوت و معدن رسالتیم و خانه‌ی ما جای آمد و شد فریشتگان است. خدای تعالی همه‌ی آفرینش به ما بگشود و به ما ختم کرد و تو خود دانی که یزید مردی است بزه کار و شراب خوار، به قتل و ازهاق (۱۱) نفوس، حریص، و به فسق و فجور، معروف و چون منی با چون اوئی، بر چه صفت بیعت کند؟! ولی یک امشب سر آید (۱۲) و تا بامداد در کار خویش اندیشه کرده شود و شما نیز شب سر آید و در کار خویش اندیشه کنید تا دانسته شود که به خلافت رسول که سزاوار باشد؟ آن گاه بخاست و بیرون شد. مروان گفت: ای امیر! مرا عصیان کردی و زود باشد که پشیمان شوی. ولید گفت: وای بر تو! مرا به کشتن حسین همی گویی؟! کاری که دین و دنیا بر سر او رود و کس در آن روی نیکی نبیند! لا والله خدای داند دوست ندارم که پادشاهی (صفحه ۹۵) جهان، سراسر مرا بود و من حسین را کشته باشم و تیغ به روی او کشیده، و به خدای گمان نبرم که کسی خدای سبحانه را ملاقات کند و خون حسین بر گردن او بود، مگر آنکه میزان عمل او سبک بود و هر آینه خدای سبحانه در او نظر نکند و او را از گناه پاک نخواهد و از برای او عذابی دردناک خواهد بود. چون بامدادان ابو عبدالله بیرون شد، از هر کس خبری می‌شنید. در آن جمله مروان بدو رسید و گفت: ای ابو عبدالله! پسند من پیذیر تا رستگار شوی. ابو عبدالله فرمود: تا چه خواهی گفت. گفت: با بیعت یزید تن در ده که تو را خیر هر دو جهان در این بود. ابو عبدالله فرمود: «انا لله و انا الیه راجعون» بر اسلام سلام (۱۳) باد که امت رسول را با چون یزید، سر و کار افتد و من خود از نیای خویش

رسول خدای شنیدم که می گفت: خلافت بر آل بوسفیان نسزد و ریاست امت بر ایشان حرام باشد. و میان ایشان سخن به درازا کشید و مروان خشمگین روی بگردانید و راه خویش گرفت. (۱۴). محمد بن علی الباقر علیه السلام گوید: روزی ابو عبدالله حسین بن علی به خدمت برادر خویش حسن بن علی شد و چون حسن را بدید، گریه آغاز کرد. حسن فرمود: گریه‌ی تو از چیست؟ گفت: از آنچه بر تو رود. حسن فرمود: مرا به زهر شهید کنند و به سهولت باز رهم، ولی چون روز تو روزی مباد؛ سی هزار تن از آل امیه با آنکه دعوت اسلام کنند، بر قتل تو اتفاق جویند و خون پاک تو بریزند و حرمت تو را ضایع گذارند و زنان و فرزندان تو را اسیر کنند و اثاث و متاع تو غارت نمایند، آن گاه خدای سبحانه آل امیه را نفرین کند و آسمان خون و خاکستر بیارد و همه چیز بر تو بگرید، حتی وحش در (صفحه ۹۶) بیابانها و ماهیان به دریاها! (۱۵). عمر بن علی گوید: چون برادرم حسین از بیعت یزید سرباز زد، به خدمت او شدم و گفتم: فدای تو شوم. برادرم حسن مرا حدیث کرد از پدر خویش؛ چون سخن بدین جای رسانیدم، اشک از دیدگان من روان گشت و آواز من به گریه بلند شد. حسین مرا در کنار گرفت و گفت: مگر از شهادت من تو را خبر داد؟ گفتم: حاشا یا بن رسول الله! گفت: تو را به حق پدر سوگند می دهم راست گوی. گفتم: آری چه باشد که با یزید بیعت می کردی و تن آسانی می گزیدی؟ گفت: مرا پدر حدیث کرد که رسول، او را به کشتن حسن و کشتن من خبر داد و گفت: خاک تو به قرب خاک من خواهد بود و تو گمان می‌بری که من این ندانم و از شهادت خویش بی‌خبرم؟ لا و الله، هرگز تن به خواری ندهم و این عار نخرم و با یزید بیعت نکنم و زود باشد که فاطمه با پدر ملاقات کند و از آنچه فرزندان او از امت او بدیدند شکایت برد و من این همی گویم و شود که کسی شرف شهادت نداند و سعادت حقیقی نشناسد و خیال بندند و که خدای سبحانه را به شهادت پرستش نتوان کرد؟ و نداند که از این پیش طایفه به کشتن خویش پرستش خدای سبحانه جستند و خدای سبحانه در کتاب مبین از ایشان خبر داد؟ در آنجا که فرمود: «فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم عند بارئکم» (۱۶) «و باشد که کسی چنان داند که خدای سبحانه در تهلهکه در آنجا که فرمود: «و لا تلقوا بأیدیکم الی التهلهکه» (۱۷) به راستی هلاکت خواسته و چنین نباشد و پرستش خدای تعالی به کشتن خویش، سعادت بی بس (صفحه ۹۷) بلیغ باشد. (۱۸). جعفر صادق علیه السلام گوید: اسلم گفت: در یکی از غزوات، به روزگار عمر با سپاه خصم، رویاروی صف بر زدیم و خصم به حصار از آن خویش پشت داده بود و بدان استظهار (۱۹) فزوده. مردی از آن ما به تن خویش پیش دوانید و بدان جمع حمله کرد. دیگران گفتند: لا اله الا الله القی نفسه الی التهلهکه. ابو ایوب انصاری صاحب رسول گفت: وای بر شما که مردی در پی دین جانبازی همی کند و شهادت همی طلبد و شما این آیت بدو تأویل می کنید. و این چنین نیست و همانا این آیت درباره‌ی ما بود که مال و خانه‌ی خویش گذاشتیم و همه وقت، مستغرق یاری رسول خدای می‌داشتیم مگر به خاطر ما آمد که از نصرت او کناره جویم و از پی صلاح حال خویش شویم، این آیت فرود آمد «و لا تلقوا بأیدیکم الی التهلهکه» یعنی اگر از رسول خدای تخلف جوید و در خانه‌های خویش مقیم آید، خود را به دست خویش در هلاک افکنده باشید که خدای سبحانه با شما در سخط (۲۰) آید و شما را هلاک کند. و ابو عبدالله، سیم شعبان سال شصت از هجرت رسول، جانب مکه شد و باقی شعبان و تمام رمضان و شوال و ذی القعدة در مکه بماند. (صفحه ۹۹) (۱) فرمان یافت، مرد، در گذشت. (۲) وقعة الطف ابی مخنف (م ۱۵۸ ه) ص ۷۵. انتشارات جامعه مدرسین قم، ۱۳۶۷ ه ش؛ تاریخ طبری، ج ۳/ ۲۶۹ دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۴۰۸. (۳) مروان بن حکم بن ابی العاص، اولین خلیفه بنی مروان بود. در عهد عثمان از یاران و منشیان او بود. پس از قتل عثمان در جنگ جمل همراه عایشه شد. معاویه را در نبرد صفین حمایت کرد و در زمان حکومت او، والی مدینه شد ولی عبدالله بن زبیر وی را از مدینه بیرون کرد و به شام پناه برد. سپس در سال ۶۵ هلاک شد. ر.ک: اسد الغابه ابن اثیر جزری ج ۴/ ۳۴۸، مصر، ۱۲۸۰ ه ق؛ الاعلام زرکلی ج ۷/ ۲۰۷ دارالعلم للملایین، بیروت. (۴) ترغیب و تشویق کرد. (۵) الفخری فی الادب السلطانیة و الدول الاسلامیة، محمد بن علی بن طباطبا معروف به ابن طقطقا، ص ۱۱۴، الشریف الرضی، قم، ۱۴۱۴ ه ق. (۶) هنگام روز. (۷) اکنون که می توانی. (۸) زرقاء دختر موهب از زنان بدکاره بود چنانکه ابن اثیر در الکامل ج ۴/ ۷۵

ذکر کرد است. (۹) در اللهوف، و لومت، اضافه دارد. (۱۰) مقتل الحسین خوارزمی ج ۱/۱۸۴، مکتب المفید، قم؛ مقتل ابی مخنف ص ۸۱؛ تاریخ طبری ج ۳/۲۷۰؛ الفتوح ابن اعثم کوفی (ق ۴) ترجمه محمد بن احمد مستوفی هروی (ق ۶) ص ۸۲۲ و ۸۲۳ تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۲ ش. (۱۱) نابود کردن. (۱۲) سپری شود. (۱۳) و علی الاسلام السلام کنایه از این است که در این صورت اسلام از دست خواهد رفت. (۱۴) الفتوح ص ۸۲۷، بحارالانوار، ج ۳۲۶/۴۴؛ اعیان الشیعه، ج ۱/۵۸۸ اللهوف ص ۹۹. (۱۵) امالی صدوق ص ۱۰۱ حدیث ۳، مناقب ابن شهر آشوب ج ۴/۸۶، انتشارات علامه، قم؛ العوالم عبدالله بحرانی ج ۱۵۴/۱۷، مدرسه الامام المهدي، قم، ۱۴۰۷؛ بحارالانوار ج ۲۱۸/۴۵ حدیث ۴۴؛ مثير الاحزان نجم الدين جعفر بن محمد علی (م ۶۴۵ ه) ص ۲۳، مؤسسه الامام المهدي، قم، ۱۴۰۶ ه؛ خصائص الحسينيه شيخ جعفر شوشتری ص ۱۱۷۷ حیدریه، نجف، ۱۳۷۵ ه. (۱۶) البقره: ۵۴. (۱۷) البقره: ۱۹۵. (۱۸) این آیه زمانی نازل شد که مسلمین در دفاع شرعی مأمور شدند که به قدر وسع خود، ساز و برگ و راحله و وسایل دفاع و جنگ فراهم کنند، ظاهراً برخی در این امر کوتاهی کردند و حاضر به انفاق از اموال خود نشدند که این آیه شریفه «انفقوا فی سبیل الله و لا تلقوا بأیدیکم الی التهلکة» نازل شد. در اینجا باید گفت که منظور امام از حرکت دادن خاندان خود یک قیام و انقلاب اساسی، علیه حاکمیت ظلم و فساد بنی امیه بود. مردم نیز به لحاظ شرایط اجتماعی و سیاسی، بنی امیه را خوب نمی‌شناختند. حتی بسیاری در جنگ صفین نادانسته با امام علی جنگیدند، امام حسین با قیام خود ثابت کرد که اسلام حقیقی کدام است و چه کسانی ریاکارانه خود را مدافع اسلام می‌دانند؟! (۱۹) سنگر گرفتن. (۲۰) خشم.

### رفتن مسلم به کوفه و شهادت او

رفتن مسلم به کوفه و شهادت او چون مردم کوفه بشنیدند که امام، حسین بن علی علیه‌السلام از بیعت یزید سر زد و جانب مکه شد، در خانه سلیمان بن صرد (۱) فراهم شدند. سلیمان برخاست و خطبه کرد و در آخر خطبه گفت: (۲) ای شیعیان علی! معاویه پسر ابوسفیان هلاک گشت و به سوی خدای خویش شد و بر کرار خویش در آمد (۳) و در جای او پسر او یزید بنشست و حسین بن علی از قصد آل ابوسفیان بهراسید و از جوار جد خویش رسول خدا چشم پوشید و به خانه‌ی خدا شد. شما همه شیعه‌ی او و شیعه‌ی پدر او باشید و او امروز به نصرت شما حاجتمند بود، پس اگر دانید که او را یاری دهید و با دشمن او جهاد کنید، حالی بدو نامه فرستید و التماس قدم او کنید و اگر از وهن و سستی همی ترسید به صدق معاونت و حسن مظاهر (۴) خویش واثق نباشید، زینهار آن مرد را نفریبید و او را به حال خویش گذارید. جمله بدو نامه کردند که: «این نامه‌ای است مر حسین بن علی امیر المؤمنین را از (صفحه ۱۰۰) سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد و حیب بن مظاهر و عبدالله بن وائل و دیگر شیعه‌ی او از مؤمنان؛ حمد خدای را سبحانه که دشمن تو و دشمن پدر تو را بکشت. آن جبار عنود و ظالم غشوم (۵) که امر امت را به غلبه بستند و حق ایشان را به غصب برد و بی رضای ایشان، بر ایشان حکم راند. اختیار را بکشت و اشرار را باقی گذاشت و مال خدای را در میان جابره‌ی امت و عتات (۶) خلق بنهاد تا از آن بدین انتقال یابد از این بدان رسد. خدای سبحانه او را از رحمت خویش دور کند، چنان که ثمود را، بمنه و جوده. امروز ما را امامی غیر از تو نیست. باز آی، شاید خدای سبحانه ما را در طاعت تو بر حق، جمع دارد. نعمان بن بشیر (۷) در دارالاماره است و ما به روز آدینه با او نماز نگراریم و در عیدها با او بیرون نشویم و اگر به ما رسد که تو این جانب همی آیی، او را تا به شام بدوایتیم». (۸) . و در صحبت این نامه، هم از اعیان کوفه و بزرگان قبایل یگانه و دو گانه و سه گانه، قرب یکصد و پنجاه نامه بنوشتند و التماس قدم او کردند. ابو عبدالله جواب هیچ یک نوشت و به تأنی کار بست. (۹) . و پیوسته از کوفه و دیگر نواحی عراق به او نامه می‌نوشتند و صدق متابعت و قبول مباحث می‌نمودند، چنان که به یک روز، ششصد نامه از مردم کوفه بدو رسید و قرب دوازده هزار نامه بر او جمع شده بود. آن گاه در صحبت هانی بن هانی و سعید بن (صفحه ۱۰۱) عبدالله، نامه به او رسید و این آخر نامه بود از مردم کوفه که: «این نامه‌ای است مر حسین بن علی را از شیعه‌ی او شیعه‌ی پدر

او. هر آینه مردم را همه چشم به توست و دیگری را ننگرند، «العجل العجل یا بن رسول الله». بیابانها سبز است و میوه‌ها رسیده و زمین گیاه بر آورده و درختان برگ داده، اگر خواهی جانب ما آیی که تو را لشکری آراسته و سپاهی آماده است». ابو عبدالله فرمود: این نامه که نوشت؟ گفتند: شبت بن ربیع و حجار بن ابجر (العجلی) و عروه (۱۰) بن قیس (الأحمسی) و عمرو بن حجاج (الزبیدی) و محمد بن عمیر (التیمی). آن گاه ابو عبدالله برخاست و در میان رکن و مقام، دو رکعت نماز بگزارد و از خدای سبحانه توفیق خیر خواست و مسلم پسر عم خویش را بخواند و از این معنی شمه‌ای با او براند (۱۱) و به اهل کوفه نامه نوشت که من پسر عم خویش مسلم را به شما فرستادم تا حسن اندیشه و صدق نصیحت شما معلوم کند و مرا خبر دهد و بیعت من از شما بستاند. (۱۲). مسلم روان شد و به کوفه رسید. و چون مردم خبر وصول او شنیدند، بسی ابتهاج نمودند و یکدیگر را بشارت گفتند و او را در خانه‌ی مختار، (۱۳) پسر ابو عبیده‌ی ثقفی جای دادند. شیعه‌ی حسین بر او جمع شدند و هیجده هزار کس با او بیعت کردند. (۱۴). (صفحه ۱۰۲) و عبدالله بن مسلم و عماره بن الولید و عمر بن سعد، به یزید مسرعی (۱۵) بدوانیدند و او را از قدوم مسلم و بیعت مردم خبر دادند و به عزل نعمان و ولایت دیگری اشارت کردند. یزید به عبیدالله زیاد والی بصره نبشت که: حسین بن علی را داعیه‌ی خلافت و سر خلافت است و پسر عم خویش مسلم را به کوفه فرستاده تا بیعت خلق بستاند و به ما رسیده است که بیست هزار کس از مردم کوفه به او گرویده‌اند و دست به بیعت حسین یازیده. من ولایت کوفه نیز به تو دادم. سبقت جوی و مسلم را امان مده و خون او بریز و با حسین بن علی در انداز و مهم او را کفایت کن. (۱۶). عبیدالله آماده‌ی کوفه گشت و زاد سفر مهیا داشت و عثمان بن زیاد برادر خویش را به جای خویش بنشانند. مگر (۱۷) حسین بن علی علیه‌السلام در صحبت غلامی از آن خویش ابا رزین (۱۸) با تنی چند از اشراف بصره آغاز مراسلت کرده بود و ایشان را به نصرت و معاونت خویش خوانده. یزید بن مسعود نهشلی، بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را بخواند و در میان جمع بایستاد و گفت: ای بنی تمیم! مرا در میان خویش چگونه بینید و حسب من بر چه صفت دانید؟ گفتند: بخ خداوند که تو خود مهره پشت جمع و سر افتخار قبیلتی. بر جایگاه مجد و شرف نشسته و به فضل حسب و عز نسب، از همگان پیشی گرفته. آنچه گویی به جان پذیریم و فرمان بریم و از نصیحت صدق و غایت وسع خویش، هیچ گونه دریغ نداریم. (۱۹). گفت: بدانید که معاویه که سر شرک و اصل نفاق بود، بمرد و پیش خدای سبحانه بسی خوار بود. و هر آینه باب جور بشکست و اساس ظلم متداعی (۲۰) گشت و او بیعتی (صفحه ۱۰۳) تازه نهاد و خیال نیست که کار خویش محکم کرد و کس را در آن مجال چون و چرا نباشد، پسر خویش یزید شراب خوار زناکار را به جای خویش بنشانند و امروز او دعوی خلافت می‌کند و با قصر حلم و قلت علم (۲۱) بر امت رسول، حکم می‌راند و من به خدای سبحانه سوگند می‌خورم که جهاد او از جهاد مشرکان فاضلتر بود و این حسین بن علی است - پسر رسول خدای - با اصالت شرف و نبالت (۲۲) رای؛ او را فضلی است که وصف نتوان کرد و علمی است که نقصان نیابد و او از جهت سابقه‌ی اسلام و علو سن و عهد قرابت، بدین امر سزاوارتر است. با کودکان مهربان است و با پیران مشفق؛ و چه کریم است در رعایت رعیت و منصب امامت! خدای سبحانه حجت خویش به وجود او تمام کرد و به مکان او همگان را موعظت بلیغ فرمود. روشنایی حق بازنگرید و در باطل تبادی (۲۳) نجوید. هر آینه صخر بن قیس به وقعه‌ی جمل شما را خوار کرد، آن خواری تدارک (۲۴) کنید و به نصرت پسر رسول خدای مبادرت جوید. و به خدای که هیچ کس از یاری او ننشیند و او را خوار نگذارد، مگر آنکه خدای سبحانه در نژاد او خواری افکند و خاندان او براندازد. اینک مرا نگرید که سلیح (۲۵) حرب بن تن راست کرده‌ام و در درع (۲۶) مجاهدت شده. نیکو پاسخ دهید تا از رستگاران باشید. (۲۷). بنو حنظله گفتند: که ما همه مردم فرزانه و خویش تویم و تیرهای کیش تو. اگر به ما تیر بیندازی، هر آینه غرض خویش یافته باشی و اگر ما را حرب فرمایی، البته منصور و مظفر آیی. به هیچ گرداب فرو نشوی، مگر آنکه ما نیز فرو شویم و هیچ سختی نبینی مگر آنکه ما نیز ببینیم. خدای سبحانه داند که تو را به شمشیرهای خویش یاری دهیم (صفحه ۱۰۴) و تن و جان خویش، وقایه‌ی (۲۸) تن و جان تو سازیم. بنو سعد بن زید گفتند: ما از خلاف تو چیزی ناپسندتر ندانیم و عصیان تو شنعتی (۲۹)

تمام شماریم، با آنکه صخر بن قیس به روزگار جمل ما را به ترک جنگ فرمود (۳۰) و ما بر این روی، روزگار خیوش بستودیم و عزت ما در ما بماند؛ ولی ما را اندکی درنگ باید تا مشوت آغازیم. آنگاه رأی خویش به تو عرض نماییم. بنی تمیم گفتند: ای ابا خالد! ما پسران پدر تویم و با خدمت تو سوگندها خورده‌ایم. چون تو به خشم شوی، ما خشنود نباشیم و اگر تو کوچ کنی، ما در خانه ننشینیم. ما را بخوان تا اجابت کنیم، و بفرمای تا فرمان بریم. آنگاه جانب حسین بن علی علیه‌السلام نامه کرد که: (۳۱). بسم الله الرحمن الرحیم نامه‌ی تو به من رسید و آنچه مرا بدان خوانده بودی که نصیب خویش از طاعت تو دریابم و به یاری تو رستگار شوم، بدانستم. من همی دانم که خدای سبحانه این توده‌ی خاک، از کار گزار خیر و راه نمای نجات، خالی نگذارد (۳۲) و شما امروز بر این خلق حجت خدایید و در زمین، نیکو ودیعه و شریف امانتید و از زیتونه‌ی احمدی (۳۳) شاخه‌ها (صفحه ۱۰۵) کشیده‌اید و هر آینه، احمد اصل شماسست و شما همه فرع اوید. با فالی نیک باز آی که به خواست خدای، نیکو خواهی بود و من همه‌ی بنی تمیم را به فرمان تو رام کردم و همه به دیدار همایون تو امیدوارند. بنی سعد را بر طاعت تو نرم کردم و با آبی پاک که از ابری روشن فرود آید، چرک سینه‌های ایشان بشستم. چون حسین بن علی علیه‌السلام این نامه بخواند. بر یزید بن مسعود دعای خیر گفت و فرمود: خدای سبحانه به روزیم، تو را امن دهد و به وقت عطش، تو را سیراب کند. و منذر بن جارود، از اشراف بصره، نامه و رسول نزد عبیدالله برد، چه او آن نامه از عبید می‌دانست و چنان دانست که بر این حیلت آزمون او خواسته. (۳۴) عبیدالله آن نامه بدرید و رسول را بر دار زد و این اول رسول بود که در اسلام بکشتند و بر منبر شد و خطبه خواند و مردم بصره را از سوء عاقبت و وبال خاتمت خلاف و نفاق، خبر داد و تهدید بلیغ کرد و بامداد دیگر جانب کوفه گرفت. شبانه به کوفه در آمد و به وقت ورود کوفه، لثام (۳۵) بسته بود و بر استری نشسته. مردم کوفه پنداشتند امام حسین بن علی علیه‌السلام است، به قدوم او شادمان شدند و تهنیتها گفتند و یا بن رسول الله خطاب می‌کردند و او هیچ نمی‌گفت. تا او را بشناختند و همگان از او جدا شدند و بر او نفرینها می‌نمودند (۳۶) و او به دارالاماره فرود آمد و بامدادان بر منبر شد و خطبه‌ی بلیغ گفت و در جمله، مردم کوفه را بر مطاوعت (۳۷) و مبايعت یزید، بسی اغرا کرد و بر (صفحه ۱۰۶) طاعت و عصیان او، بسی وعد و وعید گفت. و چون مسلم این خبر بشنید، بر خویش بترسید. از خانه‌ی مختار بیرون شد و به سرای هانی بن عروه از اشراف کوفه و اخیار شیعه‌ی علی علیه‌السلام در آمد. عبیدالله بر اثر (۳۸) او جاسوسان گماشت تا بدانست که او در خانه‌ی هانی است. و صورت این حال چنان بود که غلام خویش معقل را بخواند و سه هزار درم بدو داد و گفت: مسلم بن علی را بجوی و یاران او را تتبع کن، چون یکی از ایشان یافتی، این نقد بدو ده و چنان نمای که تو را از شیعه‌ی علی ابوطالب علیه‌السلام شمارند و آن گاه به صبح و شام با ایشان مراودت کن و نصیحت خیر و صدق مظاهرت نمای و از مسلم بن عقیل باز پرس. و چون بدانستی که او به کجاست. نزد او شو او را به حق یمین (۳۹) و صدق یقین، استظهار (۴۰) بخش و دلنمود گیها (۴۱) کن تا بدانی یاران او چه بوند (۴۲) و چند باشند. معقل خدمت کرد و نقد بگرفت. حالی به جامع اعظم در آمد. مگر (۴۳) مسلم بن عوسجه از اخیار شیعه و دوستدار آل علی به نماز بود و سیمای ولایت آن خاندان داشت، معقل به فراست دریافت و در کنار او بنشست و از هر در با او سخن راند و در جمله (۴۴) گفت: ای بنده‌ی خدای! من یکی از مردم شامم و خدای سبحانه مرا توفیق محبت خاندان رسول داد و به تولای ایشان، رستگار کرد و این نعمت بزرگ ارزانی داشت. شنیدم که از آل رسول، نیکمردی بدین شهر فراز آمده و برای پسر دختر رسول خدای، بیعت همی ستاند. اینک سه هزار درهم با خویشتن آورده‌ام و به دیدار او امیدوارم و کس نیابم که مرا بدو راه دهد تا به دیدار همایون او فایز شوم و این نقد بدو دهم تا در مصارف اسلام و مصالح مسلمانان خرج کند. چنان شنیدم که تو را با آل (صفحه ۱۰۷) رسول، سابقه‌ی معرفتی است و حق ایشان نیکو دانی. التماس دارم مرا بدو راه نمایی و اگر خواهی پیش از دریافت دیدار او، بیعت او از من بستان تا در حق من گمان بد نبوی و مرا در آنچه گویم، راستگوی شناسی. پسر عوسجه گفت: به دیدار چون تویی خدای سبحانه را می‌ستایم که بسی شادمان شدم و خدای تعالی به مکان (۴۵) تو، خاندان رسول را یاری دهد و تو را بدانچه همی خواهی، باز رساند. آن گاه بیعت از

او بستد و با شرایط ایمان (۴۶) موکد داشت. روزی دو بر آمد (۴۷) و در صحبت او به خدمت مسلم رسید و بیعت خویش تازه کرد و بر حسب اشارت مسلم، آن مال به ابو ثمامه صایدی داد و این معنی بر عبید زیاد، به شرح باز گفت. (۴۸). ابن شهر آشوب گوید: چون مسلم به کوفه در آمد، در سرای سالم بن مسیب جای گرفت. و دوازده هزار تن از مردم کوفه بدو دست دادند و بر امامت حسین بن علی علیه السلام بیعت کردند و چون خبر پسر زیاد شنید، شبانه به خانه‌ی هانی به عروه شد. روزی چند بیست و پنج هزار کس بدو گرویدند و او خواست تا بر عبید زیاد بیرون آید و جنگ آغازد، مگر شریک بن اعور در صحبت عبیدالله به کوفه آمده بود و در سرای هانی فرود آمده و رنجور شده، مسلم را گفت: این دو روز عبیدالله بر رسم عیادت البته به بالین من خواهد آمد تو فرصت نگاهدار، آن گاه گویم مرا آب دهید. ناگاه فراز آی و کار او بساز و آن گاه شعار دعوت خویش آشکار کن. روزانه‌ی دیگر عبیدالله بر بالین شریک آمد و تفقد کرد و از هر در سخن راند. شریک گفت: مرا آب دهید، آب بیاوردند و کس بیرون نشد. دیگر باره گفت. هم بر این صفت بگذشت. شریک این (صفحه ۱۰۸) بیت بر خواند: ما الانتظار بسلمی ان تحیوها کأس المینة بالتعجیل اسقوها (۴۹). عبیدالله از این بیت، تفرس (۵۰) قصدی کرد و متشعر (۵۱) گشت. حالی برخاست و برفت. مسلم در آمد و شمشیر در دست او بود. شریک بر او ملامت کرد که تو را از کشتن او چه باز داشت؟ گفت: دو چیز، یکی آنکه نخواستم به خانه‌ی هانی چنین محظور افتد (۵۲) که او میهمان بود و میهمان را نتوان کشت؛ دیگر آنکه رسول فرمود: «الایمان قید الفتک و لا یفتک مؤمن مسلم» (۵۳) هانی گفت: لا- و الله کاش کشته بودی که مردی فاسق و فاجر و کافر بود. (۵۴). هانی بر خویشتن بترسید و از حضور عبیدالله اندیشناک (۵۵) شد و حلیف الفراش (۵۶) گشت و خود را ناتوان نمود. روزی چند بر آمد و به سعی معقل خبر مسلم معلوم افتاد. عبیدالله گفت: چه شود که هانی را نبینم؟ گفتند: رنجور شده و بیمار است. گفت: کاش دانستمی و عیادت او کردمی. محمد بن اشعث و عمرو بن حجاج و اسماء بن خارجة را بخواند و گفت: هانی بن عروه را چه شد که دیری است او را (صفحه ۱۰۹) ندیده‌ام باز روید او را بگوئید تا حق ما بگزارد (۵۷) و من خود دوست ندارم که چون او پی از اشراف عرب و سادات قبایل، پیش من تباه شود و حق خانه و شرافت مکان (۵۸) او ضایع ماند. ایشان شبانگاه به سرای هانی شدند و سخن عبیدالله بدو رسانیدند و التماس کردند که در صحبت ایشان بر نشیند و به دارالاماره آید. هانی چون الحاح (۵۹) ایشان را بدید جامه در پوشید و با ایشان بر نشست (۶۰) چون به دارالاماره نزدیک شد مگر، (۶۱) در خاطر او چیزی گذشت. گفت: ای یاران! من از این مرد همی ترسم و بسی اندیشناکم. مرا باز دارید (۶۲) تا باز گردم. گفتند: زینهار! آسوده باش. پسر زیاد با چون تویی چه تواند کرد؟ هانی بر عبیدالله در آمد (۶۳) عبیدالله آهسته فرود خواند: اتتک بخائن رجلاه (۶۴) چون نزدیکتر شد. در شریح قاضی نگریست و گفت: ارید حیاته و یرید قتلی عذیرک (۶۵) من خلیک من مراد (۶۶). هانی این بیت بشیند و گفت: ایها الامیر با خویشتن چه گویی؟ عبیدالله گفت: ای هانی خاموش! وای بر تو، پسر عقیل را به خانه‌ی خود جای می‌دهی و از مردم کوفه بدو بیعت می‌ستانی و سلیح حرب او آماده می‌کنی و چنان (صفحه ۱۱۰) دانی که من اینها ندانم و از نفاق و شقاق (۶۷) تو با امیر المؤمنین یزید بیخبرم؟ هانی گفت: ای امیر چنین نیست که می‌گویی. مرا با تو سر خلاف نباشد. یک دو نوبت سخن با یکدگیر بگفتند. عبیدالله معقل را بخواند تا دعوی خویش رویاروی کند. چون هانی به معقل نگریست، او را بشناخت و حیلت عبیدالله را بدانست و گفت: ای امیر! مردی از خاندان بزرگ با من پناهِید (۶۸) و به ذمت من زینهار جست؛ مرا شرم آمد که چون او پی را پناه ندهم، اینک با تو عهدی وثیق می‌دهم و به ذمت خدای سوگند می‌خورم که باز گردم و دست خویش در دست تو نهم، اجازت ده تا با سرای روم و مسلم را از جوار خویش معذور دارم تا سر خویش گیرد و هر کجا خواهد برود. عبیدالله گفت: هرگز این نکنم و تو را از دست ندهم تا مسلم را به دست خویش، به من سپاری. هانی گفت: ای امیر این کار چگونه کنم و این عار چگونه خرم؟ در آیین مروت کجا روا باشد که کس زینهاری خویش به دست خصم دهد؟! الا و الله هرگز بدین عارتن در ندهم و آیین مردمی از دست نهم، اگر چند مال و جان من در سر این کار رود. عبیدالله چوبی در دست داشت و بدان چوب بسیاری بر سر و روی او زد و خون از محاسن او

روان گشت. آن گاه بفرمود تا او را در حجره باز داشتند و در به روی او بستند. عمرو بن حجاج چون این خبر بشنید، با قبیله‌ی مذحج (۶۹) بر نشست و به دارالاماره شد و ندا در داد که من عمرو بن حجاجم و اینان سواران مذحج‌اند. از طاعت امیر سر نزده‌ایم و از جماعت، تفرقه نجسته. به ما رسیده است که امیر هانی بن عروه بزرگ مذحج را بکشت، و این کار کاری بس عظیم است. عبیدالله با (صفحه ۱۱۱) شریح قاضی گفت: به حجره‌ی هانی شو. آنگاه مذحجیان را خبر ده که هانی را کسی نکشته، بلکه او را به مصلحتی باز داشته‌ایم. چون آن مصلحت ساخته شود، او را رها کنیم. شریح به حجره‌ی هانی شد، چون هانی او را بدید گفت: مگر عشیره بمرند؟ کجایند اهل دین؟ کجایند مردم شهر؟ به خدای اگر ده تن از مذحج در آیند، مرا نجات توانند داد. شریح این سخنان بشنید و بیرون شد و با مذحجیان گفت: دل قوی دارید که امیر مرا بفرستاد تا هانی را خود بدیدم. همانا او را از برای مصلحتی باز داشته‌اند، چون آن مصلحت گذاشته آید البته رها کنند. ایشان چون این سخنان بشنیدند شادمان شدند و باز گشتند. آن گاه عبیدالله به جانب جامع (۷۰) شد و بر منبر بر آمد و اشراف خلق و خواص خدم و عموم حشم (۷۱) او حاضر بودند. گفت: ای مردم! به اطاعت خدای سبحانه اعتضام جوید و فرمان امامان خویش فرو نگذارید و از جماعت تفرقه مجوید و هلاک خویش نخواهید که البته کشته شوید و خواری بینید «ان اخاک من صدقک و قد اعذر من انذر» (۷۲). ناگاه جمعی نظاره (۷۳) به مسجد در آمدند و همی گفتند پسر عقیل در آمد. عبیدالله از منبر فرود آمد و به عجلتی تمام جانب دارالاماره گرفت. و خود مسلم چون خبر هانی بشنید، سلیح حرب بر تن راست کرد و به شعار رسول خدای ندا در داد (و) با چهار هزار مرد جانب دارالاماره گرفت. و خلقی فراوان بر او فراهم شده، دارالاماره را در حصار گرفت و کار بر عبیدالله تنگ شد؛ چه، با او در دارالاماره زیاده از پنجاه تن نبود. (۷۴) آن گاه بزرگان کوفه و اعیان قبایل از در دیگر بر او جمع شدند و او کثیر بن (صفحه ۱۱۲) شهاب را گفت تا با قبیله‌ی خویش از مذحج بر نشیند و مردم کوفه را از سوء عاقبت و وبال خاتمت (۷۵) بترساند و از نصرت پسر عقیل بازدارد. و محمد بن اشعث را گفت تا با مردم کنده و حضر موت بیرون شود و رایت امان بر فرازد (۷۶) تا هر کس با سایه‌ی درایت او پناهد، در امان باشد و دیگر اشراف قبایل را هم این گونه فرمانها داد و او خود در دارالاماره بنشست و تا شبانگاه آن غوغا برپا بود. تنی چند از اشراف کوفه بر فراز قصر شدند و مردم کوفه را تهدید بلیغ کردند و بر طاعت یزید و فرمان عبیدالله اغرا نمودند و از سوء عاقبت و وصول سپاه شام بترسانیدند و گفتند: امیر عبیدالله با خدای عهد کرد که اگر هم بر این صفت پایید (۷۷) و آئین خلاف دیگر سو ننهید به فردا تنی از شما باقی نگذارد و مردان شما را در بلاد دور دست و زمعات (۷۸) اطراف پراکند و نژاد شما را براندازد. آن را که بری است (۷۹) به جای سقیم بگیرد و از آنکه حاضر است، به جای غایب مؤاخذت کند. چون آن مردم غدار از این گونه کلمات بشنیدند، بترسیدند و رعب و هراس بر دورن ایشان استیلا یافت. ربما تنجح المقاتلة فی المرء اذا وافقت هوی فی الفؤاد (۸۰). همگان پراکنده شدند و یکدیگر را به فرار تحریض می کردند. و چون مسلم باز نگرست، با خویش سی تن بیش ندید. جانب مسجد اعظم روان شد و نماز بگزارد، و چون از نماز بیاسود، آن سی تن همگان رفته بودند و او را تنها گذاشته. مسلم آسیمه سر (۸۱) و حیران، گرد کوچه‌ها می گشت و نمی دانست تا کجا رود، ناگه به در سرایی رسید. پیروز نی دید و بر در ایستاده و سبحه (۸۲) می گرداند و گویی انتظاری می برد. (صفحه ۱۱۳) مسلم بر او سلام کرد و آب خواست. زن سبک (۸۳) قدحی آب آورد. مسلم آب بنوشید و بنشست. چه، بس کوفته گشته بود و فرو مانده (۸۴) زن گفت: ای بنده‌ی خدای! اینجا چه نشینی؟ شهری پر آشوب است خیز با سرای خویش شو که بر این در نشستن بر تو روا ندارم. مسلم برخاست و گفت: مرا در این زمین پیوند و عشیرتی نیست و جای و مقامی ندارم، شود که نیکویی کنی یک امشب مرا در خانه‌ی خویش جای دهی؟ باشد که این نیکویی پاس دارم و تو را پاداش نیکو دهم. زن گفت: تو کیستی و بدینجای چرایی؟ فرمود: من مسلم بن عقیلیم که این قوم از اول مرا بفریفتند و عاقبت بدین صفت (۸۵) که بینی مرا تنها گذاشتند. زن گفت: اهلا و سهلا! (۸۶) چه نیکو میهمان بوده‌ای! در آی (۸۷) و بیاسای. و او را به سرای برد و حجره پیر داخت و از خوردنی نذلی (۸۸) لایق نهاد. و آن زن طوعه (۸۹) نام داشت و او را پسری بود به نام بلال (۹۰)

از یاران عیدالله چون پاسی از شب بگذشت، بلال با سرای آمد و مادر را دید که بر خلاف معهود، به حجره همی رود و همی آید و از دیدگان اشک همی بارد. گفت: ای مادر امشب تو را چه شود که حالت تو دگرگونه بینم؟! طوعه گفت: ای پسر از این گونه سخن در گذر و سر خویش گیر که البته با تو نگویم. پسر الحاح کرد و به جد بایستاد. طوعه گفت: مگر سوگند یاد کنی که این سر پوشیده داری و این راز آشکار نکنی. پسر سوگند یاد کرد و دلنمود گیها نمود. طوعه این معنی با بلال در میان آورد و از قصه‌ی مسلم خبر داد. (۹۱). (صفحه ۱۱۴) چون مردم از مسلم بن عقیل پیراکنند و او را تنها گذاشتند و همه‌ی ایشان فرو نشست، عیدالله را خبر شد و از دل مشغولی بیاسود و هم شبانه به جامع اعظم شد و منادی ندا بر داد و همه‌ی مردم جانب جامع شدند، چنان که جامع را از بسیاری مردم گلو گرفت. (۹۲) آن گاه نماز عشا بگذاشت و بر منبر شد و گفت: پسر عقیل آن شیفته‌ی (۹۳) غافل بر این صفت که دیدند خلاف و شقاق آغاز کرد و شهری بر آشفت و اینک متواری گشت. در خانه‌ی هر کس یافت شود، او را بر ما حقی نماند و هر که او را به دست گیرد، او را دیت او باشد. ای بندگان خدای! از خدای پرهیزید و به طاعت و بیعت خویش پیابید و بر تن و جان خویش ببخشایید. و حصین بن نمیر (۹۴) را بخواند و گفت: من خانه‌های کوفه به تو سپردم. جاسوسان بر گمار و اطراف محلات را به مردم امین و یاران ناصح باز گذار، و چون بامداد شود، خانه‌های کوفه، یکان یکان در نگر و شرط جست و جوی به جای آر تا پسر عقیل را به دست یابی و نزد من آری. و حصین بن نمیر خدمت کرد و جاسوسان گماشت. بامدادان بلال جانب دارالاماره شد و قصه‌ی مادر، بر عبدالرحمن اشعث براند و او عیدالله را خبر داد. حالی هفتاد کس از قیس در صحبت (۹۵) محمد بن اشعث بر انگیخت (۹۶) تا به ناگاه پیرامن سرای (صفحه ۱۱۵) طوعه بگرفتند. مسلم سلیح حرب بر تن راست کرد. تیغ برکشید. و بیرون دوید و بر ایشان حمله کرد و تنی چند بکشت. مگر (۹۷) بکیر بن حرمان به شمشیر، لب مبارک او جدا کرد و دو دندان شریف او پیرا کند. مسلم بر او تاخت و شمشیری بر فرق او زد و آن شمشیر بر میان او نشست. و چون آن جمع چنان دیدند، بر فراز بامها شدند و خاک و خاشاک بر فرق همایون او می‌ریختند و درین‌ها (۹۸) آتش می‌زدند و بر روی مبارک او می‌فشاندند. محمد اشعث فریاد بر آورد که ای مسلم بیهوده در هلاک خویش مکش و به زینهار امیر عیدالله در آی و دل قوی دار و بیاسای که تو را البته زینانی نرسد. مسلم بدین سخنان التفاتی نمی‌کرد و می‌کشت و می‌انداخت و می‌گفت: اقسمت لا اقتل الا حرا و ان رایت الموت شیئا نکرا (۹۹). و یخلط الباراد سخنا مرا رد شعاع النفس (۱۰۰) فاستقرا (۱۰۱). کل امرء یوما ملاق شرا اخاف ان اکذب او اغرا (۱۰۲). محمد اشعث گفت: حاشا که کسی با تو دروغ گوید و غدر کند. این قوم پسران عم تو اند و البته جانب تو فرو نگذارند، چون با تو زبان داده باشند، (۱۰۳) البته به زیان تو تن در ندهند. مسلم سخت بیجان شد بود و بدن شریفش از آسیب سنگهای گران کوفته گشته و او را دیگر پای جدال و یارای قتال نمانده، فرمود: حالی که مرا امان می‌دهید باری رضا دادم و خویشتن را با دست خویش به شما سپردم. آنگاه استری بیاوردند و (صفحه ۱۱۶) او را بدان استر فکندند و شمشیر او بستند و او گویی آنگاه ناامید گشته بود و از زندگانی دل بر کنده، گریه آغاز کرده و سخت بگریست. عبدالله بن عباس سلمی به طنز گفت: کسی که منصب عالی بطلبد و سری و سروری جوید، در چنین حالتها نگرید. مسلم گفت: علم الله که بر خویش نمی‌گیرم و از کشته شدن، مرا باکی نیست، همانا بر حسین و آل او همی ترسم و این گریه و دل سوختگی هم از جانب اوست که این مردم با او همان معامله کنند که با من کردند و بر او همان ستم رود که بر من رفت. و روی با محمد اشعث کرد و گفت: به خدای این دانم که تو پاس من نتوانی داشت و از زینهار من فرو مانی، یکی نیکویی کن و کسی نزد حسین فرست که سلام من بدو برساند و از غدر (۱۰۴) قوم و مکیدت (۱۰۵) ایشان دربارهی من خبر دهد و بیچارگی و گرفتاری من بر او عرض کند و گوید یا بن رسول الله زینهار! با اهل بیت و عترت خویش باز گرد و جانب دیگر و فریب این مردم را بر خویش مجال مده که این مردم همان‌اند که پدر تو امیرالمؤمنین علی بن مرگ از ایشان جدایی می‌طلبید و با برادر تو آن کردند که تو خود دیدی و با من نقض عهد بدین جای رسانیدند که مرا تنها گذاشتند و به دست خویش با دشمن سپردند و من خود یقین دانم که این روز شام نکنم مگر آنکه از کشتگان



باشم. (۱۰۶). محمد اشعث گفت: فرمان برم و حالی کس فرستم و در امان تو با امیر عبیدالله بکوشم. ابو مخنف گوید: چون عبیدالله از حال مسلم خبر یافت، محمد اشعث را با پانصد سوار برانگیخت تا گرد خانه طوعه را فرو گرفتند. مسلم زره در پوشید و شمشیر بر (صفحه ۱۱۷) کشید (۱۰۷) و از سرای بیرون دوید و به تن خویش (۱۰۸) بر ایشان بتاخت و یکصد و هشتاد سوار بیفکند و دیگران بگریختند و از هر سوی به هزیمت شدند. (۱۰۹) پسر اشعث نزد عبیدالله کس فرستاد که کار بر این گونه گذشت، مرا به سواران و پیادگان مدد فرست. عبیدالله پانصد سوار دیگر بفرستاد، دیگر باره احتشاد (۱۱۰) نمودند و آن هشتصد و اند مردم نیزه زن شمشیر گذار، بر آن جوان هاشمی نسب که سال عمرش هنوز عقد چهل نیافته بود (۱۱۱) به یک مرتبه حمله کردند و او مردانه پای ثبات بفشرد و همگان را با زبان تیغ، جواب بازگفت و بسیاری بکشت. محمد اشعث دیگر باره با عبیدالله پیام داد که مرا به مردم جنگ و سواران دلیر مدد فرست. عبیدالله بر آشفت و گفت: ثکلتک امک (۱۱۲) تو چون با هزار سوار از حرب و کین مسلم فرو مانی، پس چگونه باشی اگر به کسی فرستم که به شجاعت بسی از مسلم فروتر بود و در مقام جنگ، سخت تر؟ و از این سخن، حسین بن علی علیه السلام را قصد داشت. محمد اشعث بدو پیام کرد؛ تو چنان دانی که مرا به مقاتلت بقالی از بقالهای کوفه و یا جرمقانی از جرامقه (۱۱۳) حیره (۱۱۴) خوانده - لا و الله - که مرا به مقاتلت مردی شجاع و شیری خشمگین و شمشیری بران فرستاده‌ای. عبیدالله پانصد سوار دیگر بفرستاد و فرمود تا او را زینهار دهند و بفرینند تا مگر بر او دست یابند. و او زینهار نخواست و سخن ایشان را پذیرفت و به جان بکوشید و همی کشت و همی انداخت، مگر بر گذر او چاهی بکنند و سر آن با خس و خاشاک بپوشیدند و بر او حمله کردند. و او بر ایشان حمله کرد و ایشان عمداً به هزیمت شدند و او در پی ایشان چون شیر ژیان (۱۱۵) و پیل دمان (۱۱۶) می‌رفت و می‌کشت و می‌افکند، ناگاه (صفحه ۱۱۸) بدان چاه فرو افتاد و آن مخاذیل (۱۱۷) بازگشتند و جسم شریف او را به ضربهای پیاپی بختند. و محمد بن اشعث شمشیری بر گونه‌ی مبارک او فرود آورد و دندانهای شریف او پراکند و او را اسیر بگرفتند و در خاک و خون بکشیدند و جانب دارالاماره بردند. و محمد اشعث شمشیر او بستد و زره او فرو کند. (۱۱۸). و عبیدالله زبیر اسدی هم در این معنی گفت: اترکت مسلم لا تقاتل دونه حذر المینة ان تکون صریعا (۱۱۹). و قتلت وافد آل بیت محمد و سلبت اسیفا لهم و دروعا (۱۲۰). لو کنت من اسد عرفت مکانه و رجوت احمد فی المعاد شفیعاً (۱۲۱). و چون مسلم بر ابن زیاد در آمد و کبریا و جبروت او بدید گفت: سلام بر آن کس که با راستی گراید و از خاتمت ضلال بهراسد و خدای سبحانه را فرمان برد. بلفضولی (۱۲۲) بر او خیر گشت که چرا بر امیر سلام نگویی و خدمت نکنی؟ مسلم گفت: خاموش که عبیدالله بر من امیر نباشد، آن کس بر او سلام گوید که از او بیندیشد. (۱۲۳). عبیدالله گفت: بر تو باکی نیست، چه سلام گویی و چه نگوئی که اینک کشته شوی. مسلم گفت: اگر تو مرا بکشی بسی سهل بود که پیش از تو بدتر از تو نیکوتر از من بکشته سات و هیچ کس به خبث سرشت و مثله (۱۲۴) قبیح و قتل زشت از تو سزاوارتر (صفحه ۱۱۹) نبود. عبیدالله گفت: ای عاق (۱۲۵) و ای شاق (۱۲۶) بر امام وقت بیرون شدی و جماعت اسلام را پراکندی و فتنه را بارور خواستی و اکنون چنین سخنان گویی؟ مسلم گفت: دروغ گفتمی که جمع اسلام را یزید و پدر او پراکند و فتنه را تو و پدر تو عبد بنی علاج بارور کرد و من خود امید می‌دارم که بر دست زشت ترین خلق خدای توفیق شهادت یابم. (۱۲۷). عبیدالله گفت: لا و الله! بل تو را نفس بفریفت و امیدها داد و حق سبحانه نگذاشت و حق را به مستحق خویش رسانید. مسلم گفت: یابن مرجانه! سزای این امر (۱۲۸) که بود؟ عبیدالله گفت: یزید بن معاویه! مگر (۱۲۹) گمان تو این بود که تو را در این امر نصیبی خواهد بود؟ مسلم گفت: به خدای که گمان نیست؛ بلکه خود یقین است و خدای داند که سزاوار این امر سبط رسول، امام وقت حسین بن علی است. ولی ما به رضای باری تعالی تن در دهیم و سپاس او به جای آوردیم. عبیدالله گفت: نه آخر از چه روی بر این شهر فراز آمدی (۱۳۰) و امر امت را پراکندی و در کلمه‌ی ایشان تفرقه افکندی؟ مسلم گفت: چون این مردم منکر را آشکار کردند و معروف را نهان داشتند و به جز رضای امت بر ایشان حکم راندند و بدان چه خدای سبحانه از آن بازداشت باز نداشتند و بر سیره‌ی کسری و قیصر عمل راندند؛ مرا واجب افتاد به جانب ایشان شدن و به معروف

بازداشتن (۱۳۱) و از منکر نهی کردن و به حکم تنزیل و سنت رسول باز خواندن (۱۳۲). (صفحه ۱۲۰) عیدالله او را و آل علی را بسی دشنام داد. بکیر بن حمران را گفت تا مسلم را فراز قصر برد و خون او بریزید و جسد همایون او را از فراز قصر فرود (۱۳۳) اندازد. بکیر چون خون او بریخت، بسی بهراسید و هولناک از قصر فرود آمد و می گفت چون او را بکشتم، مردی مهیب (۱۳۴) دیدم که انگشت خویش همی گزید و من به غایت بهراسیدم و خوف و فزع بر درون من استیلا یافت. (۱۳۵). عیدالله گفت: تو را خیالی در نظر آمده است، دم فرو بند و این سخن باز پس مگوی. آن گاه بفرمود تا هانی را نیز به مسلم فرستند. هانی آنچه قبیله خویش بخواند و از عشیره خویش یاد کرد سودمند نیفتاد. غلامی از آن عیدالله سر او برداشت و عیدالله بفرمود تا کشته‌ی هر دو را گرد بازارها برآوردند و در برزنها (۱۳۶) و محلتهها (۱۳۷) بگردانیدند. عبدالله بن زبیر اسدی (۱۳۸) هم در این واقعه گوید: فان كنت لا- تدرین ما الموت فانظری الی هانیء فی السوق و ابن عقیل (۱۳۹). الی بطل قد هشم السیف وجهه و آخر یهوی من طمار قتیل (۱۴۰). اصابهما فرخ (۱۴۱) البغی فاصبحها احادیث من یسری بکل سبیل (۱۴۲). تری جسدا قد غیر الموت لونه و نضح دم قد سال کل مسیل (۱۴۳). (صفحه ۱۲۱) فتی کان احیی من فتاة حییه و اقطع من ذی شفرتین صقیل (۱۴۴). ایرکب اسماء (۱۴۵) الهمالیج (۱۴۶) آما و قد طلبته مذحج بذحول (۱۴۷). یطوف حفافیه (۱۴۸) مراد و کلهم علی رقبه من سائل و مسول (۱۴۹). فانت انتم لم تثاروا باخیکم فکونوا بغایا (۱۵۰) ارضیت بقلیل (۱۵۱). و مذحجیان از شنیدن این ابیات بتافتند، (۱۵۲) ولی کاری گذشته بود و فرط (۱۵۳) مهابت (۱۵۴) و جلادت (۱۵۵) عیدالله در دلها جای گرفته و در مجاری عروق (۱۵۶) جریان و سریان یافته، سخنی نتوانستند گفت و قصدی نتوانستند پیوست (۱۵۷) و با این همه جملتی بر آشفتند و بر سرای امارت انبوه شدند و تنی چند بکشتند تا کشته‌ی مسلم و هانی را از ایشان بگرفتند و بشستند و به خاک سپردند. (۱۵۸). (صفحه ۱۲۳) (۱) وی از اصحاب خوب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و امیر مؤمنان علی علیه السلام بود، در جنگهای جمل و صفین امام را یاری کرد. پس از شهادت امام حسین، سر کرده‌ی توابین شد و در عین الوردی به دست یزید بن حصین کشته شد. ر.ک: تاریخ الاسلام ذهبی ج ۱۷/۳، چاپ مصر؛ الاعلام زرکلی ج ۱۲۷/۳. (۲) مقتل ابی مخنف ص ۹۰؛ تاریخ طبری ج ۲۷۷/۳؛ اللهوف ص ۱۰۳، انتشارات اسوه، ۱۴۱۴ ه؛ الفتوح ص ۸۳۳. (۳) دچار شد. (۴) پشتیبانی. (۵) ستمگر. (۶) جمع عاتی: نافرمان، عصانگر. (۷) در نبرد صفین همراه معاویه بود. در آن زمان منصب قضا را در دمشق عهده‌دار شد. سپس به امر معاویه فرماندار یمن شد و پس از آن به فرمانداری کوفه منصوب شد. پس از مرگ یزید با ابن زبیر بیعت کرد. با شورش مردم حمص آنجا را ترک گفت و خالد بن خلی او را تعقیب و در سال ۶۵ ه کشته شد. (۸) تاریخ طبری ج ۳ ص ۲۷۷، اللهوف ص ۱۵، مقتل خوارزمی ج ۱ ص ۱۹۴، ارشاد شیخ مفید ص ۲۰۳ ترجمه سید هاشم رسولی محلاتی، علمیه تهران، الفتوح ص ۸۴۰. (۹) با تأمل و آهسته و بی شتاب تصمیم گرفت. (۱۰) عزرة اصح است. (۱۱) اندکی با او سخن گفت. (۱۲) مقتل ابی مخنف ص ۹۶؛ تاریخ طبری، ج ۲۷۸/۳؛ ارشاد شیخ مفید ص ۲۰۴؛ عقد الفرید ص ۱۱۹. (۱۳) از یاران با وفای حضرت علی علیه السلام بود. پس از شهادت حضرت، عیدالله بن زیاد حاکم بصره او را دستگیر و زندانی کرد و سپس به طائف تبعید شد. پس از مرگ یزید به کوفه آمد و با یاران خود قیام کرد. کوفه و موصل را در دست گرفت. قاتلان شهدای کربلا را به هلاکت رساند در جنگی که با مصعب بن زبیر کرد (در سال ۶۷ ه) به شهادت رسید. (۱۴) ابن عبد ربه می گوید: بیش از ۳۰ هزار نفر با مسلم بیعت کردند (همان صفحه). (۱۵) سوارکار چابک و تندور. (۱۶) مقتل ابی مخنف ص ۱۰۱-۱۰۲؛ اللهوف ص ۱۰۹. (۱۷) از سوی دیگر. (۱۸) سلیمان غلام امام حسین، مادر او کبشه کنیز حضرت بود. (۱۹) الفتوح، ص ۸۴۳، ۸۴۵، ۸۴۶. (۲۰) فروریخت و متلاشی شد. (۲۱) کوتاهی بردباری و کمی دانش و تجربه. (۲۲) رفعت، اندیشمندی. (۲۳) لجاجت ورزیدن. (۲۴) جبران، تلافی. (۲۵) اسلحه. (۲۶) زره. (۲۷) مقتل ابی مخنف ص ۱۰۴ (بدون نقل تفصیل خبر)؛ اللهوف ص ۱۱۲؛ مثير الاحزان ص ۲۹، بحارالانوار ج ۳۳۹ / ۴۴، العوالم ج ۱۸۸ / ۱۷؛ اعیان الشیعه ج ۱ / ۵۹۰. (۲۸) سپر، محافظ. (۲۹) کراهت و ناشایستی. (۳۰) امر کرد. (۳۱) بحارالانوار، ج ۳۳۹ / ۴۴. (۳۲) اشاره به این حدیث شریف نبوی است که زمین هیچگاه از حجت خدا خالی نماند. (۳۳)

اشاره دارد، به آیه‌ی شریفه‌ی الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوهه فیها مصباح المصباح فی زجاجه الزجاجه کأنها کوکب دری یوقد من شجره مبارکه زیتونه لا شرقیه و لا غربیه...» النور / ۳۵. از طرق مختلف روایاتی در تفسیر این آیه آمده است. در حدیثی امام باقر علیه‌السلام فرمودند: مقصود از مشکات در آیه قلب حضرت محمد صلی الله علیه وآله وسلم و مصباح، نوری است که در آن علم می‌باشد و زجاجه قلب علی علیه‌السلام و زیتونه ابراهیم نبی علیه‌السلام است. شیخ صدوق از امام صادق ذیل این آیه نقل می‌کند که حضرت فرمود: این مثلی است در بیان این که رسول و ائمه‌ی اطهار در دلالتها و نشانه‌های خدا هستند که خلق را به او و به دین اسلام هدایت می‌کنند. ر.ک: المیزان علامه طباطبایی ج ۱۴۱/۱۵ چاپ آخوندی. (۳۴) چون منذر بن جارود خیال کرد که آن نامه ساخته و دسیسه‌ی عبیدالله بن زیاد می‌باشد، آن نامه را به همراه ابا رزین نزد عبیدالله برد ولی وی به محض خواندن آن نامه، ابازرین را بر دار کشید. مقتل ابی مخنف ص ۱۰۷؛ الفتوح ص ۸۴۸. (۳۵) نقاب، روبند. (۳۶) تاریخ طبری، ج ۳ ص ۲۸۱. اللهوف ۳۹. (۳۷) قبول کردن. (۳۸) در پی، در تعقیب. (۳۹) با سوگند به خدا. (۴۰) پشت گرمی. (۴۱) دلجویی. (۴۲) چه کسانی بوده‌اند؟. (۴۳) اتفاقا. (۴۴) اجمالا، خلاصه. (۴۵) امکان و قدرت. (۴۶) جمع یمین، سوگند. (۴۷) دو روز دیگر آمد. (۴۸) تاریخ طبری ج ۲۸۳/۳، ارشاد شیخ مفید ص ۲۰۷، ۲۰۸، اخبار الطوال دینوری، ص ۲۳۵، دار احیاء الکتب العربیه، قاهره، ۱۹۶۰ م، الفتوح ص ۸۴۹، عقد الفرید، ج ۵/۱۲۰. (۴۹) چه انتظار می‌برید سلمی را که او را درود گویند، بیدرنک وی را جام مرگ بنوشانید. (۵۰) ادراک باطن و دقت نظر. (۵۱) آگاه. (۵۲) امر ممنوعی اتفاق افتد. (۵۳) ایمان مانع کشتن ناگهانی و غافلگیرانه است و شخص مؤمن و مسلمان (نباید) کسی را غافلگیرانه و پنهانی به قتل برساند. ر.ک: بحارالانوار، ج ۴۴ ص ۳۴۴ و ج ۲۸ ص ۳۵۹. (۵۴) تاریخ طبری ج ۳ ص ۲۸۴؛ تجارب الامم ابو علی مسکویه ج ۲ ص ۴۴ - ۴۵. انتشارات سروش، تهران ۱۳۶۶؛ مقتل ابی مخنف ص ۱۱۴. (۵۵) ترسید، بیمناک شد. (۵۶) تمارض کرد و خود را بر بستر بیماری انداخت. (۵۷) سپاسگزار باشد و حق ما را ادا کند. (۵۸) مقام و منزلت اصرار و پافشاری. (۵۹) اصرار و پافشاری. (۶۰) سورا شد. (۶۱) ناگهان، در آن حال. (۶۲) رها کنید. (۶۳) وارد شد. (۶۴) خائن با پای خود آمد. (۶۵) اصل: غدیرک که تصحیف شده است. (۶۶) من زندگی‌اش را خواهم و او کشتن مرا. عذر برادر مرادی‌ات چیست؟ بیار. این ترجمه بیت منسوب به حضرت امیرالمؤمنین را از کتاب دیوان امام علیه‌السلام ترجمه‌ی دوست و استاد عزیزم آقای دکتر ابوالقاسم امامی برگزیدم. در تاریخ طبری (ص ۲۸۴) به جای حیاته، حباته یعنی عطاء آمده که ظاهرا این اصح است. ر.ک ارشاد ص ۲۰۸؛ اللهوف ص ۱۱۶، تجارب الامم ج ۴۶/۲؛ الفتوح ص ۸۵۴؛ لسان العرب ج ۱۰۴/۹، دیوان امام علی علیه‌السلام، تألیف قطب الدین کیدری (ق ۶)، ترجمه و تصحیح ابوالقاسم امامی، ص ۲۳۶، اسوه، ۱۳۷۳. (۶۷) عصیان و نافرمانی. (۶۸) به من پناه آورد. (۶۹) قبیله‌ای از یمن که هانی از بزرگان آن قبیله بود. (۷۰) مسجد جامع. (۷۱) خدمتگزاران و نزدیکان. (۷۲) برادر تو کسی است که با تو راست باشد و همانا خود را معذور دارد آن که از پیش، انذار کند. (۷۳) تماشاگران. (۷۴) الفتوح ص ۸۵۶، اللهوف ص ۱۱۹، مقتل ابی مخنف ص ۱۲۳، تجارب الامم ۴۸/۲، تاریخ طبری ج ۲۸۷/۳. (۷۵) وخیم و بد شدن. (۷۶) بالا آورد. (۷۷) باقی و پابرجا و پایبند باشید. (۷۸) جمع زمقه، زمینی بسیار دور و نامعلوم. (۷۹) در صحت و سلام است. (۸۰) چه بسیار سخنی که در انسان اثر گذارد آن گاه که با هوای نفس موافق آید. (۸۱) مضطرب و سرگردان. (۸۲) تسبیح و در عربی مسبحه گویند. (۸۳) فوراً. (۸۴) ناتوان شده. (۸۵) حال و وضع. (۸۶) خوش آمدی. (۸۷) داخل شو. (۸۸) طعام. (۸۹) طوعه کنیز اشعث بن قیس بود. او را آزاد کرد. اسید بن مالک خضرمی با او ازدواج کرد و پسری به نام بلال از او بزاد. بلال غلام محمد بن اشعث بود. پس از اطلاع از حال مسلم به وی خیر داد و محمد به عبیدالله خبر داد. (۹۰) در متن هلال نوشته که گویا اشتباه از کاتب است. (۹۱) تجارب الامم، ج ۴۹/۲، اللهوف ص ۱۱۹؛ تاریخ طبری ج ۲۸۸/۳، مقتل ابی مخنف ص ۱۲۷، الفتوح ص ۸۵۸. (۹۲) ازدحام و کثرت جمعیت چنان بود که به اصطلاح جای سوزن انداختن نبود. (۹۳) طبری، سفیه جاهل ج ۲۸۸/۳. (۹۴) در تاریخ طبری و مقتل ابی مخنف حصین بن تمیم آمده که هم اوست، وی از فرماندهان عبیدالله بن زیاد بود. فرستاده‌ی امام حسین علیه‌السلام یعنی قیس بن

مسهر صیداوی را دستگیر و نزد عیدالله برد و بر دارش کشید. در کربلا حضور داشت و بر قتل حرب بن یزید ریاحی امر کرد و تیری بر لب مبارک حضرت اصابت داد. در یورش که به امر یزید به کعبه داشت، آنجا را به منجیق بست. پس از واقعه‌ی کربلا در جنگ با ابراهیم اشتر به همراه ابن زیاد به هلاکت رسید. ر.ک: الاعلام زرکلی ج ۲/ ۲۶۲، ذیل المذیل ص ۵۲۷ چاپ سویدان. (۹۵) مصاحبت و همراهی. (۹۶) چون ابن زیاد به این رسم قبایل که مواجه شدن با مسلم تنها با یک قبیله ناشایست است، آگاه بود، لذا از عمرو بن حریث خواست که از قبیله قیس به همراه محمد بن اشعث، افرادی را بفرستد تا دستگیری مسلم امکان پذیر باشد. ر.ک: تاریخ طبری ج ۲۸۹/۳، مقتل ابی مخنف ص ۱۳۴. (۹۷) ناگهان. (۹۸) ذرین، بر وزن فعلیل از ریشه درن به معنای علف سیاه خشک، حطام، علف پوسیده که شتران کمتر استفاده کنند؛ جامه‌ی کهنه (اقراب الموارد و منتهی الادب). (۹۹) سوگند می‌خورم که کشته نشوم مگر آزادانه، هر چند مرگ را چیزی ناپسند می‌دانم. (۱۰۰) اصل: الشمس که تصحیفی از النفس است. (۱۰۱) و چیزی سرد با چیزی گرم و تلخ آمیخته گردد اینک افکار پریشان نفس بازگشته و آرام گرفته است. (۱۰۲) هر انسانی روزی با بدی ملاقات می‌کند، تنها می‌ترسم از آنکه به من دروغ گویند، یا مرا بفریبند. (۱۰۳) عهد بسته‌اند. (۱۰۴) خیانت. (۱۰۵) مکر و فریب. (۱۰۶) تاریخ طبری ج ۲۸۸/۳ و ۲۸۹، الفتوح ص ۸۶۰ و ۸۶۱، تجارب الامم ج ۲/ ۵۱، ارشاد مفید ص ۲۱۲، اللهوف ص ۱۱۹ و ۱۲۰ و ۱۲۱. (۱۰۷) بیرون کشید. (۱۰۸) شخصا، یک تنه. (۱۰۹) مقتل ابن مخنف ص ۱۳۶ و ۱۳۷. (۱۱۰) اجتماع. (۱۱۱) چهل سالش تمام نشده بود. (۱۱۲) نفرین است یعنی مادرت به عزایت بنشیند. (۱۱۳) جمع جرمقان: کشاورز. (۱۱۴) محلی است بین نجف و کوفه. (۱۱۵) خشمگین. (۱۱۶) خروشان، خشمناک. (۱۱۷) جمع مخذول، خوار و پست. (۱۱۸) فرو کند: از تن در آورد. تاریخ طبری ج ۲۹۰/۳. (۱۱۹) ای پسر اشعث! آیا مسلم را رها کردی و با او نمی‌جنگی از بیم مرگ و از بیم کشته شدن؟. (۱۲۰) و آن گاه فرستاده‌ی خاندان رسالت را کشتی و شمشیرها و زره‌های آنان را گرفتی. (۱۲۱) اگر از بنی اسد بودی به خوبی مقام و منزلت ایشان را درک می‌کردی و امید می‌داشتی که در قیامت مورد شفاعت محمد صلی الله علیه و آله وسلم واقع می‌شدی. (۱۲۲) بسیار فضول، سبک مغز. (۱۲۳) از او بیم ترس داشت باشد. (۱۲۴) قطعه قطعه کردن. (۱۲۵) عصیانگر. (۱۲۶) ستیزه گر، ناساز. (۱۲۷) الفتوح ص ۸۶۶، ۸۶۵، تاریخ طبری ص ۲۹۱، اللهوف ص ۱۲۱، مقتل ابی مخنف ص ۱۳۹، تجارب الامم ج ۲/ ۵۳. (۱۲۸) خلافت. (۱۲۹) شاید (قید تردید). (۱۳۰) وارد شدی. (۱۳۱) واداشتن، امر کردن. (۱۳۲) اللهوف ص ۱۲۳؛ الفتوح ص ۸۶۳. (۱۳۳) پایین. (۱۳۴) خوفناک و ترس آور. (۱۳۵) چیره شد، مسلط گردید. (۱۳۶) کوجه‌ها. (۱۳۷) محله‌ها. (۱۳۸) برخی گفته‌اند این ابیات از فرزدق (م ۱۱۰ هـ) شاعر نامدار صدر اسلام است. الفخری، ابن طباطبا، ص ۱۱۵. (۱۳۹) اگر نمی‌دانی مرگ چیست؟ بنگر به اجساد هانی و ابن عقیل که چگونه در بازار افتاد است. (۱۴۰) به سلحشوری نظر کنید که شمشیر چهره‌اش را خرد کرده و دیگری را که از بالای قصر به زمین افتاده است. (۱۴۱) در مقتل ابی مخنف (ص ۱۴۵) و تاریخ طبری (ج ۳/ ۲۹۳) امر الامیر، اللهوف (ص ۱۲۳) جور البغی. (۱۴۲) دچار فرزند زناکار شده‌اند و ورد سخن کسانی که در شبانگاه سفر می‌کنند، گشتند. (۱۴۳) جسدی را می‌بینید که مرگ، رنگ آن را دگرگون ساخته و خون ریخته‌ای که به هر سو روان شده است. (۱۴۴) جوانی که از دختری آزرمین با حیاتر و از شمشیر دودم تیز، برانتر بود. (۱۴۵) یعنی اسماء بن خارجیه که هانی را به نزد ابن زیاد برد. (۱۴۶) همالیج جمع هملاج، نوعی برزون است. و آن چارپایی است که بارسنگین ببرد. (۱۴۷) آیا اسماء با آسایش خاطر بر مرکب راهوار سوار می‌شود و حال آنکه قبیله بنی مدحج از او انتقام هانی را خواهند گرفت. (۱۴۸) در اللهوف (ص ۱۲۳) (و طبری ج ۳/ ۲۹۳) و ابی مخنف (ص ۱۴۵) تطوف یا تطیف حوالیه. (۱۴۹) قبیله مراد دو طرف او می‌گردند و همه در انتظار کسی هستند که سوال کند و از او سؤال شود. (۱۵۰) جمیع بغی، زن بدکاره. (۱۵۱) اگر انتقام خون برادران را نگرفتید، پس مانند زنان بدکاره باشید که به اندک مزدی خشنود شوند. (۱۵۲) جوشیدند و خروشیدند. (۱۵۳) بسیاری، فزونی. (۱۵۴) ترسناکی و وحشتناک بودن. (۱۵۵) جلاده: با صلابت و با قدرت بودن. (۱۵۶) جمع عرق؛ رگ. (۱۵۷) کاری توانستند بکنند. (۱۵۸) ر.ک: مقتل ابی مخنف ص ۱۴۵ و ۱۴۶؛ طبری ج

۲۹۳/۳، اللهوف ص ۱۲۴، تجارب الامم ج ۵۶/۲، ارشاد ص ۲۱۸، الفتوح ص ۸۶۶ - ۸۶۰.

## حرکت امام از مکه به سوی عراق

حرکت امام از مکه به سوی عراق چون امام حسین بن علی علیه‌السلام عزیمت عراق را مصمم کرد و پسر عم خویش مسلم بن عقیل را به کوفه فرستاد، عبدالله عباس و عبدالله زبیر هر دو به نزد او شدند و به اقامت خانه‌ی خدای اشارت کردند و از غدر و مکر و سوء عشرت (۱) و قبح سیرت مردم کوفه شرحی برانندند. امام فرمود: مرا جدم رسول خدای به کاری فرموده است و از فرمان او مرا گریزی نیست. روز دیگر عبدالله عباس باز آمد و پرده‌ی مناصحت و مخالفت ساز کرد (۲) و گفت اگر لابد به ترک خانه‌ی خدای و حرم جد خویش خواهی گفت، باری به جانب یمن و حجاز رو که آن نواحی شیعه‌ی پدر تو امیر المؤمنین علی بسیار باشند و تو را پناه دهند و به یاری تو برخیزند و در آنجا حصنهای محکم و دره‌ها و کوهسارهای سخت بود که به وقت ضرورت به آن پناه توانی جست، که کسی را با تو دسترس نبود. (۳). (صفحه ۱۲۴) امام این سخن نپذیرفت و رای (۴) عراق دگرگون نکرد. عبدالله گفت: به خدایی خدای! اگر دانستمی که سخن من می‌پذیری و نصیحت من می‌شنوی، از خدمت تو کناره‌نجستمی و در نصرت تو بکوشیدمی تا همه‌ی خلق را به طاعت و تبعات (۵) تو آوردمی. امام بر او دعای خیر گفت و او را به حسن نصیحت و یمن نقیبت (۶) بستود. و عبدالله عباس ناامید بازگشت و با عبدالله زبیرش اتفاق ملاقات افتاد و به طنز گفت: قد قرت عینک یا بن الزبیر (۷) که حسین بن علی البته به عراق خواهد رفت و حجاز تو را صافی خواهد بود. یا لک من قبره بمعر خلا لک الجوفیضی و اصفری (۸). و نقری ما شئت ان تنقری قد رحل الصیاد عنک فابشری (۹). هذا الحسین خارج فانتشری الی العراق راجیا للظفر قد رفع الفخ فماذا تحذری (۱۰). و عبدالله عمر به خدمت امام آمد و او را به ترک عراق و اختیار بیعت اشارت کرد. (صفحه ۱۲۵) امام علیه‌السلام فرمود: یا اباعبدالرحمن! مگر خواری دنیا نزد خدای سبحانه ندانی؟ سر یحیی نبی را به نزد زانیه‌ای از بنی اسرائیل به هدیت بردند و خود بنو اسرائیل به هر روز هفتاد تن از پیمبران می‌کشتند و در بازارها می‌نشستند و به داد و ستد بودند. و چنان بود که گویی کاری نکرده‌اند و با این همه خدای سبحانه بر عذاب ایشان عجلت نکرد و پس از روزگاری ایشان را بدان چه کرده بودند بگرفت و انتقام خویش از ایشان بستند. ای اباعبدالرحمن از خدای پرهیز و نصرت من فرو مگذار. (۱۱). مگر (۱۲) به عرض امام رسید که تنی چند به فرمان یزید هم در حرم، پنهان قصد او دارند و مترصد وقت و منتهز (۱۳) فرصتند. نخواست که در آن خاک پای چنین محظور افتد (۱۴) و حرمت حرم ضایع ماند. به روز ترویبه - هشتم ذی الحجه - که روز قتل مسلم بن عقیل به کوفه بود، جانب عراق شد (۱۵) و پیش از بیرون شدن در میان جمع بایستاد و خطبه کرد و گفت: «الحمد لله ماشاءالله و لا حول و لا قوة الا بالله و صلی الله علی رسوله وسلم خط الموت علی ولد آدم مخط القلاده علی جید الفتاه و ما اولهنی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف و حیز لی مصرع انا الاقیه کانی باوصالی یتقطعها عسلان (۱۶) الفلواة بین النواویس (۱۷) و کربلاء فیملان منی اکراشا (۱۸) جوفاً و اجره (۱۹) شغبا (صفحه ۱۲۶) لا محیص عن یوم خط بالقلم رضی الله رضانا اهل بیت نصبر علی بلائه و یوفینا اجور الصابرین لن تشذ عن رسول الله لحمته و هی مجموعه له فی حظیره القدس تقریهم عینه و ینجز لهم وعده من کان فینا باذلاً مهجته، موطننا علی لقاء الله نفسه فلیرحل معنا فانی راحل مصبحا ان شاء الله تعالی». (۲۰). پس از سپاس خدای سبحانه و اعتراف به فضل و مشیت و شمول حول و قوت او، و درود بر رسول و آل او می‌گوید: «مرگ قلاده صفت، پیرامن بنی آدم فرا گرفته که البته از او گزیری نتواند بود و مرا به صحبت نیاکان و اسلاف بزرگوار خویش همان آرزومندی است که یعقوب نبی را به پسر خویش یوسف بود و مرا آن زمین که خویش را بدان جای فتاده خواهم دید از این زندگانی بسی بهتر بود. گویی عضوهای خویش همی نگریم که گرگان بیابانها در زمین کربلا از یکدیگر همی برند و شکمهای تهی، بدان همی آکنند. از آن روز که با قلم برکشیده‌اند گزیری نباشد و رضای ما اهل بیت همان رضای خداوند باشد؛ بر بلای او صابرم و او مزد صابران به وفا همی دهد و ارومت (۲۱) پاک و گوشت تن رسول هرگز از رسول

جدا نماند، بلکه در حظیره‌ی قدس (۲۲) و بهشت عدن با او بود و چشم او بدان روشن باشد و وعد خویش در حق ایشان به ادا رساند. هر کس جان خویش در طلب رضای ما بذل کند و بر دیدار پروردگار، تن در دهد و ثبات ورزد، با ما کوچ کند که ما را بامدادان عزم رحیل است ان شاءالله تعالی.» (صفحه ۱۲۷) (۱) بد رفتاری و زشتی کردار. (۲) پرده ساز کردن: آشکار کردن، ظاهر سازی کردن؛ مناصحت: اظهار محبت و شفقت نمودن. در اینجا به معنای نصیحت و موعظه نیست زیرا وی با قیام حضرت مخالف نبود تنها در مورد فراهم نبودن مقدمات قیام تردید داشت. مخالفت: از روی صفا و خلوص گفتند. (۳) امام حسین علیه‌السلام روز یکشنبه ۲۸ رجب سال ۶۰ از مدینه به سمت مکه خارج شد. شب جمعه سوم شعبان وارد مکه شد. چهار ماه در مکه ماند. هشتم ذی الحجه، روز سه شنبه از آنجا خارج شد. ابن عباس در گفت و گویی با حضرت در روز ششم از حضرت خواست که به سوی مدینه رود. منابع ذیل این گفت و گو را نقل کرده‌اند: اللهوف ص ۱۲۴؛ طبری ج ۳/۲۹۴؛ تجارب الامم ج ۲/۵۶؛ مروج الذهب مسعودی ج ۳/۵۵؛ دارالاندلس، بیروت اخبار الطوال دینوری ص ۲۴۴؛ انساب الاشراف بلاذری ج ۳/۱۶۱؛ دارالتعارف بیروت؛ مقتل الحسین خوارزمی ج ۱/۲۱۶؛ الکامل فی التاریخ ج ۲/۵۴۵. (۴) عزم، تصمیم. (۵) تبعیت و پیروی. (۶) مشورت، خبرگی، خوش فکری. (۷) چشمت روشن شد. (۸) ای پرستو که در خانه‌ای! خانه خلوت شد، تخم بگذار و آواز بخوان. (۹) و چه چه بزن و هر چه می‌خواهی دانه چین و تو را بشارت باد که دیگر دام گستر تو رفته. (۱۰) اینک این حسین است که از مکه خارج می‌شود پس به سوی عراق پر بکش با امید پیروزی که دیگر دام برچیده شده و دیگر هراسی نیست. (۱۱) ابا عبدالرحمن کنیه‌ی عبدالله بن عمر است. ر.ک: بحارالانوار ج ۳۶۴/۴۴. (۱۲) همانا (قید تأکید). (۱۳) انتهاز: فرصت دست دادن، وقت جستن. (۱۴) امر ناشایست و نابایست اتفاق افتد. (۱۵) در این روز حضرت حج تمتع خود را تبدیل به حج عمره کرد. زیرا احتمال آن رفت که وی را دستگیر کنند یا به قتل برسانند و حضرت برای شکسته نشدن حرمت حرم، در روز هشتم راهی عراق شد. (۱۶) جمع عاسل: گرگی که در دویدن می‌لرزد. (۱۷) جمع ناووس: مقبره‌ی مسیحیان در نزدیکی سرزمین نینوا بوده است. (۱۸) جمع کرش: شکم بزرگ. (۱۹) جمع جراب: انبان (۲۰) اللهوف ص ۱۲۶؛ کشف الغمه علی بن عیسی اربلی، ج ۲/۲۹، کتابخانه بنی‌هاشم تبریز، ۱۳۸۱ ه؛ مشیرالاحزان ص ۴۱، بحارالانوار ج ۳۶۶/۴۴، العوالم ج ۱۷/۲۱۶، اعیان الشیعه ج ۱/۵۹۳. (۲۱) اصل و نژاد. (۲۲) بهشت.

## امام در راه عراق

امام در راه عراق بامدادان بار بریست و محملها راست کرد و از مکه بیرون شد و راه عراق گرفت. تنعیم (۱). چون به تنعیم گذشت، کاروانی دید که از یمن، هدیتی بار داشت و بحیر بن ريسان حمیری کار گزار یمن آن هدیت به یزید فرستاده بود و از این تهنیت بدو تقرب جسته، امام آن هدیت را برداشت و در میان یاران تفرقه کرد (۲) و کاروانیان را گفت: هر که دوست دارد با ما جانب عراق شود و کرای (۳) او به وفا داده شود و حق صحبت (۴) او نیکو گزارده آید، و آنکه صحبت ما نخواهد با جای خویش باز گردد و کرای خویش تا بدین جای بستاند. (۵). (صفحه ۱۲۸) ذات عرق طایفه‌ای با او همراه شدند و طایفه‌ای از موافقت او سرباز زدند و به جانب یمن بازگشتند. چون به ذات عرق (۶) رسید، بشیر بن غالب (۷) را دید که از جانب کوفه همی آید از مردم عراق سخن پرسید. گفت: دلهای ایشان با توست و تیغهای ایشان با آل امیه. (۸) امام فرمود: راست گفت اخو بنی اسد خدای سبحانه آنچه خواهد کند و بدان چه ارادت نماید حکم فرماید. ثعلبیه چون به ثعلبیه (۹) رسید، به وقت زوال اندکی بغنود، (۱۰) ناگاه بیدار شد و فرمود: هاتفی شنیدم که همی گفت: شما بشتاب همی رودی و مرگ شما را به بهشت می‌دواند. پسر او علی بن الحسین گفت: ای پدر مگر ما بر حق نباشیم؟ فرمود: چرا سوگند به خدای که بازگشت همه‌ی بندگان سوی اوست. علی گفت: چون چنین بود ما را از مرگ باکی نباشد. ابو عبدالله او را دعا گفت و فرمود: خدای سبحانه تو را جزای خیر دهاد! (۱۱). (صفحه ۱۲۹) و آن شب بدان جا بماند. بامدادان مردی (۱۲) از اهل کوفه فرا رسید و بر او سلام کرد و گفت: یا بن رسول الله! تو را از خانه‌ی خدای و حرم

جد خویش که بیرون خواست و از چه بدین سودی شدی؟! امام فرمود: وای بر تو! آل امیه مال من بگرفتند و حشمت (۱۳) من بردند و از ناموس من به زشتی یاد کردند و اکنون خون مرا همی طلبند. و به خدای سوگند که این جماعت تباه کار مرا بکشند و خدای سبحانه ذلی شامل (۱۴) و سیفی قاطع بر ایشان بیوشاند و بر ایشان کسی گمارد که ایشان را خوار کند، بدان ماثبت (۱۵) که از قوم سبا خوارتر شوند؛ بدان گاه که زنی بر ایشان ملک می‌راند و در مال و خون ایشان به ناروا حکم می‌کرد. (۱۶). و چون عبیدالله را از نهضت امام خبر شد، حصین بن نمیر، شحنه‌ی (۱۷) کوفه را برانگیخت تا بر حدود عراق از قادیسیه و خفان و قطقطنیه، سواران و دیدبانان گذاشت تا راه کوفه بر او باز بندند (۱۸) و اطراف عراق را صیانت کنند. حاجز و چون امام به حاجز (۱۹) رسید، قیس بن مسهر الصیداوی را به کوفه فرستاد و هنوزش از مسلم خیری نبود و این نامه را نوشت: (صفحه ۱۳۰) بسم الله الرحمن الرحيم «من الحسين بن علی الی اخوانه من المؤمنین و المسلمین سلام علیکم فانی احمد الیکم الله الذی لا اله الا هو اما بعد، فان کتاب مسلم بن عقیل جائنی یخبرنی فیہ بحسن رأیکم و اجتماع ملائکم علی نصرنا و الطلب بحقنا فسألت الله أن یحسن لنا الصنع و أن یتصیکم (۲۰) علی ذلک أعظم الاجر و قد شخصت الیکم من مکة یوم الثلاثاء لثمان مضین من ذی الحجة یوم الترویة فاذا قدم علیکم رسولی فانکم شوا (۲۱) فی أمرکم وجدوا فانی قادم علیکم فی الیامی هذه. و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته». (۲۲). پس از تحیت ایشان به سلام می‌فرماید: نامه‌ی مسلم بن عقیل به من رسید و مرا از حسن رأی و اتفاق جمع که شما راست، در نصرت کلمه و طالب حق ما خبر آورد و من از خدای سبحانه در خواستم که صنع (۲۳) خویش درباره‌ی ما نیکو کند و شما را بدین حسن عقیدت که ظاهر ساختید، ثواب عظیم و اجر جزیل دهد. و من خود روز سه شنبه، هشتم ذی الحجه، رو تروییه، جانب شما شدم و چون رسول من بیاید، در کار خویش سعی کنید و به جد (۲۴) شوید که هم در این چند روز خواهم رسید. (صفحه ۱۳۱) قادیسیه چون قیس بن قادیسیه (۲۵) رسید، حصین بن نمیر او را بگرفت و هر دو دست او بر کتف فرو بست و به عبیدالله فرستاد. عبیدالله گفت: می‌بایست بر منبر شوی و آن دروغگوی پسر دروغگوی را دشنام دهی و در معایب و مثالب (۲۶) ایشان فصلی پردازی. قیس بر منبر شد و خدای سبحانه را ثنا گفت و بر رسول و آل او درود فراوان و تحیت بی پایان فرستاد و علی و آل علی را بسی بستود و آفرینها گفت. و عبیدالله و آل امیه را نفرینها کرد و گفت: من از جانب پسر رسول خدای امام وقت حسین بن علی بدین جای آمدم و او را به فلان جای گذاشتم. سبقت جوید و زی (۲۷) او گرایید و دعوت او را اجابت کنید تا از رستگاران باشید. عبیدالله بفرمود تا او را از فراز دارالاماره سرایشب فرو افکنند. هنوزش رمقی باقی بود که مخدولی سر از او جدا کرد. کسی بر او ملامت کرد و این جلالت (۲۸) بر او عیب شمرد. گفت: حاشا مرا با او سابقه‌ی عداوتی نبود. او از آن سقطه (۲۹) بسی رنجه بود و من خواستمی که بیاساید! (۳۰). و امام حسین بن علی علیه‌السلام از حاجز روان گشت و بر آبی رسید، عبدالله بن مطیع در کنار آب فرود آمد بود. چون ابو عبدالله را بدید بر پای خاست و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یابن رسول الله! تو را چه بدین جای کشید؟ (صفحه ۱۳۲) گفت: معاویه بدان صفت که به تو رسید است بمرده و مردم عراق به من نامه‌ها نوشتند و مرا جانب خویش خواستند. عبدالله مطیع گفت: یابن رسول الله! حرمت اسلام را ضایع مگذار و حرمت خویش را پاس دار و بر حرمت عرب بیخشای. آنچه به دست آل امیه است، اگر بطلبی بر تو ابقا نکنند و چون تو کشته شوی، این سه حرمت ضایع ماند و اسلام را وقع (۳۱) برخیزد و آل امیه پس از تو دیگری نهراسند و در خون و مال مسلمانان به ناروا حکمها رود. (۳۲). ابو عبدالله بدین سخن التفاتی نفرمود و روان گشت. تنی چند که ملازم خدمت زهیر بن القین (۳۳) بودند، حکایت کردند که از مکه با امام حسین بن علی بیرون شدیم و بر ما بسی گران بود که با او یک جای فرود آییم. چه، عاقبت کار او نیک می‌دانستیم؛ ولی چون به جایی رخت بنهادی (۳۴) ما را از فرود آمدن چاره نبود. ناچار به جای دیگر فرود می‌آمدیم، مگر روزی ملازمی از آن او بیامد و به زهیر سلام داد و گفت: ابو عبدالله را با تو حاجتی است، او را اجابت نمای، همگان به تحیر فرو شدیم و اندیشه‌ی فراوان بر درون ما استیلا یافت. مگر دیلم (۳۵) زن او بانگ برآورد که پسر رسول (صفحه ۱۳۳) خدای تو را می‌خواند، چه شود که فرا شوی (۳۶) و سخن او بشنوی و حاجت او بدانی و خدمت کنی و باز

گردی؟ زهیر به خدمت امام شد و نه بس زمانی بر آمد که گشاده روی و خندان بازگشت و خرگاه (۳۷) و اثاث خویش بیفکند و زن را با بنی اعمام (۳۸) خود به قبیله بفرستاد و به جانب حسین تحویل کرد و یاران را گفت: هر کس دوست دارد با من در نصرت پسر رسول خدای همراهی کند و جان و مال خود را در رکاب همایون او ببازد (با من همراه شود)، و گرنه داند که این آخر عهد من است و مرا باز پس نخواهد دید. و من در یکی از غزوات به عهد رسول بسی مسرور بودم که فتحی بزرگ بر آمده بود و غنیمتی وافر دست داده؛ ابو عبدالله (۳۹) سلمان فارسی می گفت: بدین فتح و فیروزی خوشنود شدید و بدین غنایم شادمان گشتید و چون سید جوانان بهشت و بزرگ آل رسول را دریابید و در رکاب او خون خویش بریزید، بسی شادمانتر و فرحناکتر باشید. (۴۰).

خزیمه چون به خزیمه (۴۱) رسید، یک شب و یک روز بدان جای بماند. بامدادان خواهرش زینب بدو گفت: دوشینه چون پاسی از شب بگذشت، از برای حاجتی بیرون شدم یکی را شنیدم که می گفت: (صفحه ۱۳۴) ألا یا عین فاحتلی بجهد و من بیکی علی الشهداء بعدی (۴۲). علی قوم تسوقهم المنایا بمقدار الی انجامز وعد (۴۳). امام فرمود: باکی نباشد آنچه خدای خواهد، خواهد شدن. ذرود دو تن از بنی اسد گفتند چون حج بگذاریم، همت بر ملازمت حسین گماشتیم و به شتابی هر چه تمامتر بر اثر او روان شدیم تا بنگریم که مال (۴۴) حال او بر چه صفت خواهد بود؟ و در ذرود (۴۵) بدو پیوستیم. مگر مردی از کوفه همی آمد، چون حسین را بدید از راه کناره شد. حسین اندکی درنگ فرمود و گویی دیدار او می خواست و روان گشت. و ما جانب آن مرد شدیم و بدو سلام کردیم و گفتیم: تو از کدام نژادی؟ گفت: از بنی اسد گفتیم: ما نیز اسدی باشیم. اگر از کوفه خبری باشید ما را بازگوی. گفت: ما از کوفه بیرون نشدم مگر آنکه دیدم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را بکشتند و گرد بازار و برزن بر آوردند و از بلندیها در آویختند. و ما از این سخن بسی کوفته خاطر (۴۶) شدیم و بازگشتیم. و چون به ثعلبیه فرود آمدیم، خدمت حسین شدیم و تحیت گفتیم و آن خبر به شرح عرض دادیم و التماس کردیم که از آن عزمیت بازگردد و با حرم رسول رود. حسین اشک در دیدگان بگردانید و فرمود: «انالله و انا الیه راجعون» و جانب (صفحه ۱۳۵) بنی عقیل نگریت و فرمود: رأی شما چیست که مسلم را بکشتند؟ بنی عقیل گفتند: به خدای بازنگردیم تا خون خویش از ایشان نستانیم و یا از آن شربت که بدو چشانیدند نچشیم. حسین در ما نگریت و فرمود: پس از اینان در زندگانی نیکویی نباشد. و ما دانستیم که او بر آن عزمیت سخت ثابت است و بر او دعا گفتیم و او بر ما دعا فرمود. مگر کسی گفت: یابن رسول الله! تو چون مسلم نیستی و اگر مردم کوفه تو را ببیند البته جانب تو فرو گذاشت نمایند. (۴۷). و او از این سخن پاسخی نفرمود و روان شد. (۴۸). همام (۴۹) بن غالب بدو رسید و بر او سلام کرد و گفت: یابن رسول الله! چگونه به مردم کوفه اعتماد کنی با آنکه پسر عم تو مسلم را کشتند؟! امام بگریست و گفت: خدای سبحانه مسلم را بیامرزاد و او هر آینه جانب روح و ریحان و جنت و رضوان روان گشت؛ آنچه بر او قضا کرد و آنچه بر ماست هنوز باقیست و این چند بیت را فرو خواند: فان تکن الدنيا تعد نفیسه فدار (۵۰) ثواب الله اعلی و انبل (۵۱). و ان تکن الابدان (۵۲) للموت انشئت فقتل امرء بالسيف و (۵۳) و الله افضل (۵۴). (صفحه ۱۳۶) و ان تکن الارزاق قسما مقدرافقله حرص المرء فی الرزق اجمل (۵۵). و ان تکن الأموال للترك جمعها فما بال متروک به الحر یخبل (۵۶). (صفحه ۱۳۷) (۱) محلی است که یک فرسخی مکه، سمت راست آن کوهی است که آن را نعیم و طرف چپ آن، کوه دیگری است که آن را ناعم گویند و وادی نعیمان، نزدیکترین مواقیح جهت محرم شدن است معجم البلدان ج ۴۹/۲. (۲) تقسیم کرد. (۳) دستمزد. (۴) مصاحبت و همراهی. (۵) مقتل ابی مخنف (وقعه الطف) ص ۱۵۷، تاریخ طبری ج ۲۹۶/۳، ارشاد ص ۲۱۹، مقتل خوارزمی ج ۲۲۰/۱؛ اللهوف ص ۱۳۰، بحارالانوار ج ۴۴/ ۳۶۷، مثير الاحزان ص ۴۲. (۶) محلی است واقع بین نجد و تهامه. (۷) بشر یا فرزدق بن غالب اسدی کوفی و برادرش بشیر بود. در اینجا بشیر اشتباه است. فرزدق از یاران امام حسین و امام سجاد علیه السلام بود. از دست ابن زیاد گریخت و به کوه رفت و سپس روانه حجاز شد. در سال شصت به زیارت حج رفت و لذا نتوانست به همراه امام به کربلا برود. اشعار او در مدح امام سجاد ورد زبان عام و خاص است. ر.ک: مستدرک علم الرجال علی نمازی ج ۳۳/۲، چاپ حیدری، تهران، ۱۴۱۴ ه ق؛ تجارب الامم ج



۵۷/۲، اللهوف، ص ۱۳۱. (۸) عقد الفرید، ج ۱۲۵/۵. (۹) منطقه‌ای است در مسیر مکه به کوفه و نخستین بار ثعلبه بن عمر در آنجا اقامت کرد. سپس به ثعلبه موسوم شد. معجم البلدان، ج ۷۸/۲. (۱۰) خوابید، استراحت کرده. (۱۱) اللهوف، ص ۱۳۱. (۱۲) او را ابا هره از دی می گفتند. (۱۳) ادب، حیا، عیال، ذمام. (۱۴) خواری و ذلتی فراگیر. (۱۵) اندازه، مانند. (۱۶) اللهوف ص ۱۳۲، مقتل الحسین خوارزمی ج ۲۲۶/۱، بحارالانوار ج ۳۶۸/۴۴. (۱۷) داروغه، پاسبان شهر. (۱۸) سد کنند. (۱۹) بیابانی است بالای نجد، جایی که اهل کوفه و بصره آن گاه که قصد مدینه کنند، از آن سو روند. معجم البلدان ج ۲۹۰/۴، تاج العروس ج ۱۳۹/۳. (۲۰) وقعه الطف: ان یشیکم. (۲۱) وقعه الطف، فاکمشوا امرکم، ص ۱۶۰. (۲۲) طبری ج ۳۰۱/۳، ارشاد ص ۲۲۰، بحارالانوار، ج ۴۴/۳۶۹. (۲۳) کار، رفتار. (۲۴) کوشا و مهیا باشید. (۲۵) محلی است تا کوفه ۱۵ فرسنگ فاصله دارد. اول شهر در تاریخ تمدن سرزمین عراق تا بیابانهای حجاز بوده است. نبرد قادسیه در صدر اسلام به فرماندهی سعد بن ابی وقاص و حمله به ایران در آنجا صورت گرفت. (۲۶) جمع مثله: عیب و نقص. (۲۷) سوی. (۲۸) بی رحمی و سنگدلی. (۲۹) سقوط، سرنگون شدن. (۳۰) تجارب الامم ج ۵۷/۲ و ۵۸، وقعه الطف ص ۱۶۰؛ ارشاد ص ۲۲۰، البدايه و النهایه ج ۱۸۱/۸، بحارالانوار ج ۴۴/۳۶۹، ینایع الموده ص ۴۰۵، اخبار الطوال ص ۲۴۵، مثير الاحزان ص ۴۲. (۳۱) اعتبار و حیثیت از دست می‌رود. (۳۲) تاریخ طبری، ج ۱۰۳/۳، ارشاد ۲۱۱، وقعه الطف ص ۱۶۰، عقد الفرید ج ۱۱۸/۵. (۳۳) وی نخست از هواداران عثمان بود و می‌پنداشت که وی مظلوم کشته شده لذا با امام علی علیه‌السلام میانه خوبی نداشت و ناخواسته در راه مکه به کوفه با امام هم مسیر شده بود. زهیر در این راه به امام پیوست و در نبرد نابرابر کربلا فرماندهی جناح راست را عهده داشت و سپس همان جا به شهادت رسید. ر.ک: رجال شیخ طوسی ص ۷۳. منشورات شریف رضی، قم؛ انساب الاشراف، ج ۱۶۷/۳. (۳۴) منزل کردن، اقامت گزیدن همراهان زهیر سعی می‌کردند در هیچ منزل نزدیک کاروان امام حسین، خیمه نزنند تا مجبور شوند با آنها ملاقات کنند مگر در این منزل که امام نماینده‌ی خود را به سوی زهیر فرستاد. (۳۵) دیلم دختر عمر همسر زهیر در صحنه‌ی عاشورا حضور فعال داشت. ر.ک: ترجمه الامام الحسین من کتاب الطبقات، چاپ مجله تراثنا شماره‌ی ۱۰ ص ۱۹۰؛ اعلام النساء المؤمنات، محمد حسون، ص ۳۴۱. انتشارات اسوه ۱۴۱۱ ه. (۳۶) پیش و سوی او روی. (۳۷) خیمه گاه. (۳۸) جمع عم، و بنی اعمام: عموزادگان. (۳۹) کنیه‌ی جناب سلمان است. (۴۰) از شواهد دیگری است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم به اصحاب خود خبر شهادت امام حسین را داده بود. ر.ک: روضه الواعظین فتال ص ۱۵۳؛ مقتل خوارزمی، ج ۲۲۵/۱، وقعه الطف، ص ۱۶۲؛ ارشاد، ص ۲۲۱. (۴۱) توقفگاه حجاج است پس از ثعلبه که ۳۲ میل با آنجا فاصله دارد معجم البلدان ج ۳۷۰/۲. (۴۲) ای چشم! بسیار اشک بریز و کیست که پس از من بر شهدای ما گریه کند؟. (۴۳) بر خاندانی که مرگ، چنانکه مقدر است کاروان آنان را به وعده گاه می‌راند تا وعده به وفا رسد. (۴۴) عاقبت. (۴۵) منزلگاه معروفی است در مسیر حجاج بغداد و واقع بین ثعلبه و خزیمه از سمت کوفه می‌باشد. (۴۶) رنجیده خاطر. (۴۷) دریغ نکنند، کوتاهی و اهمال نکنند. (۴۸) وقعه الطف ص ۱۶۵؛ ارشاد ص ۲۲۲؛ مقتل الحسین خوارزمی ج ۲۲۸/۱، بحارالانوار ج ۳۷۳/۴۴. (۴۹) فرزندق. (۵۰) اللهوف، فان. (۵۱) اگر دنیا گرانقدر به حساب می‌آید، پس منزلی که ثواب و پاداش الهی است بالاتر و شریفتر است. (۵۲) الابدان اصح است که از لهوف اخذ کردیم و اللذات در متن = اشتباه است. (۵۳) اللهوف: فی. (۵۴) و اگر چنین است که بدنها برای مرگ خلق شده است، پس به خدا سوگند، کشته شدن انسان با شمشیر بهتر است. (۵۵) اگر روزیها معین و معلوم است، پس کمی طمع انسان در آن زیاتر است. (۵۶) اگر جمع اموال برای این است که روزی رها شود، پس چرا آزاد مرد بر آنچه می‌بایست ترک گفت، بخل می‌ورزد؟ ر.ک: اللهوف ص ۱۳۵، بحارالانوار ج ۳۷۴/۴۴، مثير الاحزان ص ۴۵؛ مناقب ابن شهر آشوب ج ۹۵/۴، کشف الغمه ج ۲۸/۲؛ الدمعة الساکبه ص ۲۴۶، مؤسسه اعلمی، بیروت، ۱۴۰۹ ه.

ملاقات حر با امام مگر روزی به وقت زوال که امام با یاران روان بود، یکی به بانگ بلند تکبیر گفت. امام فرمود: تو را چه شد که به ناهنگام تکبیر گویی؟ گفت: درختان نخیل دیدم و دیگری گفت: بدین زمین نخسلتان نباشد؛ همانا اینکه تو بینی سنانه‌های نی و گوشه‌های ستوران (۱) است. امام فرمود: من نیز همی ن بینم. و بفرمود تا یاران در جانب چپ زنند و به ذی حسم (۲) پشت دهند و آن سواران فرا رسیدند و چون ایشان را بر این صفت دیدند هم به ذی حسم روی بگردانیدند و گویی سنانه‌های ایشان چون نیش زنبوران تیز کرده بود و علمهای ایشان چون پر پرندگان گسترده. و یاران امام به ذی حسم پیش گرفتند و فرود آمدند و پرده‌ها در کشیدند و خیمه‌ها راست کردند. و آن سواران برسیدند و یکهزار تن بودند. و امیر ایشان حر بن یزید التمیمی بود. از اشراف عرب و بزرگان قبایل. و به وقت زوال در برابر امام صف برزدند و امام و یاران همگان به اندیشه شدند و شمشیرها حمایل کردند و دستها بر قبضه‌ی شمشیر یازیدند. و امام جوانان جمع را بفرمود تا آن گروه را آب دهند و آن ستوران را سیراب کنند و خود ابو عبدالله - سلام (صفحه ۱۳۸) الله علیه - با ایشان موافقت فرمود و به دست مبارک بر ایشان آب می‌داد و دلنمودگی می‌فرمود. (۳). چون وقت نماز پیشین (۴) رسید، حجاج بن مسروق از یاران امام بانگ نماز برداشت و امام از پرده بیرون شد، ازار (۵) فرو بسته و ردای رسول بر دوش افکنده و نعلین او به پای کرده؛ نخست در میان جمع بایستاد و خدای سبحانه را یاد کرد و بر رسول و آل او درود فرستاد و گفت: ای مردم! من بر شما نیامدم تا نامه‌های شما به من رسید و بریدان (۶) از جانب شما به من نیامد که جانب ما آی که ما را امامی و پیشوایی نیست، شاید خدای سبحانه ما را به مکان تو بر هدایت جمع کند و به راستی باز دارد. (۷) اکنون اگر هم بر آن عقیدت باشید، اینک عهد خویش تازه کنید و مرا پیمانی که سکون نفس و طمأنینت خاطر آرد، باز دهید؛ و اگر چنین نکنید و از مقدم من کراهت ورزید، هم اکنون مرا به حال خویش گذارید تا باز گردم و به جای خویش شوم. هیچ کس از (۸) این سخن پاسخ نداد و به کلمه‌ای سخن نزد. آن گاه حجاج را فرمود (۹) تا اقامه‌ی نماز گوید و حر بن یزید را گفت اگر با یاران خویش خواهی نماز گزارد بگزار. حر بن یزید گفت: تو نماز گزار تا ما نیز با تو نماز گزاریم. و چون نماز بگزارند، هر کس با جای خویش شد و در ظل خيام (۱۰) و به پای ستوران جای گرفت. و چون وقت نماز باز پسین (۱۱) رسید، ابو عبدالله هم بر آن صفت بیرون شد و نماز پسین را بگزارد و روی فرا جمع کرد و گفت: ای مردم! اگر از خدای سبحانه پرهیزید و جایگاه حق بشناسید، خدای سبحانه را بسی خوشنود کرده باشید، ما خاندان رسالتیم (صفحه ۱۳۹) و به ولایت این امر از هر کس سزاوارتریم. و این مردم دعوی چیزی همی کنند که ایشان را نیست و در شما بر سیره‌ی (۱۲) ظلم و عدوان همی عمل رانند و اگر شما بر حق ما جهل ورزید و از قدم ما کاره (۱۳) شوید و رأی خویش دیگرگون کنید، من به جای خویش باز گردم و شما را به حال خویش گذارم. حر بن یزید گفت: این سخن دو نوبت به زبان آوردی و به خدای سوگند که ما را از آن نامه‌ها و بریده‌ها خبری نباشد. ابو عبدالله، عقبه بن سمرعان را بفرمود تا نامه‌ها بیاورد و پیش چشم حر بن یزید بپراکند. حر نامه‌ها بدید و فرو خواند و گفت: ما از این مردم نباشیم. و هر آینه عبید زیاد ما را فرموده است چون به تو رسیم از تو جدایی نگیریم تا تو را به کوفه بریم و در دست عبید زیاد نهیم. ابو عبدالله گفت: مرگ از این عزیمت (۱۴) بر تو نزدیکتر بود. و یاران را گفت بخیزید (۱۵) و سوار شوید و باز گردید. چون اندکی روان شدند، آن جمع راه بر ایشان باز بستند. ابو عبدالله با حر گفت: ثکلتک امک ما ترید؟ (۱۶). حر گفت: اگر غیر از تو از عرب نام مادر من بر این صفت بردی، هر که بودی پاسخ دادمی ولی از مادر تو سخن نیارم گفت، مگر آنکه نیکو گویم و به نیکی نام برم. ابو عبدالله فرمود: حالی چه خواهی کرد؟ گفت: تو را بر حسب فرمان عبید زیاد به کوفه بایست شدن و با بیعت یزید تن در دادن. ابو عبدالله فرمود: من این سخن نشنوم و این کار نکنم. حر گفت: من نیز تو را باز نگذارم، و سه نوبت این سخن در میان ایشان رفت. (صفحه ۱۴۰) ابو عبدالله فرمود: چون چنین است: من و تو لختی بر کنار رویم و جنگ آغازیم، اگر ظفر تو را آمد، مقصود خویش یافته باشی و اگر مرا فیروزی بود، چون تو نمایی بر این جمع سخنی نماند. حر بن یزید گفت: مرا به جنگ نفرموده‌اند، حالی که به کوفه نیایی، جانب دیگر گیر تا من به عبید زیاد نامه کنم که حسین راه دیگر گرفت و مرا بدو، دست رس نبود، باشد که خدای سبحانه مرا از این

ورطه، خلاصی دهد و از این واقعه، عافیت ارزانی دارد. ابو عبدالله جانب دیگر گرفت و حر با یاران ملازم آن جانب گشت. و ابو عبدالله را همی گفت: ای پسر رسول خدای! بر جان خویش ببخشای. چه، می دانم که اگر با این قوم در افتی، بناچار کشته شوی و کس تو را یاری نکند. ابو عبدالله فرمود: مرا از مرگ می ترسانی و چنان دانی که چون من کشته شوم شما بیاساید و بلا از شما برخیزد؟! و من همان گویم که یکی از اوس (۱۷) پسر عم خویش را گفت، بدان روزگار که او نصرت رسول می خواست و پسر عم او می گفت چه روی که کشته شوی؟! سامضی و ما بالموت عار علی الفتی اذا ما نوى حقا و جاهد مسلما (۱۸). و واسی الرجال الصالحین بنفسه و فارق مثبورا و ودع محرما (۱۹). فان عشت لم اندم و ان مت لم الم کفی بک ذلانا ان تعیش و ترغما (۲۰). آن گاه ابو عبدالله روی به یاران کرد و گفت: از شما کسی هستم که بیراهه راهی (صفحه ۱۴۱) شناسد؟ طرماع گفت: نعم یابن رسول الله و پیش دوید و این رجز می گفت: یا ناقتی لا تدغردی من زجری و امضی بنا قبل طلوع الفجر (۲۱). بخیر فتنیان و خیر سفر (۲۲) آل رسول الله آل الفخر (۲۳). الساده البیض الوجوه الزهر الطاعنین بالرماع السمر (۲۴). الضارین بالسیوف البتر حتی تحلی بکریم النجر (۲۵). الماجد الجد الرحیب الصدر اصابه الله بخیر امر (۲۶). عمره الله بقاء الدهر یا مالک النفع معا و الضر (۲۷). امدد حسینا سیدی بالنصر علی الطغاة من بقایا الکفر (۲۸). علی العینین سلیل صخر یزید لا زال حلیف الخر و ابن زیاد عهر بن العهر (۲۹) و ابو عبدالله همی رفت تا به قصر بنی مقاتل (۳۰) رسید و بدان جا فرود آمد. خرگاهی برافراشته دید، از آن پرسید. کسی گفت: عیبدالله بن الحر الجعفی است. او را بخواند. (صفحه ۱۴۲) چون رسول پیام بگذارد، عیبدالله گفت: انا لله و انا الیه راجعون به خدای سوگند من از کوفه بیرون نشدم مگر از آنکه بسی کراحت داشتم که حسین بدان خاک آید و من در آنجای باشم و به خدای سوگند دیدن او نخواهم و نیز نخواهم که او دیدن من خواهد. رسول باز گشت و سخن عیبدالله باز نمود. ابو عبدالله به نفس خویش به وثاق (۳۱) او شد و او را به نصرت و معاونت خویش خواند و مبالغت فرمود. عیبدالله همان سخن باز گفت و از آن درخواست، استعفا کرد. (۳۲). ابو عبدالله فرمود: چون یاری ما نکنی، باری بر حذر از آنکه با ما در افتی! و به خدای سوگند هر کس ناله‌ی ما بشنود و یاری ما نکند، البته خدای سبحانه او را هلاک کند. عیبدالله گفت: این یک البته نخواهد شد. و عیبدالله بر این بی نصیبی بسی ندامت و افزود و پیوسته هر دو دست بر یکدیگر می زد و حسرت و ضجرت (۳۳) می نمود و با خود گفت: فیا لک حسره ما دمت حیا تردد بین صدری و التراقی (۳۴). حسین حین یطلب نصر مثلی علی اهل العداوة والشقاق (۳۵). مع ابن المصطفی روحی فداء فویلی یوم تودیع الفراق (۳۶). فلو انی اواسیه بنفسی لنتل الفوز فی یوم التلاقی (۳۷). (صفحه ۱۴۳) لقد فاز الذی نصرنا حسینا و خاب الاخرون ذوو النفاق (۳۸). و ابو عبدالله سحر گاهان جوانان اصحاب را فرمود تا آب برداشتند و بار بیستند و بر نشستند. عقبه بن سمعان گوید: ساعتی با او روان بودیم، مگر او را هم در پشت زین اندکی خواب ربود و بیدار گشت و فرمود: انا لله و انا الیه راجعون و الحمد لله رب العالمین و این کلمات چند نوبت بر لفظ مبارک گذرانید. علی بن الحسین گفت: تا چه شد که خدای سبحانه را همی پایی و بدو باز گشت و همی طلبی؟ فرمود: چون خوابم ربود با خواب من آمد که سواری همی گفت این مردم همی روند و مرگ از پی ایشان دوان است؛ دانستم که سر انجام ما بدین خاک مرگ خواهد بود. (۳۹). (صفحه ۱۴۵) (۱) چهار پایان. (۲) ذو حسم صحیح است که در متن = ثبت شد و در نسخه‌ی اصل ذی خشب بود که اشتباه است و ذو حسم نام کوهی است نزدیک کوفه که امام فرمودند آنجا سنگر می گیریم. ر.ک: تاریخ طبری ج ۳/۳۰۵، وقعه الطف ص ۱۶۸؛ ارشاد ص ۲۲۳. (۳) وقعه الطف ص ۱۶۹، تجارب الامم ج ۵۸/۲ و ۵۹، الفتوح ص ۸۷۶ و ۸۷۷؛ طبری ج ۳/۳۰۶، اللهوف ص ۱۳۷، ارشاد ص ۲۲۴، بحار الانوار ج ۳۷۶/۴۴. (۴) ظهر. (۵) شلوار. (۶) برید: نامه رسان. (۷) وا دارد. (۸) به. (۹) امر کرد. (۱۰) در سایه‌ی خیمه‌ها. (۱۱) بازپسین یا پسین، عصر. (۱۲) شیوه. (۱۳) ناخشنود. (۱۴) تصمیم. (۱۵) برپا شوید. (۱۶) مادرت در عزایت بنشیند، چه می خواهی؟ (۱۷) قبیله‌ی اوس که زمان ظهور اسلام با قبیله‌ی خزرج متحد شدند. (۱۸) خواهم مرد و مگر بر جوانمرد عار و ننگ نیست، آن گاه که نیت او حق باشد و بر اسلام جهاد کند. (۱۹) و در راه مردان صالح جانفشانی کند و از بدبختی رها گشته و گناهی را مرتکب

نشود. (۲۰) اگر زنده بمانم پشیمان نشوم و اگر بمیرم ملاحظت نشوم چه این ذلت تو را بس است که زنده باشی و خوار گردی. ر.ک: تجارب الامم ج ۶۱/۲، ارشاد ص ۲۲۵، بحارالانوار، ج ۲۳۸/۴۵، وقعه‌الطف ص ۱۷۳. (۲۱) ای شتر از این نحو راندن نترس و پیش از دمیدن بامداد ما را به مقصد برسان. (۲۲) که اینان بهترین جوانان و بهترین مسافرانند. (۲۳) خاندان رسول خدا و خاندان فخر و شرفند. (۲۴) بزرگان سفید روی و روشن چهره، نیزه دارانی با نیزه‌های گندمگون. (۲۵) شمشیر زنان با شمشیرهای تیز تا فرود آبی نزد کریمانی پاک نژاد. (۲۶) بزرگوار و آزاد و گشاده سینه که خداوند به بهترین کار دچارشان کرده است. (۲۷) تا روزگار است خدایش طول عمر دهد، ای که تو صاحب هر سود و زیانی. (۲۸) سرورم حسین را با نصرت خود مدد رسان تا بر سرکشان و باقی کفار در اندازد. (۲۹) یاریم ده تا بر دو نفرین شده‌ی فرزند ابوسفیان، یزید که دائم الخمر است و ابن زیاد که زاده‌ی زنا و مولود بستر حرام است، پیروز شوم. ر.ک: تاریخ طبری ج ۳۰۷/۳ با اندک تفاوت؛ وقعه‌الطف ص ۱۷۳. (۳۰) محلی است بین ققطانه و عین التمر نزدیک کوفه که حضرت در آنجا توقف کوتاهی کرد. معجم البلدان ج ۳۶۴/۶. (۳۱) خیمه. (۳۲) عذر خواست. (۳۳) اندوه، تأسف دلنگی، پریشانی. (۳۴) ای نفس! تا زنده‌ای، پشیمان و پریشانی و بین سینه و حلق، سرگردانی. (۳۵) این حسین است که برای نابودی دشمنان و عصیانگران، از چون منی یاری طلبید است. (۳۶) او فرزند رسول خدا محمد مصطفی است که جانم فدایش باد! پس وای بر من، آن روز که از تو جدا شوم و دنیا را وداع گویم. (۳۷) حال اگر برای او جان نثاری کنم، روز قیامت، سعادت یارم خواهد شد. (۳۸) نیکبخت شدند آنان که حسین را نصرت دادند، و خوار شدند آنان که به او پشت کردند و با او در افتادند. ر.ک: تاریخ طبری ج ۳۰۹/۳؛ ارشاد ص ۲۲۶، بحارالانوار ج ۳۷۹/۴۴، وقعه‌الطف ص ۱۷۶. (۳۹) همان منبع.

### سرزمین کربلا

سرزمین کربلا چون به نینوا رسیدند، ناگاه سواری پیامد بر شتری گزیده و سلیح در پوشیده و کمانی به دوش افکنده. و بر حر سلام کرد و نامه‌ای از عبیدالله بدو داد که: چون این نامه به تو رسد بر حسین بن علی سخت گیر و او را بدان زمین که از آب و گیاه بر کنار بود فرود آر و من رسول خویش را بفرمودم تا دیدبان تو باشد و چون فرمان من به امضا (۱) رسانی، مرا باز گوید. حر آن نامه بر ابوعبدالله و یاران او فرو خواند و بر ایشان سخت گرفت که هم بدان جای فرود آیند و خیمه‌ها راست کنند. زهیر بن القین گفت: یابن رسول الله! چنان دانم که این کار بر ما سخت تر شود و این ساعت، مقاتلت این جمع آسانتر نماید که از این پس جمعی بر ما فراز آیند که ما را توان ایشان نباشد. امام فرمود: مرا بر قتال ایشان سبقت نباید کرد، تا حجت بر ایشان تمام آید، و بفرمود تا رحل بینداختند (۲) و خیمه‌ها برافراشتند، و ذلک یوم الخمیس، الثانی من المحرم سنه احدى و الستین. (۳). (صفحه ۱۴۶) آن گاه بر پای خاست و در میان یاران خود بایستاد و خطبه آغاز کرد و خدای سبحانه را بستود و بر او بسی ثنا گفت و فرمود: «انه قد نزل من الامر ما ترون ان الدنيا تغیرت و تنکرت و ادبر معروفها فلم تبق منها الا صبابه کصابه الاناء و خسیس عیش کالمرعی الویل الا تارون الی الحق لا یعمل به و الی الباطل لا یتناهی عنه فلیرغب المؤمن فی لقاء ربه حقا حقانی لا اری الموت الا سعاده و الحیوه مع الظالمین الا برما (۴). «یعنی کار برآستی فرود آمد، چنان که بینید و دنیا به حقیقت دیگر گونه گشت و منکر روی کرد و معروف او پشت نمود و از او نماند مگر ته جرعه‌ی اندک، چون ته جرعه‌ای که به ظرفی فرو ماند و زندگانی پست چون چراگاهی که چرندگان را وبال آرد. مگر نبینید حق را که کس بدان کار نکند، و نبینید باطل را که کس از آن، خویشتن باز ندارد؟! و هر آینه مرد مؤمن را بدین روزگار از در راستی به دیدار خدای سبحانه بایست رغبت فرود و برآستی که من مرگ را نبینم مگر نیکبختی و سعادت و زندگانی را ندانم با ستمکاران مگر سختی و شقاوت». زهیر بن القین برخاست و گفت: سخن تو بشنیدم و اگر دنیا را بقائی بود و ما در آن جاوید می‌بودیم، هر آینه ملازمت رکاب تو را بر حیات دنیا می‌گزیدیم، کیف (۵) آنکه دنیا را بقائی نبود و کسی در آن جاوید نیاید. هلال بن نافع گفت: به خدای سبحانه سوگند که از دیدار پروردگار خویش کاره (۶) نشده‌ایم و بر نیت و بصیرت خویش بر

پاییم (۷) آن کس که تو را دوست است، دوست شماریم و آن را که دشمن است، دشمن داریم. (۸). (صفحه ۱۴۷) بریر بن خضیر گفت: یابن رسول الله! خدای سبحانه به مکان تو بر ما منت نهاد تا در خدمت تو جانبازی کنیم و در رکاب تو همه عضو ما پراکنده شود تا مگر جد تو رسول خدای به روز باز پسین از گناهان ما شفاعت کند. ابومخنف گوید: چون نامه‌ی عید زیاد را حر بن یزید بر ابوعبدالله فرو خواند، روان شدند تا به زمین کربلا رسیدند، اسبی که امام بر آن سوار بود بایستاد. امام فرود آمد و دیگر اسب سوار شد، گام بر نداشت: هفت یا هشت نوبت این کار کرد و حال بر این جمله بر آمد. ابوعبدالله چون این حالت را بدید از نام آن زمین پرسید: کسی گفت: یابن رسول الله غاضریه. فرمود: دیگر نام دارد؟ کسی گفت: نینوا. فرمود: دیگر؟ کسی گفت: شاطیء الفرات. فرمود: دیگر؟ کسی گفت: کربلا. چون امام این نام بشنید، آهی سرد بر آورد و فرمود: ارض کرب و بلا. (۹) با یاران فرمود باز ایستد و فرود آید که اینجا خوابگاه شتران ماست و در اینجا خونهای ما ریخته شود و حریم ما ضایع ماند و مردان ما را بکشند و کودکان ما را ذبح کنند و دوستان ما بدین خاک به زیارت ما آیند و به همی ن خاک مرا نیای من رسول خدای وعده فرمود و سخن او دیگرگون نشود. (۱۰). (صفحه ۱۴۸) یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق و الاصل (۱۱). من طالب بحقه قتیل و الدهر لا یقنع بالبدیل (۱۲). و کل حی سالک سبیلی ما اقرب الوجد من الرحیل (۱۳). و انما الامر الی الجلیل سبحان ربی ما له مثل (۱۴). علی بن الحسین علیه السلام گوید: من چون این ابیات را بشنیدم، مرا گریه در گلو گرفت و بر حسب طاقت، خویشتن نگاهداشتم، ولی عمه‌ام زینب را زمام طاقت از دست رفته بود، جزع و زاری آغاز کرد و دامن کشان (۱۵) جانب حسین آمد همی گفت: ای برادر من و ای نور دو دیده و ای جای نشین گذشتگان و جمال باز ماندگان! امام بدو نگریست و فرمود: ای خواهر! شیطان رجیم، حلم تو را نبرد. اهل آسمانها مهه نیست شوند و خاکیان نمانند «کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون». (۱۶). پدر و نیای من که بسی به از من بودند برفتند و مرا و دیگر مؤمنان را بدیشان تاسی (۱۷) باید کرد. زینهار چون من کشته شوم گریبان بر من چاک زنی و روی نخراشی و موی نپراکنی. حر بن یزید به عید زیاد نامه کرد که حسین بن علی به زمین کربلا. فرود آمد و مرا یارای مقاتلت او نیست. امیر با رأی (۱۸) خویش آید و بدانچه صلاح حال خیش داند (صفحه ۱۴۹) عمل راند. (۱۹). عید زیاد به امام علیه السلام نامه کرد که مرا رسید که به کربلا فرود آمده‌ای و امیر المؤمنین یزید با من نوشته است که بر بستر نرم نیاسیم و سیری نگزینم تا تو را به خدای لطیف و خیر نرسانم. مگر آن که به حکم من و حکم او باز گردی! (۲۰). چون امام این نامه بخواند، فرود افکند و فرمود: «لا افلح قوم اشتروا مرضاء المخلوق بسخط الخالق». یعنی هرگز رستگار نشوند آن قوم که رضای مخلوق آرند و سخط خالق خرنند. بریر عیدالله جواب نامه خواست؛ امام فرمود: نامه‌ی او را جواب نبود که کلمه‌ی عذاب بر او سزا گشته. چون عیدالله این پاسخ بشنید در خشم شد و روی جانب عمر بن سعد کرد و گفت: تو را به جانب حسین باید رفت و مهم او کفایت باید کرد (۲۱) و روزی دو از این پیش، (۲۲) ولایت ری به او گذاشته بود و عهد داده. عمر از قبول این امر تجافی (۲۳) جست و از پسر زیاد عفو خواست. عیدالله گفت: من ولایت ری به کسی دهم که مهم حسین کفایت کند، ناچار تو از جانب او باید رفت و خون او باید ریخت، و گرنه دل از ولایت ری باید برداشتن و طمع در کشیدن. (۲۴). عمر گفت: پس مرا یک امشب مهلت باید تا در این باب خوض (۲۵) کرده شود و شرط رویت (۲۶) ملحوظ افتد. شبانگاه، پسران مهاجر و انصار بر او فراهم شدند و او را بر قبول این مهم ملامت کردند و گفتند: ای پسر سعد! چگونه به حرب پسر رسول خدای روی و پدر تو سعد (صفحه ۱۵۰) ششم شخص اسلام است و در جمله مبشرین به بهشت معدود. و خود او در قبول حرب و به استعفا از عمل ری، همه‌ی شب اندیشمند بود. سحرگاهان شنیدندش که می گفت: فوالله ما ادری و انی لحائر افکر فی امری علی خطرین (۲۷). أأترک ملک الری و الری منیتی ام اصبح ماثوما بقتل حسین (۲۸). حسین ابن عمی و الحوادث جمه لعمری ولی فی الری قره عین (۲۹). و ان الہ العرض یغفر زلتی و لو کنت فیها اظلم الثقلین (۳۰). ألا انما الدنیا لخیر معجل و ما عاقل باع الوجود بدین (۳۱). یقولون ان الله خالق جنه و نار و تعذیب و غل یدین (۳۲). فان صدقوا فیما یقولون اننی أتوب الی الرحمن من سنتین (۳۳). و ان کذبوا فزنا بدنیا عظیمه

و ملک عقیم دائم الحجلین (۳۴). گویند چون این چند بیت فرو خواند، یکی بانگ برداشت و گفت: الا ایها النعل الذی خاب سعيه و راح من الدنيا ببخسه عين (۳۵). ستصلی جحیما لیس یطفی لهیبا و سعیک من دون الرجال بشین (۳۶). (صفحه ۱۵۱) اذا كنت قاتلت الحسین بن فاطمه و أنت تراه أشرف الثقلین (۳۷). فلا تحسبن الری یا أخسر الوری تفوز به من بعد قتل حسین (۳۸). ابو مخنف می گوید: نخست رایتی که بر قصد حسین افراشته آمد، رایت عمر بن سعد بود که شش هزار سوار در سایه‌ی او بود؛ از آن پس شبت بن ربعی بود و رایت او در چهار هزار سوار افراشته گشت؛ و عروه بن قیس و سنان بن انس و دیگر سران کوفه از پی یکدیگر با لشگری جرار (۳۹) و سپاهی خونخوار روان شدند و قرب هشتاد هزار تن مردان جنگی از مردم کوفه به زمین نینوا فراهم شدند و امارت (۴۰) آن جمع باسره (۴۱) با پسر سعد بود. و او کثیر بن شهاب را بخواند و گفت: به نزد حسین شو و از موجب آمدن او به خاک عراق باز پرس. کثیر روان گشت. امام فرمود: هیچ کس از شما این مرد را می‌شناسد؟ ابو تمامه صیداوی گفت: نعم یا بن رسول الله! این کثیر به شهاب است و بدترین مردم زمین است. زهیر بن القین برخاست و کثیر را گفت: بدین جای چه خواهی؟ گفت: مرا با حسین سخنی است و دیدار او می‌خواهم. زهیر گفت: چون چنین است سلیح خویش بیرون کن، آن گاه به خدمت در آی و گرنه باز گرد. کثیر در خشم شد و باز گشت. پسر سعد دیگری از خزیمه بفرستاد. چون خزیمی نزدیک رسید، به قدوم خویش ندا داد. دیگر باره زهیر برخاست و گفت: نخست سلیح خویش بیفکن، آن گاه شرف (صفحه ۱۵۲) حضور دریاب. خزیمی خدمت کرد و در آمد و بر امام سلام داد و تحیت نیکو گفت و هر دو پای مبارک او ببوسید و هر دو روی به خاک بمالید و پیام عمر بگذارید. امام فرمود نامه‌های شما مرا بدین زمین کشانید و اگر گذارید باز گردم. خزیمی باز گشت و جواب امام برسانید. عمر بسی شادمان گشت و گفت: امید است خدای سبحانه مرا از محاربت حسین باز دارد و از این ورطه خلاصی بخشد. (۴۲). و با پسر زیاد نامه کرد که چون بدین زمین رسیدم به حسین بن علی کس فرستادم و از موجب عزیمت عراقش باز پرسیدم، در جواب گفت که مردم عراق به من نامه‌ها نوشتند و مرا به عجلتی هر چه تمامتر بخواندند و کنون اگر رأی خویش دیگرگون کرده‌اند و از قدوم من کاره باشند، باز گردم. حسان بن قائد العبسی گوید: من در محضر پسر زیاد بودم؛ چون این نامه بخواند، بدین بیت تمثل کرد: ألابن اذ علقت مخالبتنا به یرجو النجاه و لات حین مناص (۴۳). و به عمر سعد نبشت بیعت یزید بر حسین و یاران او عرض کن و چون بیعت کند، ما خود دربارهی او رأی زینم (۴۴) و خود به جامع کوفه روان شد، و بر منبر رفت و خطبه کرد و گفت: شما مردم، آل ابوسفیان را آزموده‌اید و ایشان را بدان صفت که خواهید یافته و این است امیر المؤمنین یزید با سیرتی نیکو و طریقتی محمود و در حق رعیت نیک اندیش و طرق و معابر با کیاست و سیاست او مأمون (۴۵) و پدر او معاویه به روزگار خویش هم بر این صفت بود و یزید به بسط کرم (۴۶) و علو همم (۴۷) از او ممتاز (صفحه ۱۵۳) است و مرا فرموده است تا صد صد بر رزق مقسوم و عطای مرسوم هر یک از شما یکان یکان بیفزایم (۴۸) تا مگر همگان دل خوش دارید و به حرب حسین بن علی، خصم آل ابوسفیان مبادرت جوید و شر او از امیر المؤمنین یزید کفایت کنید! مردم کوفه بدین کلمات فریفته شدند و یکان و دوگان و سه گان از کوفه بیرون می‌شدند و در زیر لواء (۴۹) عمر بن سعد فراهم می‌آمدند. و چون امام ابو عبدالله آن سپاه عظیم را بدید و اتفاق ایشان بر کلمه‌ی الحاد و سیره‌ی ارتداد مشاهده فرمود، به عمر کس فرستاد که مرا با تو سخنی است و همی خواهم آن سخن خود با تو در میان آرم. براین جمله شبانگاه اتفاق ملاقات افتاد، زمانی دراز بنشستند و از هر در سخن راندند. (۵۰) عمر باز گشت و به عبید زیاد نامه کرد که خدای سبحانه نایره‌ی (۵۱) حرب خاموش کرد و کلمه‌ی قوم متحد خواست و امر امت را به اصلاح آورد؛ حسین مرا عهد سپرد که به جای خویش باز گردد، یا به ثغری (۵۲) از ثغور اسلام رود و حق او چون حقوق دیگر مسلمانان گزارده آید و یا او خود به نزد امیر المؤمنین یزید شود به تن خویشتن خود را به دست او دهد تا امیر المؤمنین یزید خود دربارهی او حکم فرماید و در این عهد، امت را صلاح بود و رضای تو حاصل آید. چون عبید زیاد این نامه بخواند، گفت: این نامه نامه‌ی ناصحی امین است. شمر بن ذی الجوشن برپای خاست و گفت: امیر این عهد از حسین همی پذیرد و او به دست (صفحه ۱۵۴) امیر افتاده و

در این زمین فرود آمده و به خدای سوگند اگر از اینجای گامی فراتر شود، هر آینه جانب او قوی گردد، چندان که جانب امیر ضعیف شود. زینهار! این عذر پذیر و بر این عهد رضا مده که این نشان وهن (۵۳) و علامت ضعف باشد و البته او را و یاران او را به حکم خویش خوان؛ اگر از این معنی سرزند، عقاب فرمای که فرمان امیری قاهر نبرده‌اند و اگر تن در دهند، عفو فرمای که عفو نیکوتر بود. (۵۴). پسر زیاد، در حال (۵۵) به دست شمر به سوی عمر نامه کرد که من تو را جانب حسین نینگیختم تا خویشتن از او باز داری و راه مطاولت (۵۶) گیری و به اهمال و اغفال کار بندی و نوید هستی و سلامت بدو دهی و یا از او به نزد ما شفاعت آری و عذر پذیری. چنانچه حسین و یاران او با حکم من تن در دهند و فرمان مرا بپذیرند، ایشان را تعرض مرسان و نزد من فرست، و گرنه، با او در انداز (۵۷) و همگان را به قتل رسان و مثله کن. و چون حسین را بکشتی بفرمای تا با سم ستوران، سینه و پشت او را در هم شکنند و با خاک، پست کنند که حسین مردی متکبر و ظالم است و من خود می‌دانم که پس از مرگ از این روی بدو زیانی نرسد؛ ولی وقتی با خویش این اندیشه کردم که چون بر او دست یابم سینه و پشت او با سم ستوران در هم مالم و همی خواهم آن اندیشه به امضا رسانیده آید، پس اگر فرمان ما را در باره‌ی حسین پذیری و بر این صفت که نوشته آمد پیش گیری. تو را اجری جزیل (۵۸) و مقامی بس رفیع خواهد بود و اگر سرباز زنی و فرمان ما را ضایع گذاری، از عمل امارت و منصب زعامت کناره جوی و سپاه را با شمر ذی الجوشن گذار که او به کفایت این شغل البته قیام خواهد نمود و از مواجب (۵۹) این مهم به واجب تفصی (۶۰) خواهد جست. (۶۱). (صفحه ۱۵۵) چون پسر سعد این نامه بخواند. خبث باطن و شره (۶۲) نفس او محرض (۶۳) او گشت، حالی شمر را بر رجاله (۶۴) سپاه امیر کرد و سواران را در اعتداد (۶۵) خویش گرفت و عصر پنجشنبه نهم از محرم به جانب امام نهضت کرد و آغاز محاربت نمود. شمر بر اصحاب امام بایستاد و فریاد بر آورد که کجایند پسران خواهر من عباس و جعفر و عبدالله و عثمان؟ پسران امیر المؤمنین علی به جانب او بیرون شدند، گفت: ای خواهر زادگان من! شما را از امیر عبیدالله امان آورده‌ام، از حسین بن علی کناره گیرید و به کوفه روید که شما را در نزد امیر منزلتی عظیم خواهد بود. (۶۶). گفتند: نفرین خدای بر تو باد! ما را امان دهی و پسر رسول خدای را امانی نیست؟! پسر سعد ندا کرد: ای سواران خدای! سوار شوید و با بهشت جاوید شما را بشارت باد! همانا ابوعبدالله را خواب ربوده بود. زینب چون صهیل (۶۷) اسبان و آواز سم ستوران بشنید و به نزد او دوید و او را از خواب بیدار کرد و گفت: مگر آواز این گروه نشنوی؟ هر آینه نزدیک شده‌اند. ابوعبدالله فرمود: حالی با نیای خویش رسول خدای در سخن بودم و مرا می‌گفت زود باشد که به نزد ما آیی و ما به دیدار تو بسی آرزومند باشیم. (۶۸) زینب بنالید و بر سر و روی طپانچه زدن (۶۹) گرفت. ابوعبدالله فرمود: ای خواهر! بیارام و این قوم را بر شماتت ما مپسند. و عباس را (صفحه ۱۵۶) بخواند و بفرمود: فرا جمع رو و عزیمت ایشان معلوم کن. عباس با بیست سوار بر نشست و به جانب ایشان شد و فرمود: شما را در این وقت چه افتاده است و چه خواهید؟ گفتند: فرمان امیر عبیدالله رسید که حسین و یاران او را به بیعت او خواهیم، اگر گردن نهد او را به کوفه بریم و اگر سرزند با او در اندازیم. عباس باز گشت و سخن ایشان بگذارد. ابوعبدالله فرمود: باز گرد و یک امشب در کار حرب مهلت طلب، باشد که با خدای خویش سخن گویم و همه‌ی شب نماز گزارم و مغفرت جویم و خدای سبحانه داند که نماز را بسی دوست دارم و به خواندن کتاب او و بسیاری دعا و طلب مغفرت نیازمند باشم. عباس باز گشت و باقی آن روز و تمام آن شب را زینهار گرفت. (۷۰) شبانگاه امام همه‌ی یاران را بخواند و در میان ایشان بایستاد و بر خدای سبحانه ثنا گفت و بر رسول درود فرستاد، آن گاه فرمود: «فانی لا اعلم اصحابا اوفی و لا خیرا من أصحابی و لا أهل بیت ابر و لا اوصل من أهل بیتی فجزاکم الله عنی خیرا الا- و انی لا- ظن یوما من هولاء الا- و انی قد اذنت لکم فانطلقوا جمیعا فی حل لیس علیکم حرج منی و لا ذمام هذا اللیل قد غشیکم فاتخذوه جملا». می‌فرماید: براستی اصحابی ندانم وفادارتر و نیکوتر از اصحاب خویش و خاندانی نیکوکارتر و حقگزارتر از خاندان خویش. خدای سبحانه به جای من همگان را پاداش نیکو دهد و براستی که از این گروه روزی گمان همی برم و همه‌ی شما را جواز همی هم. همگان در روایی (۷۱) باز روید که بر شما از جانب من گناهی و ذمتی (۷۲). (صفحه ۱۵۷) نخواهد بود.

این است شب که همگی را فرو گرفت فاتخذوه جملاً (۷۳). یاران و خویشان جمله به پای خاستند که ما پس از تو هستی نخواهیم و خدای ما را آن روز ننماید. آن گاه روی جانب بنی عقیل کرد و گفت: رزیت (۷۴) مسلم شما را بس بود، جانب مدینه روید که شما را جواز بود. جمله برادران و برادرزادگان و پسران او و پسران عبدالله جعفر و سایر خویشاوند او گفتند: سبحان الله! مردم چه گویند و ما خود چه خواهیم گفت که آقا و مولای خویش بگذاشتیم و بر عموزادگان خویش غیرت نیاوردیم و آنها را با سیف و سنان (۷۵) خویش یاری ندادیم؟! لا والله، هرگز چنین کار نکنیم و البته این عار نخیریم و در خدمت رکاب تو جان و مال خویش بیازیم و بر آنچه خدای سبحانه خواهد رضا دهیم. مسلم بن عوسجه برخاست و گفت: چگونه تو را باز گذاریم و در اهماال حقوق تو خدای سبحانه را چه عذر بریم؟ لا والله، تا نیزیه‌ی خویش در سینه‌های ایشان فرو نکنیم و تا قائمه (۷۶) شمشیر بر دست داریم، شمشیر زنیم (۷۷) و اگر با من سلیحی بر حرب این گروه نباشد که بدان جنگ جویم، سنگ بدیشان در اندازم و تو را وانگذارم تا خدای تعالی باز داند که در حق تو غیبت رسول را پاس داشتیم. و به خدای سوگند اگر دائم کشته شوم و زنده گردم و سوخته شوم، بدان حالت که زنده باشم و خاکستر من بپراکنند و این کار هفتاد نوبت بر من آید، از تو جدایی نگزینم، تا در رکاب تو جان بیازم (۷۸) و چگونه جان نبازم که دائم بیش از نوبتی کشته نشوم؟ زهیر بن القین برخاست و گفت: به خدای همی خواهم کشته شوم و بخیزم و کشته شوم و بخیزم و همچنین تا هزاران نوبت و خدای سبحانه این زیان از تو و خاندان تو (صفحه ۱۵۸) بردارد. دیگران هم بر این نسق (۷۹) سخن راندند. آن گاه فرمود تا خیمه‌ها نزدیک کنند و طنابها در هم کشند و تمام آن شب را به عبادت خدای سبحانه و خضوع و خشوع و تضرع و ابتهال (۸۰) بگذارد. (۱) تأیید و اجرا کنی. (۲) بار بنهادند. (۳) آن روز پنجشنبه دوم ماه محرم سال ۶۱ هجری بود. (۴) اللهوف ص ۱۳۸؛ مناقب ابن شهر آشوب ج ۴/۹۶؛ اخبار الطوال ص ۲۵۲، ارشاد ۲۲۶، عقد الفرید ج ۱۲۲/۵. (۵) در حالی که، در صورتی که. (۶) اراضی. (۷) پایبند و ثابت رأی هستیم. (۸) اللهوف، ص ۱۳۹. (۹) عقد الفرید ج ۱۲۱/۵. (۱۰) اللدمعة الساکبه ج ۴/۲۵۶، ناسخ التواریخ ۱۶۸/۲، ذریعة النجاة ص ۶۷؛ ینایع الموده ص ۴۰۶، اثبات الهداة ج ۵/۲۰۲ با اندک تفاوت، اللهوف ص ۱۳۹، الفتوح ص ۸۸۴، مقل الحسین ج ۱/۲۳۴، وقعة الطف ۱۷۹؛ اخبار الطوال ص ۲۵۲؛ بحارالانوار ج ۳۸۳/۴۴؛ العوالم ج ۲۳۴/۱۷. (۱۱) ای روزگار! عجب بد دوستی و رفیقی هستی تو، و چه بسیار در هر طلوع و غروب. (۱۲) حق جویانی را می‌کشی، و هرگز به جانشین دیگری قانع نیستی. (۱۳) هر زنده‌ای راه مرا خواهد پیمود و چه وعده‌ی کوچیدن از این دنیا نزدیک است! (۱۴) و این رحلت به سوی رب جلیل و منزهی است که هیچ مثل و مانندی ندارد. (۱۵) آرام آرام. (۱۶) هر چیزی نابود شود مگر وجه خدا، همه‌ی امور به دست اوست و به سوی او بر می‌گردد. القصص: ۸۸. (۱۷) اقتدا. (۱۸) عزم. (۱۹) الفتوح ص ۸۸۵. (۲۰) الفتوح ص ۸۸۵. (۲۱) کنایه از این است که این مشکل را حل کنی و او را به قتل برسانی. (۲۲) دو روز پیش. (۲۳) پهلو تهی کرد، شانه خالی کرد. (۲۴) رها کردن. (۲۵) در فکر فرو رفتن. (۲۶) اندیشیدن، تأمل و تدبیر. (۲۷) سوگند به خدا نمی‌دانم و سرگردانم و در دو امر مهم اندیشه می‌کنم. (۲۸) آیا سرزمین ری را فرو گذارم که آرزوی من است یا به کشتن حسین گنهکار شوم؟ (۲۹) حسین پسر عمومی من است و حوادث انبوه است. سوگند که در این کار ری چشم روشنی من است. (۳۰) خدای عرش از خطای من در می‌گذرد، هر چند در آن ستمکارترین جن و انس باشم. (۳۱) بهوش که دنیا سود نقد است. هیچ خردمند نقد را به نسیه نمی‌فروشد. (۳۲) گویند: خدا بهشت و دوزخ و عذاب و بند را آفریده است. (۳۳) اگر راست گویند من دو سالی را به سوی آن مهربان باز خواهم گشت. (توبه خواهم کرد). (۳۴) اما اگر دروغ گویند به مالی کلان و ملکی سترون و دائم خواهیم رسید. (۳۵) هان ای زشت سیرتی که تلاش او نافرجام مانده و از دنیا با چیز بی ارزش رفته است. (۳۶) بزودی به چنان آتشی در آفتی که شراره‌اش خاموش نشود و تلاش تو بر خلاف مردان، حاصل ننگ است. (۳۷) اگر با حسین فرزند فاطمه جنگیدی و می‌دانستی که او شریفترین انس و جن است. (۳۸) پس مپندار که پس از کشتن حسین به حکومت ری می‌رسی، ای زیانکارترین خلق خدا! (۳۹) انبوه. (۴۰) فرماندهی. (۴۱) تماماً، جملگی. (۴۲) وقعة الطف ص ۱۸۵، تجارب الامم ج ۲/۶۶، الفتوح ص ۸۸۹، تاریخ طبری ج



۳/۳۱۰، ارشاد، ۲۲۷، بحارالانوار ج ۳۸۴/۴۴، مقتل الحسین خوارزمی ج ۱/۲۴۱. (۴۳) اکنون که در چنگال ما افتاده امید رهایی دارد و اکنون زمان رهایی نیست. ترجمه از الفتوح ص ۸۹۰. (۴۴) رأی زدن، مشورت کردن، تصمیم گرفتن. (۴۵) دارای آسایش و امنیت. (۴۶) بذل و بخشش. (۴۷) جمع همت. (۴۸) جیره و حقوق شما را دو برابر کنم. (۴۹) رایت، پرچم، بیرق. (۵۰) امام به او فرمود: وای بر تو ای پسر سعد! آیا از خدا نمی ترسی که بزودی به سوی او باز گردی؟ آیا در حالی که می دانی من فرزند کیستم باز با من می جنگی؟ این مردم را رها کن و با من همراه شو و این برای تو نزد خدا نزدیکتر است. عمر گفت: می ترسم منزلم را خراب کنند امام فرمود. خودم برایت می سازم. عمر گفت: بیم آن دارم که مرزعه‌ام را بگیرند. امام فرمود: من بهتر از آن را از اموالم که در حجاز است به تو می دهم. عمر گفت: عیالوارم بر حال آنها هراسناکم دیگر چیزی نگفت و امام از او جدا شد. (۵۱) آتش، شراره. (۵۲) مرز. (۵۳) سستی و خواری. (۵۴) عقد الفرید ج ۵/۱۲۱. (۵۵) در همان لحظه. (۵۶) به دراز کشاندن و طولانی کردن. (۵۷) در انداختن: جنگ کردن. (۵۸) بسیار. (۵۹) جمع موجه: دواعی، انگیزه‌ها، عوامل. (۶۰) خلاصی، رهایی. (۶۱) وقعۃ الطف ص ۱۸۹، ۱۸۸، الفتوح ص ۸۹۲، تجارب الامم ج ۲/۶۷. (۶۲) شهوت. (۶۳) مشوق. (۶۴) سربازان پیاده. (۶۵) در شمار همراهان خود. (۶۶) مقتل الحسین خوارزمی ج ۱/۲۴۶، وقعۃ الطف ص ۱۹۰؛ اللهوف ۱۴۹، تاریخ طبری ج ۳/۳۱۴، ارشاد ص ۲۳۰، اعیان الشیعه ج ۱/۶۰۰. (۶۷) شیعه. (۶۸) بحارالانوار، ج ۳۹۱/۴۴، العوالم ج ۲/۱۷، الکامل فی التاریخ ج ۲/۵۵۸؛ اللهوف ص ۱۵۱. (۶۹) لطمه زدن، سیلی زدن. (۷۰) امان خواست. (۷۱) مجاز بودن، شایستگی. (۷۲) تعهد، دین. (۷۳) الفتوح، ص ۸۹۷. (۷۴) مصیبت، عزا. (۷۵) نیزه. (۷۶) دسته. (۷۷) در نسخه‌ی اصل «نزیم» و در نسخه‌ی گلستان «نزم» نوشته شده. (۷۸) در اصل به اشتباه «نزام» کتابت شده. (۷۹) منوال، شیوه. (۸۰) تضرع.

### شهادت حضرت عباس

شهادت حضرت عباس ابو مخنف گوید: تشنگی بدان شب بر حسین و یاران او سخت گشت، کودکان بدو شکوه آوردند و از فرط عطش بنالیدند. امام علیه السلام عباس را بخواند و بفرمود تا با تنی چند بر نشیند و به فرات رود و از برای تشنگان شربتی (۱) آب آرد. عباس با ده سوار بر نشست و مشکها برداشت و چون به شریعه‌ی (۲) فرات رسید. یاران ابن زیاد بر کنار فرات نشسته و شریعه‌ی آب را بر حریم رسول فرو بسته، چون عباس علیه السلام را بدیدند، بر او حمله آوردند و جمله چهار هزار تن بودند و عباس و یاران با آن جمع در انداختند و کشتش و کوششی سخت رفت و عباس این رجز می خواند: اقاتل القوم بقلب مهتدی اذب عن سبط النبی احمد (۳). اضربکم بالصارم المهند حتی تحیدوا عن قتال سیدی (۴). انی انا العباس ذو التودد نجل علی المرتضی المؤید (۵). ابو مخنف گوید: چون این رجز بخواند، بر ایشان دستبری (۶) مردانه کرد و ایشان را (صفحه ۱۵۹) از یمن و یسار پراکند و بسی مردم شجاع و سواران دلیر از ایشان بکشت و این رجز را بر خواند: (۷). لا أربھ الموت اذ الموت زقا حتی اوارى میتا عند اللقا (۸). نفسی لنفس الطاهر الطهر وقانی صبور شاکر للملتقی (۹). و لا اخاف طارقا ان طرقا بل اضرب الهام وافر المفرقا (۱۰). انی انا العباس صعب باللقا (۱۱). دیگر باره بر آن جمع در انداخت و ایشان را از شریعت فرات براند و مشک پر آب کرد و جرعه‌ای آب به کف برداشت و تشنگی امام به خاطر آورد و آب را فرو ریخت و گفت: هرگز آب نوشم و آقای من حسین تشنه باشد. آنگاه از شریعت بیرون شد و مشک بر دوش افکند و بر نشست و این رجز همی خواند: یا نفس من بعد الحسین هونی فبعه لا- کنت أن تکونی (۱۲). هذا حسین شارب المنون و تشریبین بارد المعین (۱۳). هیهات ما هذا فعال دینی و لا فعال صادق الیقین (۱۴). چون آن قوم حال او بدین صفت دیدند، حالی (۱۵) تیر افشاندن گرفتند و از هر طرف باران تیر او را فرو گرفت و از بسیاری تیر، گویی بال و پر بر آورده و به خار پشت مانند (صفحه ۱۶۰) شده. ابرص بن شیبان - و گویند - زید بن ورقا بر او حمله کرد و دست راست او بینداخت و او شمشیر با دست چپ گرفت و این رجز می خواند: (۱۶). و الله لو قطعتموا یمینی لا حمین مجاهدا عن دینی (۱۷).

عند امام صادق یقین سبط النبی الطاهر الامین (۱۸). نبی صدق جائنا بالدين مصدقا بالواحد الامین و همی رفت و همی کشت، ولی بیشتر توجه خاطر سوی حرم داشت تا مگر بدان تشنگان آبی رساند. عبدالله بن یزید الشیبانی - و گویند - حکیم بن طفیل طائی بر او حمله کرد و دست چپ او بینداخت و او به روی فتاد و شمشیر به دهان مبارک خود برداشت و بر آن قوم تاخت و همی گفت: یا نفس لا تخشی من الکفار و ابشری برحمه الجبار (۱۹). مع النبی سید الابرار مع جمله السادات و الأطهار (۲۰). قد قطعوا بیغیهم یساری فاصلهم یا رب حر النار (۲۱). عمر سعد چون آن حال را بدید ندا در داد که مشک او را نشانه تیغ و تیر کنند. از هر طرف بدان مشک تیرافشانی کردند و مشک را بدریدند، چون این حالت روی داد، عباس را پای رفتن نماند. چه، از رفتن به خیمه بدان حالت شرم می‌داشت. مخذولی (۲۲) عمودی از آهن بر فرق همایون او فرود آورد، چنان که فرق همایونش بشکافت و (صفحه ۱۶۱) بیفتاد و در خاک و خون همی غلطید، فریاد بر آورد: ای اباعبدالله! از من بر تو سلام باد. چون آواز او به سمع همایون رسید. سبک (۲۳) برنشست و روی بر آن جمع نهاد و ایشان را پیرا کند. و چون بر بالین عباس رسید، هنوز از او رمقی باقی بود. سر او بر دامن گرفت و به دست مبارک خون از سر و روی او پاک می‌کرد و بر او دعای خیر می‌گفت. و او را برداشت و به سرای آورد. و گفته‌اند که چون خواست او را با حرم آرد، از بسیاری زخم که بر بدن شریف او رسیده بود و همه‌ی عضوها گسیخته، نتوانست؛ لاجرم او را بر جای بگذاشت و نفیر (۲۴) بر آورد و همی فرمود: اکنون کمر من بشکست و مرا حیلتي نماند. (۲۵). و در خبر دیگر است که چون بیشتر از یاران امام درجه‌ی رفیع‌ی شهادت یافتند و با امام دیگر کس نماند، عباس اجازت جهاد خواست و درجه‌ی رفیع‌ی شهادت یافت. در جمله، بامدادان تعبیه (۲۶) سپاه فرمود و میمنه (۲۷) و میسره (۲۸) و قلب (۲۹) و جناح راست کرد. میمنه را به زهیر بن القین سپرد و میسره را با حبیب بن مظاهر گذاشت. و رایت لشکر را به دست عباس داد و خود در قلب بایستاد و با او هفتاد و دو کس بود، سی و یک تن سواره و چهل تن پیاده. (۳۰) و خود بر گرد حرم از سه سوی کند کرده بودند (۳۱) و هیزم و نی در آن انباشته بفرمود تا در آن آتش زنند که آن قوم را از دیگر سوی امکان تاخت و تاراج (۳۲) حرم نماند و یاران دل مشغول (۳۳) نباشند. و از آن روی، پسر سعد مصاف آراست، بر میمنه عمر و بن حجاج را گذاشت و (صفحه ۱۶۲) میسره به شمر بن ذی الجوشن سپرد و عروه بن القیس را بر سواران امیر کرد و شبت بن ربیع ربیع را بر پیادگان حکم داد و رایت لشکر را به غلام خویش درید سپرد. و این گروه که آماده‌ی حرب شدند، سی هزار تن بودند. آن گاه امام علیه‌السلام بر شتری بر نشست و پیش راند و به آواز بلند که همگان بشنیدند، فریاد بر آورد که: ای مردم عراق! سخن من بشنوید و در باطل عجلت مجوید، تا من حجت خویش بر شما باز نمایم و عذر خویش روشن کنم. اگر انصاف دهید، زهی سعادت که یافته باشید و اگر انصاف ندهید، با رأی خویش جمع آرید و به رویت کار بندید؛ «ان ولی الله الذی نزل الكتاب و هو یتولی الصالحین». (۳۴). آن گاه خدای سبحانه را سپاس کرد و بسی بستود و بر رسول و آل او درود فرستاد و بر فریشتگان و پیمبران آفرینها (۳۵) بدان صفت که هیچ سخن گویی بدان فصاحت سخن نشنیده و از آن معنی بلیغتر ندیده. (۳۶). آن گاه فرمود: نسب من باز گویید و مرا بنگرید، آنگاه به خویش بازگردید و بنیدیشید که کشتن چون منی چگونه روا بود و هتک حرمت چون منی چگونه توان کرد؟! «الست ابن بنت نیکم و ابن وصیه و ابن عمه و اول من صدق لرسول الله بما جاء به من عندالله؟ او لیس حمزه سید الشهداء عمی؟ او لیس جعفر الطیار فی الجنة ذو الجناحین عمی؟ اولم یبلغکم ما قال رسول الله لی و لآخی، هذان سیدا شباب أهل الجنة؟ فان صدقتمونی بما أقول، و هو الحق و الله ما تعدت کذباً مذ علمت ان الله یمقت علیه اهله. و ان کذبتمونی فان فیکم من ان سالتموه عن ذلك (صفحه ۱۶۳) أخبرکم اسألوا جابر بن عبدالله الانصاری و أبا سعید الخدری و سهل بن سعد الساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک یخبروکم انهم سمعوا هذه المقالة من رسول الله لی و لآخی أما فی هذا حاجز لکم عن سفک دمی». (۳۷). شمر گفت: من خدای را بر یک حرف پرستم اگر دانم که حسین چه گوید؟ حبیب بن مظاهر گفت: به خدای سوگند هر آینه بینم که تو خدای را بر هفتاد حرف همی پرستی و من گواهی می‌دهم که در این سخن راست همی گویی و تو خود ندانی که چه گویی و خدای سبحانه دیده‌ی بصیرت تو فرو

دوخته و دل ناپاک تو با چرک شرک بیندوده (۳۸) و مهر ضلالت بر آن نهاده. از آن پس فرمود: «فان کنتم فی شک من هذا افتشکون انی ابن بنت نبیکم فوالله ما بین المشرق و المغرب ابن بنت نبی غیری فیکم و لا- فی غیرکم و یحکم اطلبونی بقتیل منکم قتلته او مال لکم استهلکته أو بقصاص من جراحه یا شبت بن ربعی یا حجار بن ابجر یا قیس بن الأشعث یا یزید بن الحارث الم تکتبوا الی ان قد اینعت الثمار و اخضرت الجناب و انما تقدم علی جند مجند؟». (۳۹). (صفحه ۱۶۴) قیس بن اشعث گفت: آنچه تو گویی ندانیم، فرمان پسر عم خویش یزید بپذیر و بر حکم او فرود آی که ایشان آن کنند که تو را پسند افتد. فرمود: لا و الله بدین مذلت تن در ندهم و چون بندگان نگریم. یا عبادالله انی عدت بری و ربکم ان ترجمون (۴۰) و اعوذ بری و ربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب (۴۱). آن گاه شتر خویش بخوابانید و عقبه بن سمعان را فرمود تا او را شکال (۴۲) بر نهاد و ذو الجناح (۴۳) بخواست و بر نشست و پیش دوانید و فرمود: دم فرو بندید و گوش فرا دارید. هر آینه شما را بر سیبل سداد (۴۴) و آیین رشاد همی خوانم، پس اگر فرمان برید، از رستگاران باشید، و اگر سر زیند و عصیان ورزید، خود را به هلاک افکنده باشید و شما همه حق من ضایع گذاشتید و به سخن من اعتبار نکردید. هر آینه به حرام بر آمده‌اید و بر دل‌های شما مهر ضلالت بر نهاده‌اند. نه آخر چرا انصاف من ندهید و چرا از سخن من اعتبار نگیرید؟ (۴۵). همگان یکدیگر را ملامت کردن گرفتند و دم فرو بستند. آن گاه به آواز بلند، خطبه‌ی دیگر کرد و خدای سبحانه را بستود و بر رسول و آل او درود فرستاد و فرمود: تبا لکم ایتها الجماعه و تعسا (۴۶) لکم بؤسا حین استصرختمونا و لیهن (صفحه ۱۶۵) فاصرخناکم موفین سلتم علینا سیفا لنا فی ایمانکم و حشتم علینا ناراً اقتد حناها علی عدونا و عدوکم فأصبحتم البا (۴۷) لأعدائکم علی اولیائکم بغیر عدل افشوه فیکم و لا- امل اصبح لکم فیهم. فهلا (۴۸) لکم الولیات - ترکتمونا و السیف مشیم (۴۹) و الجأش (۵۰) طامن (۵۱) و الرأی لما یستحصف (۵۲) و لکن اسرعتم ایها کطیره الذباب (۵۳) و تداعیتم ایها کتھافت الفراش. فسحقا لکم، یا عبید الامه و شذاذ (۵۴) الاحزاب و نبذہ الكتاب و محرفی الکلم و عصبه الآتام و نفثه الشیطان و مطفی السنن. اهؤلاء تعضدون و عنا تخاذلون. اجل و الله غدر فیکم قدیم و شجت (۵۵) الیه اصولکم و تازرت (۵۶) علیه فروعکم فکنتم اخبث شجر شجی للناظر و اکلہ للغاصب. الا و ان الدعی بن الدعی، قد رکز بین اثنتین بنی السله (۵۷) و الذله، و هیئات منا الذله! یابی الله ذلک لنا و رسوله و المؤمنون و حجور طابت و جدود طهرت و انوف حمیه (۵۸) و نفوس ایبه (۵۹) من ان تؤثر طاعه اللثام علی مصارع الکرام الا و انی زاحف بهذه الاسره مع قله العدد و خذله الناصر. فان نغلب فغلابون قدما و ان نهزم فغیر مهزمینا (۶۰). (صفحه ۱۶۶) و ما ان طبنا (۶۱) جبن و لکن منایانا و دوله آخرینا اذا ما الموت رفع عن اناس کلا کله (۶۲) اناخ بآخرینا (۶۳). فافنی ذلکم سروات (۶۴) قومی کما افنی القرون الاولینا فلو خلد الملوک اذن خلدنا و لو بقی الکرام اذن بقینا فقل للشامتین بنا افیقوا سیلقی الشامتون کما لقینا ثم ایم (۶۵) الله، لا تلبثون بعدها الا کریث (۶۶) ما یرکب الفرس حتی تدور بکم دور الرحی (۶۷) و تقلق بکم قلق المحور عهد عهده الی ابی عن جدی، «فاجمعوا امرکم و شرکائکم، ثم لا یکن امرکم علیکم غمه (۶۸) ثم اقضوا الی و لا- تنظرون». (۶۹) «انی توکلت علی الله ربی و ربکم، ما من دابه الا- هو اخذ بناصیتها (۷۰) ان ربی علی صراط مسقیم». (۷۱). اللهم احبس عنهم قطر السماء و ابعث علیهم سنین کسنی یوسف و سلط علیهم غلام ثقیف یسومهم کاسا مصبره فانهم کذبوا و خذلونا و انت ربنا علیک توکلنا و الیک انبنا و الیک المصیر. (۷۲). و این خطبه از لهوف (۷۳) ابن طاووس، بدین جای نقل افتاد و با دیگر نسخ که در روضه‌ی بحار (۷۴) و کتب دیگر ثبت رفته است، اندک اختلافی دیده آمد، و معنی چنین باشد: (صفحه ۱۶۷) نیستی و اندوه باد شما را ایتها الجماعه و هلاک و سختی! که در غایت رغبت، ما را بخواندید و بسی امیدواری و آرزومندی نمودید. در کمال عجلت دعوت شما را اجابت کردیم و جانب شما شدیم. آن گاه تیغها که در دست شما نهاده بودیم بر روی ما کشیدید و آتشی که بر دشمنان شما افروخته بودیم و بر ما افروختید؛ موالات دشمنان گزیدید و حق دوستان، دیگر سو نهادید. با آنکه در شما بر سیره‌ی عدل نروند و شما را در ایشان بسزا امیدی نباشد، لکم الولیات! (۷۵) ما را وا گذاشتید و هنوز تیغ در نیام بود و دل، ساکن و رأی ما استوار، چون مگس بدان پیشی گرفتید و چون پروانه، خود در او فرو انداختید. دوری باد شما را که شما

خود کنیز زادگان باشید، از آن مردم که بر خلاف رسول اتفاق کردند و کتاب خدای را دیگر سو نهادند و کلمه‌ی ق را دیگر گونه کردند. جماعتی که بر گناه فراهم شدند و از کام شیطان بیرون فتاده و نور سنت و چراغ هدایت را خاموش کرده؛ چنین مردم را یاری دهید و ما را خوار گذارید! آری، دیری است که این گونه جبلت (۷۶) آیین شماست. بر غدر (۷۷) و حیل، ثابت اصل باشید و بر شقاق (۷۸) و نفاق شاخه‌ها کشیده‌اید و چه پلید درخت بوده‌اید! صاحب خویش را در کام شکسته‌اید (۷۹) و بیگانگان را گوارا فتاده و هر آینه آن دعوی پسر دعوی (۸۰) در میان دو چیز پای فشرده: یا تیغ برکشیم و یا تن به خواری در دهیم. و رضای بر مذلت از ما مردم بسی دور بود و خدای سبحانه بدین رضا ندهد و رسول از این معنی سرزند. مادران پاک و نیاکان نیک نگذارد که طاعت مشتی لئیم، بر آیین بزرگان کریم برگزینیم و از مرگ بیندیشم. (صفحه ۱۶۸) و هر آینه با این جمع اندک بدین گروه بسیار خواهیم در انداختن؛ پس اگر فیروز آئیم، دیری است که فیروزه بوده‌ایم و اگر شکست یابیم، از هزیمت شدگان نباشیم که مرگ عادت ما بوده، همی شه در طلب معالی (۸۱) امور بوده‌ایم و جان بر سر مأمول (۸۲) نهاده و شما مردم پس از من البته نیاید و آنچه بدان خیال بسته‌اید، هر آینه صورت نبندد و روزگار چون آسیاسنگ بر شما بگردد و چون محور (۸۳) شما در قلق (۸۴) و اضطراب آرد؛ و این عهد را پدر من با من کرد و از نیای خویش شنیدم: «رای خویش جمع آرید و به رویت کار بندید (۸۵) تا روزگار بر شما غم و اندوه نخواد» و هر آینه من کار خویش با خدای گذاشتم و نجند بر زمین چیزی مگر آنکه به دست قدرت او پای‌بند بود و خدای سبحانه بر راه راست و طریق صواب باشد. بار خدایا! آسمان را بر این قوم فرو بند و عیش ایشان تلخ دار و در ایشان تنگی و قحط پدید آر و آن جوان ثقیف (۸۶) را بر ایشان بگمار تا زهر به جام، بدیشان چشانند که ما را دروغگوی خوانند و خوار گذاشتند؛ «انت ربنا و الیک انبا و الیک توکلنا و الیک المصیر». آن گاه پسر سعد را بخواند و او از ملاقات او نفور (۸۷) بود، ولی امتثال کرد و پیش او باز رفت. امام بدو فرمود: ای پسر سعد! بر قتل من خیره گشته و سخت حریص آمده، و چنان دانی که بلاد ری و جرجان (۸۸). به تو دهند و تو را عیشی صافی (۸۹) خواهد بود؟! و (صفحه ۱۶۹) البته چنین نباشد و تو را پس از من بدین جهان و آن جهان نیکی نرسد و شاد نگردی. و من همی بینم که سر تو را به کوفه بر سنان کرده‌اند و کودکان بدان تیر همی زنند. (۹۰). عمر از این سخن در خشم شد و از امام روی بگردانید و یاران خویش را گفت: چه انتظار می‌برید؟ سبک (۹۱) حمله کنید کار ایشان بسازید. و چون حر بن یزید تصمیم قوم بر مقاتلت، و آن سوء استبداد از ایشان بدید، از میان قوم کرانه (۹۲) شد و با رکاب امام پیوست و گفت: یا بن رسول الله! اگر چند تو را از بازگشت با حرم رسول بازداشتیم و خاطر مبارک را بیازردم و بدین زمین هائل (۹۳) فرود آوردم، خدای داند که ندانستم سرانجام این قوم با چون تویی بدین صفت خواهد بود و اکنون با خدای سبحانه باز می‌گردم و از کرده‌ی خویش سخت پشیمانم. شود که این انابت مقبول افتد (۹۴) و با شرف قبول موصول گردد؟ امام فرمود: آری! چون از در توبت فراز آیی، خدای سبحانه در گذرد که او جل جلاله تواب و رحیم است. حالی فرود آی و بیارام که تو میهمان ما باشی. گفت: فدای تو شوم مرا اجازت فرمای تا جان خویش بر سر خدمت کنم و در رکاب همایون عز شهادت یابم و به روز باز پسین در روی رسول خدای توانم نگریست. (۹۵). (صفحه ۱۷۰) امام بر او دعای خیر گفت و اجازت فرمود. حر تیغ بر کشید و روی فرا قوم کرد و همی گفت: ای مردم کوفه! این مرد صالح را بخوانید و او دعوت شما را اجابت کرد و چون فرا رسید، او را باز گذاشتید و حق مقدم او مرعی نداشتید (۹۶) و بر هتک حرمت و زوال حشمت او دست یازیدید و فراخ کوه و دشت بر او تنگ بگرفتید و آب فرات که یهود و مجوس را از آن بهر است و سگان و خوکان دشت از آن همی نوشند، بر او و حریم او بیستید. زهی بد مردم که شما بیید! خدای سبحانه رحمت خویش از شما دور کند و بر این شوخ چشمی (۹۷) و خلاف، پاداش زشت یابید. پسر سعد، درید را بخواند و لوای خویش نزدیک خواست و اول کس از آن قوم ناسپاس که آغاز حرب کرد و فرا روی آن امام بزرگوار تیر بینداخت، هم او بود. و بر این کردار زشت همگان را گواه گرفت و به یک دفعه از هر سوی تیر انداختن گرفتند. و گویند در همی ن نوبت، پنجاه تن! از یاران امام، عز شهادت یافتند و به دیگر سرای شدند. و امام می‌فرمودند: این تیرها رسولان

مرگند که جانب ما همی آیند و از مرگ چاره نیست و هر کس را طعم مرگ بیاید چشید، ساخته شوید (۹۸) و ساز حرب مهیا دارید و دل و جان بر قضای باری تعالی بندید. و دست برد و محاسن شریف بگرفت و گفت: خدای سبحانه بر یهود خشم کرد که گفتند خدای را فرزند بود، و ترسایان را خوار دشت که عیسی را پسر خدای خواندند، و مجوس را غضب فرمود که به جای او آفتاب و ماه را پرستیدند. و خشم خدای بر این قوم فراوان باشد که پسر پیغمبر او می کشد و بر حریم رسول تیغ (صفحه ۱۷۱) برکشیده‌اند. لا والله هرگز تن به مذلت (۹۹) درندهم تا خدای سبحانه را ملاقات کنم و محاسن خویش با خون خویش خضاب کرده باشم. (۱۰۰). آن گاه یاران، ساز مبارزت جستند و رجز آغاز کردند. یسار غلام زیاد بن ابیه بر نشست و پیش دوانید؛ عبدالله بن عمیر (کلبی) از یاران امام بدو پیش باز رفت. یسار از نسب او پرسید و او نسب خویش باز گفت. یسار از مبارزت او روی بگرایید و گفت: من تو را نشناسم، زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر را به مبارزت من بایستی آمد. عبدالله بدین سخن التفاتی نکرد و بر او بتاخت و شمشیری بدو زد که حالی جان بداد. سالم غلام عبیدالله به انتصار و طلب ثار (۱۰۱) برخاست و بناگاه از پس پشت او در آمد و به ضرب تیغ، مبادرت جست. عبدالله دست چپ وقایه‌ی (۱۰۲) جان خویش کرد و آن ضربت، انگشتان او پیراکنند و عبدالله بر او عطفه (۱۰۳) کرد و به یک شمشیر، کار او بساخت و اسب در میان جهانید (۱۰۴) و بر کشتن این دو مرد مبارز و مفاخرتها کرد و این رجز می‌خواندند: ان تنکرونی فانا ابن کلب انی امر و ذو مرء و غضب (۱۰۵). و لست بالخوار عند السلب (۱۰۶). عمرو بن حجاج بر میمنه‌ی امام حمله کرد، چون نزدیک رسید، یاران بر زانو نشستند و نیزه‌ها به جانب ایشان راست کردند؛ لاجرم اسبان پیشتر شدن نتوانستند، سواران تیر انداختن گرفتند، طایفه‌ای بیفکندند و طایفه‌ای خسته و نالان کردند. (صفحه ۱۷۲) (۱) به اندازه‌ی یک بار آشامیدن. (۲) شرع فی الماء: دخل فیه، شریعه: مصب و مدخل آب. (۳) من اینک با قوم کافر با قلبی هدایت یافته در ستیزم و از حریم فرزند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم دفاع می‌کنم. (۴) با شمشیر بران بر سرهایتان می‌کوبم تا از نبرد با سرور من حسین کنار روید. (۵) من عباس مهربان فرزند علی مرتضی هستم که همواره مورد تأیید بود. (۶) یورش غافلگیرانه. (۷) تظلم الزهراء، ص ۱۲۰. (۸) مرا از مرگ هراسی نیست آنگاه که بانگ برآورد، تا آن هنگام که در جنگ، خود در خاک شوم. (۹) جانم برای جان آن پاک پاکیزه نگاهدار است و من در جنگها شکیا و شاکرم. (۱۰) از کوبنده‌ای نمی‌ترسم. بلکه سر را می‌زنم و فرق را می‌شکافم. (۱۱) من عباس دلاورم که پایداری در نبرد، با من دشوار است. (۱۲) ای نفس! پس از حسین، خوار باش و پس از او مباد که زنده باشی. (۱۳) حسین شربت مگر را می‌چشد و حال آنکه تو از آب سرد و گوارا می‌نوشی؟! (۱۴) بعید است از من، این کردار نه از آیین من است و نه کردار مرد راست باور. (۱۵) بی درنگ، فوراً. (۱۶) الدمعۃ الساکبه ص ۳۳۷. (۱۷) به خدا سوگند! اگر دست راستم را قطع کنید، همانا جهادکنان از دینم حمایت می‌کنم. در برخی کتب حدیث، مصراع دوم به این گونه وارد شده انی احامی أبدا عن دینی. (۱۸) پیش امام درستکار با تقوایی که فرزند پیامبر پاک و راستگو است. (۱۹) ای نفس! از کفار نترس، تو را مژده بر رحمت خداوند بسیار جبران کنند باد. (۲۰) تو به زودی با پیامبر سرور نیکوکاران و تمام پاکان و صالحان محشور خواهی شد. (۲۱) دست چپم را به ستم بیریدند، خدایا شراره‌ی دوزخ را نصیبشان کن. (۲۲) انسانی که خدا او را به حال خود وا گذاشته. (۲۳) تند، بیدرنگ. (۲۴) بانگ. (۲۵) بحار الانوار ج ۴۱/۴۵، الدمعۃ الساکبه ج ۳۲۲/۴، العوالم ج ۱۷/۲۸۴. (۲۶) بسیج کردن. (۲۷) سمت راست لشکر. (۲۸) سمت چپ لشکر. (۲۹) وسط لشکر. (۳۰) نقل صحیح آن است که با حضرت هفتاد و سه تن بودند. (۳۱) گودال و خندق حفر کرده بودند. (۳۲) غارت و چپاول. (۳۳) نگران و مضطرب. (۳۴) همانا مولی و سرور من خداوندی است که قرآن را فرو فرستاد و او سرپرست صالحان است. الاعراف: ۱۹۶. (۳۵) سپاس و ستایش نمود. (۳۶) وقعۃ الطف ص ۱۹۷ و ۱۹۸، تاریخ طبری ج ۳/۳۱۵؛ ارشاد ص ۲۳۱، الفتوح ص ۹۰۳. (۳۷) آیا من پسر دختر پیامبر شما نیستم؟ و پسر جانشین و پسر عموی او و اول کسی که آنچه رسول از نزد خدا آورد، تصدیق کرد؟ آیا حمزه‌ی سید الشهداء عموی من نیست؟ آیا جعفر طیار که خدا دو بال در بهشت به او داده عموی من نیست؟ آیا نشنیده‌اید که پیامبر درباره‌ی من و برادرم گفت: این دو، سرور جوانان

اهل بهشتند؟ پس اگر آنچه را که می‌گویم: تصدیق می‌کنید، و همان راست است، و به خدا هیچ کذبی - از آن زمان که فهمیدم خدا کاذبان را دشمن دارد - نگفتم و اگر مرا تکذیب می‌کنید و گفته‌هایم را ناروا می‌شمارید، همانا در میان شما کسانی هستند که اگر از آنها پرسید به شما خواهند گفت. از جابر بن عبدالله انصاری، ابا سعید خدری، سهل بن سعد ساعدی، زید بن ارقم و انس بن مالک پرسید که خود این سخن را درباره‌ی من و برادرم از حضرت رسول شنیدند، آیا این خبر، شما را از ریختن خون من باز نمی‌دارد؟ (۳۸) در آمیخه و آلوده. (۳۹) اگر در اینکه من پسر دختر پیامبر شما هستم تردید دارید، پس بدانید که به خدا سوگند هرگز بین مشرق و مغرب کسی جز من به عنوان پسر دختر پیامبر نه در میان خودتان و نه در میان دیگران نخواهید یافت. وای بر شما! آیا از شما کسی را کشته‌ام که می‌خواهید انتقام او را از من بگیرید؟ یا مالی را نابود ساختم یا زخمی زده‌ام که قصاص شوم؟ ای شبث، ای حجار، ای قیس، ای یزید! آیا برای من نوشید که: میوه‌ها رسیده، پیرامون سر سبز شده و لشکری مهیا در انتظار توست؟ (۴۰) الدخان، ۲۰. (۴۱) غافر: ۲۷ (متخذ از این دو آیه است). (۴۲) زانوبند. (۴۳) نام اسب حضرت. (۴۴) راه راست و استوار. (۴۵) تاریخ طبری ج ۳/ ۳۱۸، ارشاد ص ۲۲۴، وقعه‌ی الطف ص ۲۰۶، بحارالانوار ج ۶/ ۴۵. (۴۶) اللهوف ص ۱۵۵، ترحا و این اصح است. (۴۷) الب: قومی که از سر خصومت با کسی با هم متحد و مجتمع شوند. در نسخه‌ای از اللهوف، اولیاء؛ اللهوف ص ۱۵۶. (۴۸) اصل، مهلا. (۴۹) غلاف. (۵۰) نفس. (۵۱) ساکن. (۵۲) هنوز محکم و استوار نشده است. (۵۳) اللهوف ص ۱۵۶: الدبا. (۵۴) پراکندان، گمنامان. (۵۵) و شحت: در هم پیچیده شد، در آمیخت. (۵۶) در هم پیچید، آن را احاطه کرد. (۵۷) شمشیر کشیدن. (۵۸) انوف جمع انف، انوف حمیه: بزرگان، عزیزان، گردن فرازان. (۵۹) جانمایی منزله از پلیدی. (۶۰) دو بیت اول از فروة بن مسیک مرادی است وی از اصحاب پیامبر بود و به سال ۳۰ هجری وفات کرد. الاعلام زرکلی ج ۱۴۳/۵. (۶۱) طب، عادت شأن. (۶۲) جمع کلکل، سینه. (۶۳) باقی اشعار ابن نما سروده است. ر.ک: مثير الاحزان ص ۵۵. (۶۴) جمع سراه: بزرگان. (۶۵) مخفف یمین به معنای سوگند است و اصل آن: ایمن الله (با کسره‌های لفظ جلاله) می‌باشد. (۶۶) مقدار. (۶۷) آسیاب. (۶۸) حزن، سختی. (۶۹) یونس: ۷۱. (۷۰) موی جلوی پیشانی. (۷۱) هود: ۵۶. (۷۲) مقتل الحسین خوارزمی ج ۶/۲، احتجاج طبرسی ص ۳۳۶، نشرالمرتضی، مشهد، ۱۴۰۳ ه، مناقب ابن شهر آشوب ج ۱۱۰/۴ بحارالانوار ج ۸۳/ ۴۵، مثير الاحزان ص ۵۵؛ العوالم ج ۱۷/ ۲۵۱ (با اندک تفاوت). (۷۳) اللهوف ص ۱۵۷، ۱۵۶. (۷۴) منظور بحارالانوار مرحوم علامه مجلسی است. (۷۵) وای بر شما! هلاک باد شما را. (۷۶) طبیعت، سرشت. (۷۷) خیانت، پیمان شکنی. (۷۸) عداوت و ستیزه جویی. (۷۹) ترجمه‌ی عبارت عربی چنین است: فاسدترین ته مانده‌ی غذایی غذایی بوده‌اید که غاصبان خورده‌اند. (۸۰) حرامزاده. (۸۱) جمع معلاه: شرف و بزرگی، امور شریف. (۸۲) آنچه بدان امید و آرزوست. (۸۳) سنگ زیرین آسیاب. (۸۴) حرکت و چرخش، لرزش. (۸۵) در کار خود اندیشه و تأمل کنید. (۸۶) مقصود حضرت، حجاج پسر یوسف ثقفی است. پیشگویی و خبر از غیب دادن حضرت قابل توجه است. (۸۷) نفور: گریزان، روی گردان. (۸۸) همان گرگان امروزی است و ری که اکنون شهرکی کوچک در جنوب شهر تهران است، در صدر اسلام از شهرهای آباد و غله خیز سرزمین ایران به شمار می‌رفت. حاکم ری فرخزاد پسر زادمهر بود. عروه بن زید طائی فرمانده لشکر اسلام در عهد عمر وارد ری شد و پیشنهاد حاکم ری را مبنی بر اخذ خراج از وی پذیرفت و ری بدون خونریزی به تصرف مسلمانان در آمد. طمع در حکومت این شهر بود که عمر سعد را به قتل امام حسین واداشت. ر.ک: الفتوح ص ۲۵۲ و ۲۵۳، احسن التقاسیم ج ۵۷۴/۲. (۸۹) معیشت سالم و بی دردسر و آسوده. (۹۰) تاریخ ابن عساکر، علی بن حسن شافعی (م ۵۷۱ ه) ص ۲۱۶، مؤسسه‌ی المحموی، بیروت، ۱۳۸۹؛ ه؛ بحارالانوار ج ۸/۴۵. (۹۱) سریع، چالاک. (۹۲) دور شد، کناره گرفت. (۹۳) هولناک، پرخطر. (۹۴) امیدوارم که توبه‌ی من پذیرفته گردد. (۹۵) تاریخ طبری ج ۳/ ۳۲۰، ارشاد ص ۲۳۵، الکامل فی التاریخ ج ۲/ ۵۶۳؛ اللهوف ص ۱۶۰، وقعه‌ی الطف ص ۲۱۵؛ الفتوح ص ۹۰۴. (۹۶) مراعات نکردید. (۹۷) گستاخی، بی شرمی. (۹۸) آماده شوید. (۹۹) خواری و پستی. (۱۰۰) الفتوح ج ۹۰۲. (۱۰۱) انتقام، خونخواهی. (۱۰۲) محافظ و سپر قرار دادن. (۱۰۳) میل کرد، سوی او برگشت. (۱۰۴) دوانید.

(۱۰۵) اگر مرا نمی‌شناسید، پس بدانید که من ابن کلب هستم. کسی که تنی توانمند و شمشیری بران دارد. (۱۰۶) و ترسو و ضعیف نیستم وقتی شمشیر می‌کشم؛ و سست نمی‌شوم وقتی اسیر شوم.

### شهادت حر

شهادت حر حر بن یزید ریاحی به مبارزت اسب بر جهانید و این رجز می‌خواند: انی انا الحر و مأوی الضیف اضرب فی اعناقکم بالسیف (۱). عن خیر من حل بأرض الخیف أضربم و لا اری من حیف (۲). یزید بن سفیان گفت: به خدا اگر بدو رسم همی ن رمح (۳) در او کار فرمایم و حر سرخوش قتال بود و اسب او را بر روی و بناگوش ضربتی رسید. حصین بن نمیر یزید را بر محاربت او اغراء کرد. یزید پیش دوانید و سنان (۴) رمح بدو آشنا کرد و حر بر او عطفه کرد و او را بیفکند. اسب او را پی (۵) کردند و او پیاده ماند و چون شیر شرز (۶) که در پی آهو دود، یا باز تیز پر که طلب تیهو (۷) کند، بر ایشان حمله می‌کرد و همی کشت و می‌گفت: انی انا الحر ونجل الحر اشجع من ذی لبد هزیر (۸). و لست بالجبان عند الکر لکننی الوقاف عند الفر (۹). و از هر طرف نیزه بدو همی زدند و زخمهای گران یافته بود، لاجرم بر جای بماند و یاران او را دریافتند و در خدمت امام فرو نهاند و هنوز از او رمقی باقی بود. امام دست مبارک بر سر و روی او می‌کشید و همی گفت: ان تحر کما سمتک امک (۱۰) و علی بن الحسین علیه‌السلام بر او رثا گفت و مناقب و محامد او باز شمرد. (صفحه ۱۷۳) لنعم الحر حر بنی ریاح صبور عند مختلف الرماح (۱۱). ونعم الحر اذ نادى حسینا فجاد بنفسه عند الصباح (۱۲). فیاری اصفه فی جنان و زوجه مع الحور الملاح (۱۳). و هر یک از یاران که آهنگ مبارزت نمودی، بر امام سلام فرستادی و وداع گفستی؛ امام بر او رحمت فرستادی و آفرین فرمودی و این آیت فرو خواندی: «فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا». (۱۴). (۱) من حر هستم که پناه میهمانم و تیغ بر گردن‌های شما می‌نهم. (۲) از کسی دفاع می‌کنم که بر این سرزمین منزل گرفته، شما را می‌کشم و ابن راستم نمی‌بینم. (۳) نیزه. (۴) سر نیزه. (۵) پای او را از زانو قطع کردند. (۶) خشمگین. (۷) پرنده‌ای کوچک شبیه کبک. (۸) من آزاده هستم و از نسلی آزاده می‌باشم و از شیر نر خروشنده نیز شجاعترم. (۹) در یورش و هجوم آوردن بیم ندارم و چون دیگران بگریزند من بر جای ایستاده‌ام. (۱۰) تو واقعا همان طور که مادرت نام نهاد آزاده‌ای (نه بنده و اسیر نفس). (۱۱) چه نیک آزاده‌ای هستی تو ای حر از قبیله‌ی بنی ریاح! و شکیبایی به هنگام پیایی آمدن نیزه‌ها. (۱۲) چه نیک آزاده‌ای که به ندای حسین لبیک گفت و در این صبحگاه جان خود را بخشش کرد. (۱۳) ای خدا! در بهشت خود او را پذیرایی فرما و با حوران ملیح بهشتی همسر گردان. (۱۴) الاحزاب: ۲۳.

### شهادت بریر

شهادت بریر و چون حر بر (۱) شهادت یافت، بریر بن خضیر بر نشست و پیش دوانید و مبارز خواست و این رجز فرو خواند: انا بریر و ابی خضیر لیث یروع الاسد عند الزیر (۲). یعرف فینا الخیر اهل الخیر اضربکم و لا اری من ضیر (۳). کذلک فعل الخیر من بریر (۴) و بر آن قوم حمله می‌کرد و همی گفت: نزدیک من آید ای کشندگان مؤمنان! نزدیک من آید ای کشندگان ذریت رسول! (صفحه ۱۷۴) یزید بن معقل مبارز خواست و بدو گفت: به خدای گواهی دهم که تو خود در ضلالت باشی و دیگر مر (دم) به عدوای (۵) تو در ضلالت افتند. بریر گفت: باز آی تا خدای را بخوانیم تا هر یک از ما دو تن دروغ گوید و بر باطل رود، بر دست آن دیگر هلاک کند. و این بگفتند و در یکدیگر آویختند. بریر شمشیری بر فرق او زد که خود (۶) او بشکافت و مغز او بپرانید و او جان بداد. دیگر کس از آن مخاذیل که او را بحیر (بن اوس) گفتندی، از حی (۷) بنی ضبه، بر او حمله کرد و او را بکشت (۸) و این چند بیت به مباحات فرو خواند: سلی تخبری عنی و أنت وسیمه غداة حسین و الرماح شوارع (۹). ألم آت اقضی ما کرهت و لم تخل غداة الوغی و الروع ما انا صانع (۱۰). معی مزنی لم تخنه کعوبه و ایض مشحوذ الغرارین قاطع (۱۱). فجردته فی عصبه لیس

دینهم کدینی و انی بعد ذالک لقانع (۱۲). و قد صبروا للطعن و الضرب حسرا و قد جالدوا لو ان ذلک نافع (۱۳). فابلیغ عبیدالله اذ ما لقیته بانئ مطیع للخلیفه سامع (۱۴). (صفحه ۱۷۵) قتلت بریرا ثم جلت لهمه غداً الوغی لما دعا من یقارع (۱۵). مگر کسی بدو ملامت کرد که بریر بنده‌ی صالح بود و با قتل چون او بی خدای سبحانه را به روز بازپسین به چه رویی خواهی نگرستی؟! و بحیر از کردار خویش پشیمان گشت و بسی افسوس می‌خورد و می‌گفت: فلو شاء ربی ما شهدت قتالهم و لا جعل النعماء عند ابن جابر (۱۶). لقد کان ذاعار علی و سبه تعیر به الابناء عند المعاشر (۱۷). فیا لیت انی کنت فی الرحم حیضه و یوم حسین کنت ضمن المقابر (۱۸). فیا سوء تا ماذا اقول لخالقی و ما حجتی یوم الحساب القماطر (۱۹). (۱) بر: سعادت، احسان. (۲) من بریر هستم پسر خضیر، شیری که با نعره‌اش، ترس بر اندام شیران می‌افکند. (۳) خوبان، خوبی را در ما می‌شناسند و شما را به تیغ می‌زنم و در این ستمی نمی‌بینم. (۴) این چنین است کار نیک از بریر. (۵) سرایت کردن. (۶) کلاهیخود، کلاه آهنی. (۷) قبیله. (۸) الفتوح ص ۹۰۵؛ اللهوف، ص ۱۶۰. (۹) پیرس تا تو را از من خبر دهند، و تو زیبارویی، در بامداد (شهادت) حسین که نیزه‌ها دشمن را نشانه گرفته بود. در تاریخ طبری، بجای «وسیمه» در آخر مصراع اول «ذمیمه» آمده است. (۱۰) آیا نکردم کاری را که تو ناخوشایند داشتی و در خیال نمی‌آمد، به هنگام بامدادان و آنچه کردم ترس افکن بود. در تاریخ طبری مصراع دوم به این صورت آمده است: «علی عداه الروع ما انا صانع». (۱۱) با من نیزه‌ای از نیزه‌های بنی مزینه است که خطا نمی‌کند و شمشیری بران که هر دو لبه‌ی آن برنده است. در تاریخ طبری بجای مزنی «یرنی» بو به جای مشحوذ، «مخشوب» آمده است. (۱۲) آن را بر گروهی فرود آوردم که دین آنان چون دین من نیست و من از آن پس خرسند و خشنودم. (۱۳) آنان، بی زره بر زخم نیزه و شمشیر استوار ماندند و جنگیدند، اگر چه سودی نداشت. (۱۴) پس چون عبیدالله را دیدی او را بگو که من خلیفه را اطاعت می‌کنم و سخن او را گوش می‌دارم. (۱۵) بریر را کشتم سپس به سوی آنچه آهنگ داشت تاختم، در بامدادان جنگ، آنگاه که فریاد کرد چه کسی می‌جنگد؟ مفهوم بیت به شکلی که در متن آمده ابهام دارد. در تاریخ طبری به این صورت آمده است: قتلت بریرا ثم حملت نعمه ابا منقذ لما دعا من یماضع. (۱۶) اگر پروردگارم خواسته بود به جنگ آنها حاضر نمی‌شدم و نعمت را نزد ابن جابر نمی‌نهاد. (۱۷) همانا آنچه کردم بر من ننگ و دشنامی است که فرزندان در میان مردم به آن سرزنش می‌شوند. (۱۸) ای کاش در شکم مادرم خون حیضی بودم و هرگز زاده نمی‌شدم یا روز (شهادت) حسین، مرده در میان قبرها بدم. (۱۹) بدا به حال من! روز قیامت به خالق خود چه گویم و روز حساب سخت، چه حجتی اقامه کنم؟.

### شهادت وهب

شهادت وهب از آن پس وهب بن عبدالله کلبی (۱) مبارزت کرد و این رجز را برخواند: (صفحه ۱۷۶) ان تنکرونی فاما ابن کلب سوف ترونی و ترون ضربی (۲). و حملتی و صولتی فی الحرب ادرک تأری بعد تأر صحبی (۳). و ادفع الکرب امام الکرب لیس جهادی فی الوغی باللعب (۴). مگر زن و مادر او با وی بودند. زن او را از نصرت امام باز می‌داشت و سوگند می‌داد که مرا به دوری خویش میازار و اندوه من بر جان خویش مطلب. و مادر می‌گفت: سخن این زن می‌پذیر و به یاری رسول خدای بازگرد و مقاتلت جوی و جان و توان در رکاب همایون (۵) او در باز (۶) تا مگر به روز بازپسین دربارهی تو به نزد خدای سبحانه شفاعت کند و سخن گوید و وهب به مقاتلت بازگشت و این رجز می‌خواند: انی زعیم لک ام وهب بالطعن فیهم تاره و ضرب (۷). ضرب غلام مؤمن الرب حتی ینذیق القوم مر الحرب (۸). و آغاز مجالدت کرد و از آن قوم سی و یک تن بکشت و هر دو دست او جدا ماند. مادر عمود خیمه برداشت و به یاری پسر برخاست. وهب روی با مادر کرد تا مگر او را به خیمه باز گرداند. مادر دامن او بگرفت و گفت: باز نگردم تا در صحبت تو خون (صفحه ۱۷۷) خویش در رکاب پسر رسول خدای نریزم. امام بر او دعای خیر گفت و فرمود: تو را نیکویی باد و جزای خیر! بازگرد که بر زنان جهاد نباشد. (۹) زن بازگشت و وهب را بکشتند. مادر بر بالین او



شد و خون از گونه‌ی مبارک او پاک می‌کرد. ناگاه به فرمان شمر، عمودی بر فرق او زدند و جان بداد و این اول زن بود که در جیش امام کشته گشت. مجلسی گوید که: من چنان دیدم (۱۰) که وهب جوانی ترسا بود و با مادر بر دست امام ابو عبدالله علیه‌السلام اسلام آورده و در آن وقعه سی و شش تن بر خاک افکنده بود و او دستگیر گشت. او را به نزد پسر سعد آوردند. عمر گفت: چه شجاع بوده و صولتی (۱۱) شدید داشته! و سر او بر گرفتند و به جانب مادر افکندند. زن آن سر برداشت و بوسید و ببوید و جانب عمر افکند و عمود خیمه برداشت و دو تن بکشت. امام فرمود: ای زن بازگرد که زنان را جهاد نباشد. زن بازگشت و همی گفت: بارخدایا! امید من بریده میسند. (۱۲). (۱) در اینجا گویا میان مورخان، خلط و التباسی در مورد «وهب بن عبدالله بن حباب کلبی» و «عبدالله بن عمر بن جناب کلبی» رخ داده است. طبری و ابن اثیر و شیخ مفید به این قضیه اشاره نکرده‌اند. ابن طاووس در اللهوف ص ۱۶۱ این داستان را درباره‌ی وهب بن عبدالله بن حباب کلبی نقل کرده است. اشعاری که مؤلف در این کتاب ذیل نام این دو شخص آورده بعضا در کتب تاریخی برای یکی از آنها آورده شده. چه در مورد هر دو شخص، نقل چنین است که به همراه مادر و همسر خود به کربلا- آمده بودند. در اینجا وقتی عبدالله بن عمیر برخلاف وهب به میدان می‌آید و تنی چند را به قتل می‌رساند، خود سالم باز می‌گردد و دیگر خبری از نحوه‌ی شهادت او گفته نمی‌شود و جالب است که رجزهای هر دو شبیه هم می‌باشد. بنابراین، می‌توان احتمال داد که این دو، یک نفر بیش نبوده‌اند و بین حباب و جناب هم تصحیفی رخ داده که مورخان بان توجهی نکرده‌اند. صاحب اعیان الشیعه نیز این احتمال را می‌پذیرد. ج ۱/۶۰۴ و ۶۰۵. (۲) اگر مرا نمی‌شناسید پس بدانید که من پسر کلب هستم. اکنون مرا و ضربت تیغ مرا خواهید دید. (۳) خواهید دید چگونه در این نبرد حمله و هجوم می‌آورم و انتقام دوستان خود را می‌گیرم. (۴) اندوه و مشقت را با سختیایی که هست از خود دور می‌کنم و کوشیدن من در این جنگ، بازی و شوخی نیست. (۵) فرخنده، خجسته، مبارک. (۶) فدا کن. (۷) ای ام وهب! من اکنون کفیل تو هستم در شمشیر زدن و نیزه زدن بر این قوم کافر. (۸) و این فرزند مومن به پروردگار، چنان بر کافران می‌تازد تا طعم تلخ جنگ را بر آنان بچشانند. (۹) تاریخ طبری ج ۷ ص ۳۲۱/۳؛ اللهوف ص ۱۶۱؛ وقعه‌ی الطف ص ۲۱۷. (۱۰) در روایتی دیدم. (۱۱) هیبت، حمله، توانمندی. (۱۲) بحارالانوار، ج ۱۷/۴۵.

### شهادت عمرو

شهادت عمرو آن گاه عمرو بن خالد (صیداوی) از وی پیش تاخت و این رجز گفت: الیک یا نفس الی الرحمن فابشری بالروح و الریحان (۱). الیوم تجزین علی الاحسان قد کان منک غایب (۲) الزمان (۳). (صفحه ۱۷۸) ما خط فی اللوح لدی الدیان لا تجزعی فکل حی فان (۴). و الصبر احظی لک بالامان (۵) و بسیاری بکشت تا کشته گشت. پسر او خالد پیش تاخت و این رجز خواند: صبرا علی الموت بنی قحطان کیما تکونوا فی رضی الرحمن (۶). یا ابتا قد صرت فی الجنان فی قصر رب حسن البیان (۷). و بسیاری بکشت و کشته گشت. سعد بن حنظله التیمی (۸) پیش تاخت و گفت: صبرا علی الاسیاف و الاسنه صبرا علیها لدخول الجنة (۹). عمر بن عبدالله مدحجی پیش تاخت و گفت: قد علمت سعد و حی مدحج انی لدی الهیجاء (۱۰) لیث محرج (۱۱). اعلو بسیفی هامه المدحج (۱۲) و اترك القرن (۱۳) لدی التعرج (۱۴). (صفحه ۱۷۹) فریسه الضیع الازل الأعرج (۱۵) (۱) ای جان من! بشتاب به سوی خداوند رحمان تو را مژده باد به گلستان و بوی خوش بهشت. (۲) غایب: گذشته و آینده (از واژه‌های متضاد است). (۳) امروز از روی احسان، پاداش خواهی گرفت چنانکه در گذشته نیز از پیروان و مؤمنان بوده‌ای. (۴) آنچه در لوح عمل تو رقم خورده و اکنون نزد خداوند قهار است و زاری مکن که همگان نیست شدنی‌اند. (۵) و صبر و شکیبایی در برابر دشواریها، شیرین‌تر و امان بخش‌تر است. (۶) ای قبیله‌ی بنی قحطان! بر مرگ پایداری و وزید تا مورد خشنودی خدای رحمان قرار گیرید. (۷) ای پدر! اکنون به بهشت و به قصر محکم و استوار پروردگار خود در آمدی. (۸) در نسخه‌ای از اللهوف: حنظله بن سعد الشبامی آمده است. در بعضی منابع تاریخی از جمله مناقب ابن شهر آشوب این دو اسم، از یک شخص گفته شده ولی ظاهرا چنین نیست. زیرا سعد بن

حظله از بنی تمیم ساکن شمال حجاز و حظه بن سعد شبامی از عربهای جنوب بوده است و نمی‌تواند یکی باشد. ر.ک: اللهوف ص ۲۳۷، ۱۶۴. اسنه: جمع سنان سر نیزه. (۹) بر زخم شمشیرها و سر نیزها صبور باشید و و شکبیا مانند تا به بهشت در آید. (۱۰) جنگ. (۱۱) قبیله بنی سعد و بنی مدحج می‌دانند که در جنگ چون شیری هستم که عرصه را بر همگان تنگ کرده است. (۱۲) هامه سر، مدحج پوشیده در سلاح. (۱۳) هماورد، حریف. (۱۴) شمشیر خود را بر سر دشمن زره پوشیده فرود می‌آورم و چون باز می‌گردم حریف را رها می‌کنم. (۱۵) تا شکار کفتار تیز پای کجرفتار گردد.

### شهادت مسلم بن عوسجه

شهادت مسلم بن عوسجه آن گاه مسلم بن عوسجه مبارزت خواست و این رجز گفت: ان تسألوا عنی فانی ذو لبد من فرع قوم من ذری (۱) بنی اسد (۲). فمن بغانا (۳) جائر عن الرشد و کافر بدین جبار صمد (۴). نافع بن هلال البجلی در آن ملحمه (۵) سخت می‌کوشید و این رجز می‌خواند: انا علی دین علی انا هلال البجلی (۶). و دینه دین النبی (۷) مراحم (۸) بن حرث از بنو قتیبه بر او بر آمد (۹) و گفت: انا علی دین عثمان. نافع گفت: ان علی دین الشیطان و بر او حمله کرد و او را بکشت. عمرو بن حجاج ندا در داد: ای مردم کوفه! مگر ندانید این قوم، فرسان عرب و صاحبان بصیرت‌اند و مرگ را به جان همی طلبند و هیچ کس از شما با ایشان بر نیاید (صفحه ۱۸۰) مگر آنکه کشته شود. با آنکه گروهی اندک‌اند. (۱۰). عمر را این رأی پسند افتاد و گفت: تا جمله لشکر را از مبارزت یکان یکان باز دارد و گوید یک مرتبه حمله کنند. عمرو بن حجاج بر جانب فرات با میمنه‌ی امام در آویخت (۱۱) و لختی بکوشید و باز گشت. و چو لختی غبار فرو نشست، مسلم را افتاده دیدند، امام فرا (۱۲) بالین او آمد و حبیب بن مظاهر در رکاب او بود و هنوز از مسلم رمقی مانده بود. امام فرمود: رحمک الله یا مسلم! «فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا». (۱۳). حبیب گفت: یعز علی مصرعک یا مسلم ابشر بالجنه. (۱۴) مسلم به آواز ضعیف گفت: بشرک الله بالخیر. آن گاه حبیب گفت: اگر نه می‌دانستم که اینک بر اثر تو خواهم بود، هر آینه دوست می‌داشتم که به هر چه تو را مهم است وصیت کنی تا به قضای آن قیام کنم. مسلم گفت: اوصیک بهذا فقاتل دونه حتی تموت. (۱۵) کنیزکی از آن مسلم ناله و حنین آغاز کرد و همی گفت: یا سیداه! یابن عوسجته! و یاران عمر بر کشتن مسلم یکدیگر را بشارت می‌گفتند و شبث بن ربعی بر ایشان نفرین می‌کرد و می‌گفت: یا للعجب خود را به دست خود می‌کشید و عزت خود را خوار می‌گذارید و بر قتل مسلم نشاط می‌کنید؟! (۱۶) و به خدای قسم که او را در اسلام و مسلمین، شاهد مأثور (۱۷) و (صفحه ۱۸۱) موافق کریم بود. شمر بر میسره‌ی امام حمله کرد. یاران امام در میسره (۱۸) سی و دو تن بودند، پای فشردند و با ایشان در آویختند و ایشان وقوف نیارستند (۱۹) و باز گشتند. چون وقت زوال رسید، ابو ثمامه (عمرو بن عبدالله) صیداوی خدمت امام آمد و گفت: فدای تو شوم. این قوم فرا رسیدند. (۲۰) و به خدای که کشته نشوی تا آنکه ما همگی فرار روی تو کشته شویم و همی دوست می‌دارم که خدای سبحانه را ملاقات کنم بدان حالت که نماز پیشین با تو گزارده باشم. امام به آسمان نگریست و فرمود: از نماز یاد کردی، خدای تعالی تو را از نماز گزارندگان شمارد. (۲۱). حصین بن نمیر گفت: نماز شما مقبول نیست. حبیب بن مظاهر گفت: نماز پسر رسول خدای مقبول نیست و از چون تو (بی) فریبنده‌ی شرابخواره مقبول است؟! لا والله هرگز چنین نباشد. حصین در خشم شد و بر حبیب حمله کرد. حبیب شمشیری فرا روی اسب او یازید (۲۲) و اسب حصین را بیفکند. یاران او او را بر بودند. و امام زهیر بن قین و سعید بن عبدالله را فرمود تا خویشتن هدف سهام (۲۳) قوم سازند و پیش روی بایستند و با سایر یاران نماز خوف بگذاشت. سعید بن عبدالله را سیزده (صفحه ۱۸۲) چوبه‌ی تیر بر بدن مبارک نشسته بود و زخم شمشیر و طعن نیزه بسی یافته بیفتاد و همی گفت: ای خدای بر این قوم نفرین کن نفرین عاد و ثمود. ای خدای! سلام و رحمت ما بر پیمبر خویش باز رسان و آنچه از الم (۲۴) جرح (۲۵) بر تن و جان من رسیده است، بدو باز گوی. چه، من بدین رنج یاری پسر پیمبر تو را می‌خواستم. عمرو بن قرظله‌ی انصاری اجازت حرب خواست و

مقاتلت عظیم کرد و هیچ تیر به جانب اما نیامدی مگر او به دست حاجز شدی و هیچ تیغی بر روی امام آهیخته (۲۶) نگشتی، مگر آنکه او جان گرامی وقایه ساختی؛ و چون زخم فراوان یافت، جانب امام نگریست و گفت: یابن رسول الله! آیا وفا به عهد خویش کردم؟ فرمود: آری تو پیش رو منی در بهشت، سلام مرا بر رسول برسان و بگوی اینک من بر اثرم. چون غلام ابی ذر پیش آمد و او بنده‌ای سیاه بود. امام فرمود تا از ما در رخصتی و هر آینه در متابعت ما عافیت می‌طلبیدی، برای ما خود را مبتلا مدار، گفت: یابن رسول الله! در وقت رخا (۲۷) بر مائده‌ی احسان شما کاسه لیسیم (۲۸) و به هنگام شدت شما را خوار گذارم؟ آری مرا رایحه‌ی منتن (۲۹) است و حسبی پست و رنگی سیاه و بهشت بر من دریغ بود، تا (۳۰) بوی من خوش گردد و حسب من شریف شود و روی من سپید آید؛ لا والله هرگز از شما مفارقت نکنم تا این خون سیاه را با خونهای شما در نیامیزم و به مبارزت شتافت و این رجز خواند:

کیف یری الکفار ضرب الاسود بالسيف ضربا عن بنی محمد (۳۱). اذب عنهم باللسان و الید (۳۲) ارجو به الجنة یوم المورود (صفحه ۱۸۳) و چون کشته شد، امام بر بالین او آمد و گفت: ای خدای! بوی او خوش کن و روی او سپید گردان و او را با نیکوکاران برانگیز و میان او و محمد و آل محمد آشنایی و معرفت انداز. (۳۳). عمرو بن خالد صیداوی مبارزت خواست و گفت: یا ابا عبدالله! بر آنم که با اصحاب خود در آیم و همی ترسم که باز مانم و تو را تنها و کشته بینم. امام اجازت فرمود: حنظله بن سعد شبامی (۳۴) پیش روی امام بایستاد و خویشتن وقایه‌ی او کرد و همگی تیغ و تیر و سنان به جان می‌خرید و ندا می‌داد: «یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الأحزاب مثل دأب قوم نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدهم و ما الله یرید ظلما للعباد و یا قوم انی اخاف علیک یوم التناد یوم تولون مدبرین مالکم من الله من عاصم (۳۵) «یا قوم لا تقتلوا حسینا «فیسحتکم الله بعذاب و قد خاب من افتری» (۳۶). امام فرمود: این قوم مستوجب عذاب گشته‌اند و موعظت و پند را در ایشان سودی نیست. (۳۷). سوید بن عمر بر آن خطب نازل چون ضرغام (۳۸) باسل (۳۹) مصابرت (۴۰) فرمود و از بسیاری زخم، تاب و توانش نماند و بیفتاد و رمقی از او باقی بود، چون بشنید قتل الحسین، کاردی به دست کرد و با آن مایه رمق لختی بکوشید تا کشته گشت. یحیی بن سلیم مبارزت خواست و این رجز خواند:

(صفحه ۱۸۴) لا ضرین القوم ضربا فیصلا ضربا شدیدا فی العداة معجلا (۴۱). لا- عاجزا فیها و لا مولولا و لا اخاف الیوم موتا مقبلا (۴۲). لکننی کاللیث احمی اشبلا (۴۳) قره غفاری (۴۴) مبارزت کرد و این رجز خواند: قد علمت حقا بنو غفار و خندف بعد بنی نزار (۴۵). بکل غضب (۴۶) ذکر (۴۷) بتار (۴۸) ضربا و جیعا عن بنی الاخیار رهط النبی سادة الأبرار (۴۹) انس بن حارث کاهلی (۵۰) مبارزت خواست و این رجز خواند: قد علمت حارث و الدودان (۵۱) و الخندفیون و قیس عیلابن (۵۲). (صفحه ۱۸۵) بان قومی آفة الاقران لدى الوغا و سادة الفرسان (۵۳). مباشر الموت بطعن آن لسنانری العجز عن الطعان (۵۴). آل علی شیعة الرحمن آل زیاد شیعة الشیطان (۵۵). عمرو بن مطاع جعفی مبارزت خواست و این رجز خواند: انا ابن جعف و ابی مطاع و فی یمینی مرهف (۵۶) قطاع (۵۷). و السمر فی رأسه لماع یری له من ضوءه شعاع (۵۸). الیوم قد طاب لنا القراع دون حسین الضرب و السطاع (۵۹). حجاج بن مسروق، مؤذن امام علیه‌السلام فرا روی او این رجز برخواند: (۶۰). اقدم هدیت هادیا مهدیا الیوم تلقی جدک النبی (۶۱). ثم اباک ذا الندی علیا ذاک الذی نعرفه وصیا (۶۲). و الحسن الخیر الرضی الولی و ذا الجناحین الفتی الکمیا و اسد الله الشهید الحیا (۶۳) (صفحه ۱۸۶) و زان پس زهیر بن قین مجالدت آغاز کرد و این رجز می‌خواند: انا زهیر و انا ابن القین اذودکم بالسيف عن حسین (۶۴). ان حسینا احد السبطين من عتره البر التقی الزین (۶۵). ذاک رسول الله عترتین اضربکم و لا- من شین (۶۶). یا لیت نفسی قسمت قسمین (۶۷) محمد بن ابی طالب گوید که زهیر در آن مجاهدت صد و بیست مرد بیفکند. کثیر بن عبدالله و مهاجر بن اوس بر او تاختند و او را بکشتند و امام فرمود: لا یعدک الله یا زهیر و لعن قاتلک لعن الذین مسخوا قرده و خنازیر. (۶۸). حبیب بن مظاهر اسدی - رضی الله عنه - به مبارزت اسب بر جهانید و این رجز خواند: انا حبیب و ابی مظاهر فارس هیجاء و حرب تسعر (۶۹). و انتم عند العدید اکثر و نحن اعلى حجة و الظهر (۷۰). و انتم عند الوفاء اغدر و نحن اوفی منکم و اصبر (۷۱). (صفحه ۱۸۷) حفا و انمی منکم و اعذر (۷۲) و کشش و کوششی عظیم کرد. مخذولی از بنی تمیم به طعن نیزه‌اش بیفکند و چون خواست به پای

خیزد، حصین بن نمیر شمشیری بر فرق او زد که بر جای بازماند. حالی تمیمی سر او از بدن جدا کرد و خاطر مبارک امام را از واقعه‌ی او ملالتی عظیم روی نمود و آثار انزجار و انکسار از گونه‌ی همایونش مشاهده‌ت رفت و همی فرمود: عندالله احتسب نفسی و حماة اصحابی (۷۳) مگر تازه جوانی را پدر در آن ملحمه کشته شده مادر بدو گفت: چه نشینی؟! خیز و فرا روی پسر رسول خدای مقاتلت جوی. پسر فرمان برد و جانب آن قوم روان گشت. امام بفرمود: هم ایدون (۷۴) این جوان را پدر کشته گشت و باشد که مادر او را محاربت او ناخوش بود. جوان گفت: همانا مادر مرا بر این محاربت فرمود و این چند بیت برخواند: امیری حسین و نعم الامیر سرور فؤاد البشیر النذیر (۷۵). علی و فاطمه والداه و هل تعلمون له من نظیر (۷۶). له طلعه مثل شمس الضحی له غره مثل بدر منیر (۷۷). و چون او را بکشتند، سر او جدا کردند و به جانب مادر افکندند. و او آن سر بیوسید و ببویید و بر مخدولی بپرانید، بدان صفت که او را بکشت و عمود خیمه برداشت و با آن قوم در مجالدت آمد و دو تن از آن مخاذیل بکشت. امام بر او دعای (صفحه ۱۸۸) خیر گفت و به بازگشت او فرمود. جناده انصاری پیش تاخت و این رجز خواند: انا جناد و انا بن الحارث لست بخوار و لا بناکث (۷۸). عن بیعتی حتی یرثنی و ارثی الیوم شلوی فی الصعید ناکث (۷۹). و ز آن پس عمرو بن جناده از وی پیش دوید و این چند بیت فرو واند: اضق الخناق من ابن هند و ارمه من عامه بفوارس الانصار (۸۰). و مهاجرین مخضبین رماهم تحت العجاجة من دم الکفار (۸۱). خضبت علی عهد النبی محمد فالیوم تخضب من دم الفجار (۸۲). و الیوم تخضب من دم الفاسقین بمرهف بتار (۸۳). طلبوا بتارهم بیدر اذ اتوا بالمرهفات و بالقنا الخطار (۸۴). و الله ربی لا ازال مضاربا فی الفاسقین بمرهف بتار (۸۵). هذا علی الازدی حق واجب فی کل یوم تعانق و کرار (۸۶). عابس بن شیبب الشاکری رحمه الله باز آمد و بر امام سلام داد و گفت: به خدای قسم که بر روی زمین مرا محبوبتر و عزیزتر از تو کسی نیست و اگر گرامی‌تر از جان خویش (صفحه ۱۸۹) چیزی داشتمی، هر آینه در رکاب تو دریغ نداشتمی و تو خود پیش خدای سبحانه گواه باش که من بر دین تو و دین پدر تو باشم. و چون روی فرا قوم کرد، ربیع بن تمیم گوید: من او را بشناختم و غزوات او دیده بودم و او مردی بس شجاع بود. گفتم: ای مردم! هذا اسد الاسود هذا ابن شیبب. زینهار کس به تنهایی با او در نیاویزد و او همی ندا کردی و گفت: الا رجل الا رجل. عمر امر داد تا از هر سوی سنگ بر او بیارند و او مغفر (۸۷) از سر برداشت و زره بیفکند و پرتاب سنگ و رضخ (۸۸) احجار را با گوشت و پوست اندام مبارک تلقی می‌فرمود و بدین حالت دویست تن از آن مخاذیل بیفکند و دیگرش طاقت نماند و بیفتاد. او را بکشتند و سر او برداشتند و جماعتی در کشتن او بر سر منازعت شدند. این به مفاخرت گفتمی من او را کشته‌ام و دیگری گفتمی من کشته‌ام. و بر این نسق، اصحاب و یاران امام یکان و دوگان اجازت حرب می‌خواستند و به مبارزت می‌شتافتند و بر یکدیگر پیش دستی همی جستند. و لله درهم (۸۹). قوم اذا نودوا لدفع ملمه و الخیل بین مدعس و مکردس لبسوا القلوب علی الدروع کانهم یتهافتون علی ذهاب الانفس (۹۰). (صفحه ۱۹۱) (۱) در اصل و نیز در نسخه‌ی موجود در کاخ گلستان «ذری» افتاده. جمع ذروه: علو، بالای هر چیز. (۲) اگر بپرسید که تو کیستی؟ گویم: من شیری یال‌دار از بزرگان قبیله‌ی بنی اسد هستم. (۳) اصل: «بقانا» که غلط کتابت است ولی در نسخه‌ی کاخ گلستان همان «بقانا» ضبط است. (۴) هر کس به ما ستم روا دارد از راه رستگاری دور شده و به دین خداوند جبار بی‌نیاز کافر گشته. ر.ک: تاریخ طبری ج ۳/۳۲۴؛ ارشاد ص ۲۳۷؛ مقتل خوارزمی ج ۲/۱۵، اللهوف ص ۱۶۲؛ وقعه‌ی الطف ص ۲۲۵؛ بحار الانوار ج ۴۵/۲۰. (۵) میدان جنگ. (۶) در بعضی منابع: جملی، ثبت است. (۷) من پسر هلال بجلی هستم. و بر دین علی که دین او دین پیامبر است، می‌باشم. (۸) اعیان الشیعه مزاحم، ج ۱/۴۰۶. (۹) نزدیک شد. (۱۰) پس از سخنان عمرو بن حجاج، امام علیه‌السلام خطاب به او فرمود: ای عمرو! آیا مردم را بر کسی چون من می‌شورانی؟ آیا این ما بودیم که از دین خارج شدیم و شما بر آن ثابت قدم بودید؟! به خدا سوگند روزی که جانهایتان گرفته شود و بر کارهای زشت خود مرده شوید خواهید فهمید که چه کسی از دین خارج شد و چه کسی شایسته آتش است؟ ر.ک: تاریخ طبری ج ۳/۳۲۴؛ وقعه‌ی الطف ص ۴۲۴؛ بحار الانوار ج ۴۵/۱۹. (۱۱) جنگ کرد. (۱۲) به. (۱۳) الاحزاب، ۲۳. (۱۴) مردن تو بر من گران‌تر است، تو را به بهشت بشارت باد!.

(۱۵) تو را سفارش می‌کنم که تا جان داری، از حسین حمایت کنی تا در راه او کشته شوی. (۱۶) ارشاد ص ۲۳۷، العوالم ج ۲۶۳ ۱۷، کنز الدقائق ۱۳۸/۸، اعیان الشیعه ج ۶۰۵، ۱. (۱۷) مشاهد جمع مشهد و مأثور یعنی منقول و روایات صحیح و بجای مانده از او، منظور از مشاهد مأثور مواقف کریم، اشاره به جایگاه و منزلت سیاسی و اجتماعی وی دارد. مسلم یکی از اصحاب بزرگ رسول اکرم بود که در جنگهای بسیار شرکت داشت و در فتح آذربایجان در ایران پیروز گردید. اعیان الشیعه ج ۲۶۱، ۶۰۵/۱. (۱۸) میسره: جانب چپ لشکر. (۱۹) آرستن، توانستن، جرأت کردن. وقوف نیارستند: نتوانستند مقاومت کنند. (۲۰) نزدیک شدند. (۲۱) تاریخ طبری ج ۳۲۶/۳، مقتل خوارزمی ج ۱۷/۲؛ وقعه الطف ص ۲۲۹؛ اللهوف ص ۱۶۴؛ بحارالانوار ج ۲۱/ ۴۵؛ اسرار الشهاده فاضل در بندی ص ۲۹۴، اعلامی، تهران، ۱۲۸۶، ینایع الموده ص ۴۱۰؛ الدمعه الساکبه ج ۳۰۱/۴؛ اعیان الشیعه ج ۶۰۶/۱. (۲۲) اصابت داد. (۲۳) جمع سهم: تیر. (۲۴) درد. (۲۵) زخم. (۲۶) آهیختن، برکشیدن. (۲۷) آسایش و رفاه. (۲۸) ریزه خور سفره‌ی شمایم. (۲۹) بوی گند و متعفن. (۳۰) شاید، امید است. (۳۱) کافران ضربه‌ی شمشیر این غلام سیاه را چگونه می‌بینند؟ ضربه‌ای که با آن از خاندان محمد دفاع می‌کند. (۳۲) با دست و زبان از آنان دفاع می‌کنم و روز ورود به پیشگاه الهی بدین کار امید بهشت دارم. (۳۳) بحارالانوار، ج ۲۲/۴۵، مثير الاحزان ص ۶۳؛ مقتل خوارزمی، ج ۲۴/۲. (۳۴) اصل: شامی که غلط است. بنو شبام، شاخه‌ای از قبیله‌ی همدان بودند. (۳۵) غافر (المؤمن) ۳۲ - ۳۰. (۳۶) طه: ۶۱. (۳۷) وقعه الطف ص ۲۳۵؛ الکامل ج ۵۶۸/۲؛ ارشاد ص ۲۳۸، ترجمه ابصار العین فی انصار الحسین ص ۱۴۹ دفتر نشر نوید اسلام، قم، ۱۳۶۹، تاریخ طبری ج ۳۱۹/۳. (۳۸) شیر. (۳۹) شجاع، دلیر. (۴۰) پافشاری، مقاومت. (۴۱) ضربه‌ای قاطع و کوبنده بر سر این قوم خواهم زد، ضربه‌ای با شتاب بر دشمنان اسلام. (۴۲) در حالی که نه ناتوان باشم و نه نالان و نه از مرگی که رویاروی است بترسم. (۴۳) لکن همچون شیر از شیر بچگان حمایت می‌کنم. (۴۴) قره بن ابی قره‌ی غفاری ر.ک: بحارالانوار ج ۲۵/۴۵. (۴۵) قبیله‌های بنو غفار و خندف و بنی نزار نیک می‌دانند. (۴۶) شمشیر بران. (۴۷) فولادین. (۴۸) بسیار تیز و برنده. (۴۹) با شمشیری فولادین و برنده و ضربه‌ای دردناک از خاندان، عترت و فرزندان صالح و نیکوکار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم دفاع می‌کنم و دشمن را به هلاکت می‌رسانم. (۵۰) کاهل از شاخه‌های قبیله بنی اسد است. انس از صحابه رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم بود. از جمله احادیثی که شیعه و سنی از وی نقل کرده‌اند این است که «زمانی پیامبر، امام حسین که کودکی خردسال بود را در آغوش گرفت و فرمود: این پسر در زمینی از عراق شهید خواهد شد آگاه باشید هر که او را معاصر بود یاریش نماید» ر.ک: ترجمه‌ی ابصار العین ص ۱۲۸. (۵۱) طایفه‌ای از قبیله‌ی بنی اسد است. (۵۲) بنی حارث و دودان و خندف و بنی قیس خوب می‌دانند. (۵۳) که قوم من در وقت جنگ آفت حریفان و سران جنگاوران‌اند. (۵۴) با ضربه‌ای کاری خصم را از پای می‌افکنیم و از هیچ ضربتی اظهار عجز و حقارت نمی‌کنیم. (۵۵) خاندان علی علیه‌السلام پیروان دین خدای رحمان هستند و خاندان زیاد، پیروان شیطان. (۵۶) شمشیر تیز. (۵۷) من پسر مطاع جعفی هستم که در دست راست شمشیری تیز و بران دارم. (۵۸) و نیزه‌ها بر بالای سر او می‌درخشد. که پرتو فروغش دیده می‌شود. (۵۹) عمل امروز، امید سعادت و نجات از آتش فرداست. (۶۰) اغلب مورخین این اشعار را به زهیر بن قین نسبت می‌دهند. ر.ک: وقعه الطف ص ۲۳۲ و طبری ج ۳/ ۳۲۸. (۶۱) قدم پیش نه و دل رنجه مار که امامی هستی که هم هدایت یافته‌ای و هم دیگران را هدایت می‌کنی و چه باک که امروز جد خود محمد مصطفی صلی الله علیه و اله وسلم را ملاقات خواهی کرد. (۶۲) سپس علی پدر تو را که صاحب فضل و جود و احسان است و ما او را وصی رسول و جانشین بر حق او می‌دانیم. (۶۳) و حسن برادر تو را آن مولایی که در نیکی و خشنودی حق معروف است و عمویت جعفر ذو الجناحین و عموی پدرت حمزه شیر خدا، شهید زنده. (۶۴) من زهیر پسر قین هستم و با شمشیر خود از حریم حسین دفاع می‌کنم. (۶۵) حسین یکی از دو نوه‌ی پیامبر است، از خاندانی که نیکی و تقوا زینت آنهاست. (۶۶) و اکنون او فرستاده خدا به سوی شماست و من شما را می‌کشم و هیچ عیب نمی‌دانم. (۶۷) ای کاش جانم دو قسمت می‌شد و دوباره زنده می‌شدم و از حسین دفاع می‌کردم. (۶۸) خدا تو را از رحمت خود دور نکند. خدا لعنت کند قاتل تو را همانگونه که بنی اسرائیل

را لعنت کرد و آنها به صورت بوزینه و خوک در آمدند ر.ک: مقتل خوارزمی ج ۲/۲۰؛ وقعه‌الطف ص ۲۳۲. (۶۹) منم حبیب و نام پدرم مظاهر (مظهر)، پهلوان میدان نبرد و کارزاری شعله‌ور. (۷۰) گرچه گروه شما از ما فزونتر است ولی ما حجتی والا-تر و آشکارتر داریم. (۷۱) و اگر چه شما خائن به عهد خود هستید ولی ما وفادارتر از شما و صبورتریم. (۷۲) و به حق از شما بارشدرتر و با تقواتریم. (۷۳) خودم اصحاب وفادارم را نزد خدا احتساب می‌کنم. طبری ج ۳/۳۲۷؛ وقعه‌الطف ص ۲۳۱. (۷۴) اکنون، چنین. (۷۵) امیر و رئیس من حسین است و چه نیک امیری که نشاط دل پیامبر مژده دهنده و بیم رساننده است. (۷۶) علی و فاطمه والدین اویند و آیا مانند او کسی را می‌شناسید؟. (۷۷) او را فروغی است چون نور خورشید و روشنایی و پرتوی است چون قرص ماه شب چهارده پر نور. (۷۸) من جناده پسر حارث انصاریم و نه ضعیفم و پیمان شکن. (۷۹) بر بیعت خود ثابت رأی هستم تا به وارث خود ارث نهم و امروز اعضای بدنم در این زمین شکسته خواهد شد. (۸۰) امروز گلوی پسر هند را با سواران دلیر انصار بفشار. (۸۱) و با مهاجرین و انصاری که زیر غبار میدان جنگ با خون کافران نیزه‌های خود را خضاب کرده‌اند. (۸۲) در زمان رسول اکرم نیزه‌ها با خون مشرکان خضاب شد و امروز با خون ظالمان خضاب می‌شود. (۸۳) فرومایگانی که قرآن را رها کردند و برای نصرت اشرار بپا خاستند. (۸۴) برای گرفتن انتقام از کشتگان بدر، تیغ و نیزه به دست گرفتند. (۸۵) به خدای یکتا پروردگار من سوگند که دائماً شمشیر خود را بر فرق سر فاسقان به سختی می‌کوبم. (۸۶) و این حق بر ذمه‌ی جنگاور بنی ازد واجب است. در روزی که دست به گردن خصم می‌افکند و پی در پی بر او هجوم می‌آورد. (۸۷) کلاهم خود. (۸۸) پرتاب کردن. (۸۹) طبری ج ۳/۳۲۹، وقعه‌الطف، ابصار العین ص ۱۴۶، بحارالانوار ج ۲۸/۴۵ و ۲۹؛ اکیلی المصائب فی مصائب الا طائب، محمد بن سلیمان تنکابنی ص ۱۲۵، دفتر نشر معارف اسلامی، قم، ۱۳۷۳، ه. ش. (۹۰) مردمی که چون برای دفع حادثه‌ای فرا خوانده شوند، در حالی که سواران گروهی به جنگ پردازند و گروهی به صف ایستند. دل‌ها را بر روی زرها پوشیده‌اند گویا به سوی جان دادن می‌شتابند و پر می‌کشند.

### شهادت خاندان رسول اکرم

شهادت خاندان رسول اکرم و چون عموم یاران به درجه‌ی رفیعه‌ی شهادت فایز شدند، نوبت جانبازی به خاندان اطهار او رسید. علی بن الحسین علیه‌السلام اجازت حرب خواست و او به روی و خوی، شبیه‌ترین مردم بود به رسول؛ و از عمر مبارکش بیست و پنج سال بر آمده بود، و گویند هیجده ساله بود. امام اجازت فرمود و دست به آسمان برداشت و گفت: خدایا! تو گواه باش که شبیه‌ترین خلق به روی و خوی و گفتار به رسول تو، روی به این قوم نهاده است و از سر ضجرت (۱) و حیرت به عمر بانگ زد و فرمود: چه می‌کنی ای پسر سعد؟! خدای رحم تو ببرد و از کار تو برکت بردارد و پس از من کسی را بر تو دست دهد که گلوی تو هم بر فراش (۲) تو برد، چنانکه رحم من ببرد و قرابت من با رسول نگاه نداشتی. آن گاه به آواز بلند این آیت از کلام مجید فرو خواند: (۳) «ان الله اصطفى آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریهً بعضها من بعض و الله سمیع علیم». (۴). (صفحه ۱۹۲) و علی بن الحسین این رجز خواند: انا علی بن الحسین بن علی من عصبه جد ابیهم النبی (۵). و الله لا یحکم فینا ابن الدعی اطعنکم بالرّمح حتی یشتی (۶). اضربکم بالسیف احمی عن ابی ضرب غلام هاشمی علوی (۷). و بسیاری از ایشان بکشت و بازگشت و تشنگی بر او چیره گشته و زخمهای فراوان یافته، عرض کرد: ای پدر! تشنگی مرا کشت و سنگینی سلیح مرا به تعب انداخت؛ فهل الی شربه من ماء سیبیل؟ (۸). امام او را در آغوش کشید و زبان او بمکید و خاتم (۹) همایون در دهان او نهاد و فرمود: بازگرد، چنان دانه که شام نکنی مگر آنکه از دست جد خویش به جامی لبریز سیراب شوی بدان مثبت که باز پس تشنه نگردی. و او بازگشت و این رجز خواند: الحرب قد بانت لها الحقائق و ظهرت من بعدها مصادق (۱۰). و الله رب العرش لا-نفارق جموعکم او تغمد البوارق (۱۱). منقذ بن مره‌ی عبدی (۱۲) شمشیری بر فرق همایون او زد و او از آن ضربت بی طاقت گشت و دیگران شمشیرها بر او کشیدند و او دست فرا یال مرکب خویش آورد و همی (صفحه ۱۹۳) خواست تا از آن ملحمه بیرون افتد و

مرکب او را بر مصاف لشکریان می کشید. و آن قوم بر آن سلاله‌ی (۱۳) پاک و آفتاب تابناک نبخشیدند و او را با زخمهای پیاپی پخش کردند و هنوز از او رمقی باقی بود که فریاد برداشت: ای پدر! این است نیای من رسول خدای؛ به جامی لبریز مرا سیراب کرد و همی گوید: العجل العجل جام دیگر برای تو ذخیره نهاده‌ام و همی ن ساعت خواهی نوشید. امام بنالید و فرمود: قتل الله قوما قتلوك، ما اجراءهم على الرحمن و على الرسول و على انتهاك حرمة الرسول على الدنيا بعدك العفاء. (۱۴). و علی بن الحسین را به کنیت ابوالحسن گفتندی و مادر او لیلی بود دختر ابی مره از بنی ثقیف و مادر لیلی دختر بوسفیان بود (۱۵) و از این است که روزی معاویه بر آیین صحبت گفته بود: بر این امر از این مردم کی سزاوارتر است؟ گفته بودندش: انت یا امیر المؤمنین گفته بود: لا، بدین امر از هر کس علی بن الحسین اولی تر است، (۱۶) چه نیای او رسول خداست و شجاعت بنی هاشم و سخای امیه و حسین دیدار ثقیف در اوست. عمرو بن صبیح (۱۷) تیری به جانب عبدالله بن مسلم رها کرد و عبدالله دست و قایه‌ی تیر کرد و بر پیشانی نهاد و آن تیر، دست او بر پیشانی بکوفت؛ چنانکه عبدالله را حرکت نماند و دیگری رمحی بر قلب مبارک او یازید. (۱۸). (صفحه ۱۹۴) عبدالله طائی، عون بن عبدالله جعفر را بکشت. (۱۹) عامر بن نهشل، برادر او محمد را؛ (۲۰) و عثمان بن خالد، عبدالرحمن بن عقیل را؛ (۲۱) و ابوجرهم ازدی، محمد بن مسلم بن عقیل را؛ (۲۲) و بشر بن سوط همدانی و یا عروه بن عبدالله خثعمی، جعفر بن عقیل را (۲۳). محمد بن ابی طالب گوید: چون جعفر به مبارزت اسب بر جهانید این رجز می خواند: انا الغلام الابطحی الطالبی من معشر فی هاشم و غالب (۲۴). و نحن حقا سادة الدوائب هذا حسین اطیب الاطائب (۲۵). من عتره البر التقی العاقب (۲۶) و او پانزده سوار بینداخت. و ابن شهر آشوب گوید: دو کس بکشت. (۲۷) و لقیط بن یاسر (۲۸) جهنی، محمد بن ابی سعید بن عقیل را؛ و بشیر بن حوط قایضی، عبدالله اصغر پسر عقیل را؛ و مخذولی از همدان، عبدالله اکبر پسر عقیل را؛ و هم از اولاد عقیل، و جعفر بن محمد بن عقیل عز شهادت یافته و با جوار کرامت حق - عزو علا - موصول شدند. (۲۹) و (صفحه ۱۹۵) از نژاد امیر المؤمنین علی علیه السلام عثمان بن علی (۳۰) این رجز بر خواند: انی انا عثمان ذو المفاخر شیخی علی ذو الفعال الظاهر (۳۱). و ابن عم اللنبی الطاهر اخی حسین خیره الاخیر (۳۲). و سید الکبار و الاصاغر بعد الرسول والوصی الناصر (۳۳). خولی بن یزید اصبحی، تیری بر جبین مبارک او نشاند و او از فراز زین بر زمین افتاد. مخذولی از بنی ابان (۳۴) سر او برداشت و از سنین عمرش بیست و یک سال بر آمده بود و امیر المؤمنین علی علیه السلام نام عثمان بن مظعون (۳۵) بدو داده بود. و جعفر بن علی این رجز بر خواند: انی انا جعفر ذو المعالی ابن علی الخیر ذی النوال (۳۶). حسبی بعمی شرفا خالی احمی حسینا ذی الندی المفضال (۳۷). هم خولی بن یزید، تیری بر شقیقه‌ی او نشاند و از آن رمیت (۳۸) به جوار کرامت حق - عز و علا - پیوست و از سنین عمر او به روایت ابوالفرج، نوزده سال بر آمد بود. (و این نشود، چه نامه نگاران این حدیث بأسرهم (۳۹) شهادت امیر المؤمنین علی علیه السلام را به ماه (صفحه ۱۹۶) رمضان سال چهل از هجرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ثبت دانند و خود این رزه جلیل (۴۰) و مصاب هایل بر حدیث متقن و سند صحیح به روز آدینه عاشر محرم از سال شصت و یک بود و اعتضاد السلطنه (۴۱) وزیر علوم - دام اجلاله - و دیگر مهره‌ی فن استخراج و عارفان به مواقع نجوم هم بر این حدیث معاون گشته‌اند و جداول شتی (۴۲) ساخته). (۴۳). عبدالله بن علی (۴۴) به مبارزت این رجز بر خواند: انا ابن ذی النجده الافضال ذاک علی الخیر ذوالفعال (۴۵). سیف رسول الله ذوالنکال فی کل قوم ظاهر الاھوال (۴۶). و او بر دست هانی بن ثبیت حضرمی، شهید گشت و از سنین عمرش بیست و پنج (صفحه ۱۹۷) سال بر آمده بود (۴۷) و مادر این هر سه، ام البنین بود، دختر حزام (۴۸) بن خالد از بنی کلاب (۴۹) و با ابی الفضل عباس بن علی - سلام الله علیه - از یک مادر بودند. و فاطمه بنت عقیل گوید: (۵۰). یا عین (۵۱) جودی بعبرد و عویل وانندی ان ندبت آل الرسول (۵۲). سته کلهم لصلب علی قد اصیبوا و سبعة (۵۳) لعقیل (۵۴) و چون امام بیشتر یاران و فرزندان خویش همگی را به خاک و خون کشته دید هم از روی ضجرت و فروماندگی بلند آواز برداشت و دوری از وطن و غلبه عطش و قلت ناصر و معین خویش بخواند و فرمود: آیا یاری کننده‌ای هست که ما را یاری کند؟ آیا پناه دهنده‌ای هست که ما را پناه دهند؟ آیا کسی هست که حرم رسول خدا را پاس

دارد؟ ناگاه دو جوان از سرای پرده بیرون دویدند. گویی به گونه‌ی روشن، دو ماه تمام بودند. یکی را احمد (۵۵) نام بود و دیگری قاسم و هر دو از صلب پاک ابو محمد حسن بن علی بودند و همی گفتند: لیبک لیبک ای آقا و سید ما! هنوز ما در خدمت رکاب تویم؛ (صفحه ۱۹۸) بفرمای تا فرمان بریم. فرمود: بر این قوم، سبک حمله کنید و حریم نیای خویش را پاس دارید. قاسم پیش تاخت و او را از سال عمر، چهارده بر آمده بود و بر آن قوم حمله برد و پنجاه سوار از ایشان بکشت. مخدولی بر او کمین گشود و با شمشیر فرق همایون او بشکافت. و او به روی افتاد و در خون خویش همی غلطید و همی گفت: ای عم بزرگوار مرا دریاب! امام اسب بجهانید و آن قوم را از بالین او بپراکند و فرود آمد و او را بر پشت اسب به در سرای آورد و می گفت: ای خدای! تو خود دانی که این قوم ما را بخواندند تا یاری کنند، حالی (۵۶) بدین صفت ما را خوار گذاشتند و خصمان ما را یاری کردند. ای خدای! باران آسمان از این قوم باز دار و برکت خویش از ایشان بگیر. ای خدای! ایشان را در اقطار (۵۷) زمین برپا کن و هرگز از ایشان خشنود مباش. ای خدای! اگر چند در این جهان نصرت و پیروزی از ما بازداشتی و بسی خوار ماندم، تو خود دانی آنچه رفت از جهت رضای تو بود. ای خدای! همی ن خواری را برای ما بدان جهان ذخیره‌ی نیکو شمار و داد ما از این قوم ستمکار بستان و انصاف ما بده. (۵۸). احمد بر آن قوم تاخت و جوانی شانزده ساله بود و این رجز خواند: انی انا نجل الامام بن علی اضربکم بالسيف حتى یفلل (۵۹). (صفحه ۱۹۹) نحن و بیت الله اولی بالنبی اطعنکم بالرمح وسط القسطل (۶۰). و هشتاد سوار بیفکند و باز گشت و هر دو چشم او از بسیاری عطش در حدقه فرو شده بود و آواز داد: ای عم بزرگوار! آیا شربتی آب باشد که این جگر سوخته بدان بیاساید؟ تا مگر بر مقاتلت این قوم توانا شوم. امام فرمود: ای نور هر دو دیده! اندکی بشکیب، (۶۱) حالی از دست نیای خویش شربتی خواهی نوشید که از آن پس تشنه نگردی. (۶۲). احمد باز گشت و این رجز برخواند: اصبر قليلا۔ فالمنی بعد العطش فان روحی فی الجهاد تنکمش (۶۳). لا۔ اهرب الموت اذا الموت دهش (۶۴) و لم اکن عند القاء رعش (۶۵). و پنجاه سوار دیگر بیفکند و این چند بیت برخواند: الیکم من بنی المختار ضربا یشیب لهوله رأس الرضيع (۶۶). بیید معاشر الکفار جمعا بکل مهند غضب قطع (۶۷). و شصت سوار دیگر بیفکند و کشته گشت. و این حدیث از مقتل ابی مخنف لوط بن یحیی نقل افتاد. و در این وقت امام عموم یاران را کشته دید و جوانان عترت رسول را به خاک و (صفحه ۲۰۰) خون آغشته؛ لا جرم به نفس نفیس آهنگ آن قوم کرد و به آواز بلند ندا داد که آیا کسی بود که شر این قوم از حرم رسول خدای باز دارد؟ آیا خدای پرستی بود که جانب ما نگاهدارد؟ آیا فریاد رسی بود که به فریاد ما رسد و از خدای جزای خیر طلبد؟ (۶۸) کس جوابی نگفت و به خوب یا زشت، پاسخی نیاورد. و آواز زنان و کودکان به ناله و عویل (۶۹) بلند گشت. به در سرای آمد و خاتون حرم، زینب را بخواند و فرزند دلبد، علی اصغر را که هنوز شش ماه بر آمده بود، بخواست و او را در قماطی (۷۰) بر دست بالا گرفت، و روی جانب قوم کرد و فرمود: ای مردم کوفه! گیرم که مرا کافر انگارید، نه آخر این کودک را گناه چه باشد؟! مگر ندانید که از فرط عطش، شیر در پستان مادر او نمانده و لب و کام او خشک گشته؟! حرمله بن کاهل تیری به جانب امام بیفکند و آن تیر بر گلوی علی نشست و از دیگر سوی بیرون جست. امام علی را به زینب داد و خون حلقوم او به دست می گرفت و به هوا می افشاند. (۷۱) و محمد بن علی الباقر علیه السلام گفت که از آن قطره‌ای به زمین فرو نچکید؛ (۷۲) آن گاه روی جانب قوم کرد و این رجز می خواند: کفر القوم و قدما رغبوا عن ثواب الله رب الثقلین (۷۳). قتل القوم علیا و ابنه حسن الخیر کریم الابوین (۷۵). (صفحه ۲۰۱) حنقا منهم و قالوا أجمعوا و احشروا الناس الی قتل الحسین (۷۶). یا لقوم من اناس رذل جمعوا الجمع و اهل الحرمین (۷۷). ثم ساروا (۷۸) و تواصلوا کلهم باجتیاجی لرضاء الملحدین (۷۹). لم یخافوا الله فی سفک دمی لعبيدالله نسل الکافرین (۸۰). و ابن سعد قد رمانی عنوة بجنود کوکوف الهاطلین (۸۱). لا لشیء کان منی قبل ذا غیر فخری بضیاء الفرقدین (۸۲). بعلی الخیر من بعد النبی و النبی القرشی الوالدین (۸۳). خیره الله من الخلق ابی ثم امی فانا ابن الخیرتین (۸۴). فضة قد خلصت من ذهب فانا الفضة و ابن الذهبین (۸۵). من له جد کجادی فی الوری؟ او کشیخی فانا ابن العلمین؟ (۸۶). فاطم الزهراء امی و ابی قاصم الکفر بیدر و حنین (۸۷). عبدالله غلاما



یافعا و قریش یعبدون الوثنین (۸۸). (صفحه ۲۰۲) یعبدن اللات و العزی معا و علی کان صلی القبلتین (۸۹). فابی شمس و امی قمر و انا الکوکب و ابن القمرین (۹۰). و له فی یوم احد وقعهُ شفت الغل بفض العسکرین (۹۱). ثم فی الاحزاب و الفتح معا کان فیها حتف اهل الفیلقین (۹۲). فی سبیل الله ماذا صنعت امه السوء ما بالعترتین (۹۳). عتره البر النبی المصطفی و علی الورد یوم الجحفلین (۹۴). و برابر قوم بایستاد و شمشیر بر آهیخته (۹۵) و از زندگانی امید برداشته و به مرگ تن فرا داده همی گفت: انا ابن علی الطهر من آل هاشم کفانی بهذا مفخرا حین افخر (۹۶). و جدی رسول الله اکرم من مشی و نحن سراج الله فی الخلق یزهر (۹۷). و فاطم امی من سلالة احمد و عمی یدعی ذا الجناحین جعفر (۹۸). و فینا کتاب الله انزل صادقا و فینا الهدی و الوحی بالخیر یدکر (۹۹). و نحن امان الله للناس کلهم نسر بهذا فی الانام و نجهر (۱۰۰). (صفحه ۲۰۳) و نحن و لاه الحوض نسقی و لاتنا بکأس رسول الله ما لیس ینکر (۱۰۱). و شیعتنا فی الناس اکرم شیعه و مبغضنا یوم القیمه یخسر (۱۰۲). آن گاه آن مخاذیل را به مبارزت خواند و از دلیران سپاه و اذنا (۱۰۳) قوم هر که فرا می رسید به نیران (۱۰۴) می شتافت. از این روی از هر طرف چون خیل شیاطین بر او حمله کردند و او چون شیر خشمگین از هر طرف بدیشان می تاخت و آن قوم که فزون از سی هزار تن مبارز بودند، از هیبت تیغ و سنان او چون جراد (۱۰۵) منتشر، به هر سوی پراکنده شدند. عمر فریاد برداشت: این پسر علی ابوطالب است آن انزع (۱۰۶) بطین (۱۰۷) و کشنده‌ی عرب؛ ثبات و وزید و از هر طرف بر او بتازید. چهار هزار تیر انداز از هر سوی کمانها بگشادند و تیر انداختن گرفتند. و دیگر قوم، جانب پرده سرای دویدند و طریق حرم بر او باز بستند، تا مگر بدن و سیلت او را دل مشغول کنند. امام فریاد بر آورد که ای شیعه‌ی آل ابی سفیان! اگر چند شما را دین نباشد و از روز باز پسین نترسید، باری بدین جهان، آزادمردی جوید و با احساب (۱۰۸) خویش باز گردید (صفحه ۲۰۴) که از عربید. (۱۰۹). شمر گفت: ای پسر فاطمه چه گویی؟ فرمود: شما قصد من دارید، بر این زنان گناهی نیست. تا من زنده باشم، به حریم من تعرض مرسانید و اراذل (۱۱۰) قوم و عتات (۱۱۱) جیش را از این قصد فاحش بازدارید. شمر فریاد بر آورد: ای مردم! از حریم این مرد دور شوید و خود او را طلبید که او خود، کفوی کریم باشد. همگان بر جانب او شدند و به تیغ و تیر و خاک و خاشاک آن تن همایون را رنجه می داشتند و بر او حمله‌ها می کردند و طعنها می زدند. و او آن حمله‌ها دفع می کرد، و از آن مخاذیل شربت آبی، همی طلید و از فرط عطش، زبان در کام همی گردانید که تشنگی عظیم بر او چیره گشته بود بدان مثبت که دیده‌ی همایونش تاری شده بود و هوای صافی را چون دود همی دید. اسب به جانب فرات جهانید. اعور سلمی و عمرو بن حجاج زبیدی با چهار هزار کس شریعه‌ی فرات بر او باز بستند و او بر ایشان بتاخت و بکشت و پیراکنند و به فرات شد. کفی آب برداشت، مخذولی فریاد بر آورد که ای حسین! تو آب می نوشی و قوم بر حریم تو تاخته‌اند. امام آب بریخت و جانب حرم گرفت و چون فرا رسید، آن سخن را دروغ دید، دیگر باره بر آن قوم حمله کرد و بسی از سران سپاه و مبارزان گمراه بکشت. ابوالحتوف (۱۱۲) جعفی تیری به جانب او رها کرد و آن تیر بر جبهه‌ی همایون او نشست. تیر را بکشید؛ خون بر گونه‌ی مبارکش روان شد و خود آن خون بر سر و روی می مالید و می فرمود: بر همی ن صفت نیای خویش رسول خدای را ملاقات خواهم کرد و عرض حال خود بدو خواهم برد. (۱۱۳). (صفحه ۲۰۵) ابو مخنف گوید: چون کار مقاتلت به درازا کشید و از آن مخاذیل، بسیاری نابود ماند، شمر با پسر سعد گفت: این جمع را بایستی سه فرقه شد: فرقه‌ای تیرانداز و طایفه‌ای شمشیر زن و نیزه باز و گروهی با آتش و خاک و خار و خاشاک، تا از سه سوی بدو روی نهند و کار او آسان بسازند. چنین کردند و از هر طرف به رشق (۱۱۴) سهام (۱۱۵) و طعن رماح و مشق (۱۱۶) بدن شریف او بختند. (۱۱۷). خولی بن اصبحی، تیری بر سینه‌ی مبارک او نشانند که دیگرش طاقت نماند و از فراز زین بر زمین افتاد و در خاک و خون همی غلطید. لختی بنشست و با هر دو دست، آن تیر از پس پشت بیرون کشید و خون از سینه‌ی مبارکش روان بود و او آن خون با دو کف می گرفت و بر سر و روی می مالید و می فرمود: بر این گونه جد خویش را ملاقات خواهم کرد و از این حالت شکایت خواهم برد. آن گاه بیفتاد و در غشی شد. (۱۱۸) چون به خویش آمد، خواست تا به پای خیزد، از شدت ضعف و بسیاری زخم، نتوانست و بیفتاد و به آواز بلند بگریست

و جد و پدر را بخواند و از دوری وطن و شدت عطش و ضعف مدد و قلت ناصر و هتک حرمت و زوال حشمت و مصرع یاران و برادران و فرزندان بنالید و همی فرمود: بر من ستم رود و جد من محمد مصطفی است؟! و تشنگی کشتم و پدر علی مرتضی است؟! و هتک حرمت من کنند و مادر من فاطمه زهرا است؟! (۱۱۹). و دیگر باره در غشی شد و چندان تیر بر بدن همایون او نشسته بود که گویی خارهای خار پشت را همی ماند و یکهزار و نهصد زخم تیغ و تیر یافته بود. چه، (صفحه ۲۰۶) شمشیر بر اثر (۱۲۰) شمشیر زدندی و نیزه در نیزه کشیدندی و تیر بر جای تیر نشانندی. مگر اندکی به خویش آمد و سر برداشت. مخدولی از کنده پیش دوید و شمشیری بر فرق همایون او زد. امام بر او نفرین کرد و به روی افتاد و با این همه، همه‌ی التفاتش جانب حرم بود. و شمر برعموم سپاه بانگ زد که حسین را طاقت نمانده و ضعیف و ناتوان گشته، به یکبار بر او بتازید و کار او بسازید. (۱۲۱). و گویی خدای سبحانه رحم از دل آن قوم برداشته و در هیچ تن شفقت نمانده و شرم و آزرم برخاسته و عار و ننگ بی‌وقع گشته؛ سلاله‌ی پاک و فلذهی (۱۲۲) جگر و میوه‌ی دل و شکوفه انس رسول و سید جوانان بهشت و پسر پادشاه عرب که بسی برنیامده بود، که دیده بودندش بر کنار رسول نشسته و بر دامن بتول پرورش یافته و در خدمت پدر بسی گرمی بوده و صیت جلالت قدر (۱۲۳) و منزلت عظیم او در افواه (۱۲۴) افتاده و نباهت (۱۲۵) حسب و شرافت نسب او از ذروه‌ی (۱۲۶) عیوق (۱۲۷) گذشته، اینک تنها و یگانه در میان خاک و خون همی غلظد و هزاران زخم نیزه و شمشیر یافته و از حیات شریفش رمقی باقی مانده؛ یاران و برادرانش کشته شده و فرزندان و برادر زادگانش سلیب (۱۲۸) و عریان، برابر آفتاب افتاده و حریم پاک و حرم محترمش که عترت گزیده و خاندان رسولند در چنان حادثه‌ای نازل و واقعه‌ای هایل، سراسیمه و حیرانند و به هر سوی همی نگرند و از هیچ طرف، یاری و غمگساری نبینند و از غایت دلسوختگی، بگذشتگان (۱۲۹) خویش را همی خوانند: وا محمداه و واعلیا! همی گویند، و وا حمزاه و وا جعفر! (صفحه ۲۰۷) همی سرایند. در چنین حالت، آن ناکسان بی‌باک، بر آن شخص یگانه و نور پاک از هر سوی می‌تاختند و وقاحتها می‌نمودند. ذرعه بن شریک شمشیری بر دست چپ او زد. عمرو به خلیفه تیری بر سینه‌ی او نشانند. صالح بن وهب نیزه بر تهیگاه او کشید. عمر سعد، اسب بر سر او دوانید و یاران خویش را گفت: فرود آید و سر او برگیرید. و در این حال عبدالله بن الحسن که طفلی یازده ساله بود، از خیمه بیرون دوید و پردگیان حرم نتوانستند او را نگاهداشت و او در وقت شهادت پدر، طفلی رضیع (۱۳۰) بود و در دامان عم بزرگوار پرورش یافته و امام علیه‌السلام به دیدار او بسی مستأنس (۱۳۱) بود. چون فرا رسید. امام او را در کنار گرفت. ابهر بن کعب شمشیری بر امام فرود آورد. عبدالله دست خویش و قایه‌ی عم بزرگوار کرد و آن شمشیر، ساعد شریف او با پوست بیاویخت. عبدالله فریاد برداشت: واعما! امام او را در آغوش کشید و تسلیت می‌داد و هم در آن حالت حرمله بن کاهل او را به تیری نشانه کرد و گویند مخدولی گریبان او برگرفت و از آغوش امامش بیرون کشید و هم فرا روی او سر مبارک او جدا کرد. (۱۳۲). ابومخنف گوید اول کس از آن قوم لئیم که بر این قصد که بر این قصد سوء مبادرت جست، شبی بن ربیع بود. چون فرا رسید، اما بدو نگریست، شبت شمشیر بینداخت و بازگشت و همی گفت: معاذ الله! هرگز این نکند ای حسین که من خدای را با خون تو ملاقات کنم. سنان بن انس بر او ملامت کرد که تو را از کشتن حسین چه باز داشت؟ گفت: چون بدو نزدیک شدم در من نگریست. گویی هر دو چشم رسول را نگریستم و مرا شرم (صفحه ۲۰۸) آمد که به کشتن مانند رسول، دلیری کنم. سنان گفت: من به کشتن او سزاوارترم. چون فرا رسید. امام در او نگریست. سنان بر خویش بلرزید و بازگشت. شمر بدو گفت: تو را چه شد؟ گفت: چون در من نگریست، از شجاعت پدر او یاد کردم و بر جان خویش بترسیدم. شمر گفت: من به کشتن او از هر کس سزاوارترم و مرا باکی نیست که حسین به جد خویش مانند است و یا پدر او مردی شجاع بود. تیغ برکشید و فراز آمد و بر سینه‌ی امام بنشست. امام در او نگریست. فرمود: تو کیستی که بر جایی بس عظیم بر آمده؟ مگر مرا شناسی؟ شمر گفت: چگونه شناسم؟ جد تو محمد مصطفی است و پدر تو علی مرتضی و مادر تو فاطمه زهرا. امام فرمود: چون می‌شناسی چگونه بر کشتن چون منی دلیری می‌کنی؟ گفت: از این دلیری جایزه یزید می‌طلبم. امام فرمود: چه شود که به جای جایزه‌ی یزید شفاعت جد من طلبی و

خویشتن را از کشتن من معاف داری؟ گفت: معاذ الله! هرگز این نکنم و چون دیگران بد دل و بیمناک نباشم و دانگی از جایزه‌ی یزید، به شفاعت جد تو و بهشت جاوید نفروشم. امام فرمود: چون مرا بخواهی کشت، باری مرا شربت‌ی آب ده که بسی تشنه‌ام. گفت: ای حسین! تو همی گفتمی پدرم بر حوض کوثر است و هر که را دوست دارد آب دهد، لختی بشکیب (۱۳۳) تا از دست پدر آب نوشی. امام فرمود: تو را به خدای همی خوانم تا لثام (۱۳۴) برداری، چون لثام برداشت، بر (صفحه ۲۰۹) جسم پلید او نشانه‌ی برص (۱۳۵) بود. امام فرمود: راست گفت جدم رسول خدای که حسین را مخذولی کشد مبروص که با سگان بسی مانند بود. شمر در خشم شد و امام را به روی فکند و تیغ بر قفای (۱۳۶) او همی کشید و رگهای مبارک او یکان یکان می‌برید و می‌گفت: اقلتک الیوم و نفسی تعلم ان اباک خیر من تکلم بعد النبی المصطفی المعظم (۱۳۷) و امام همی نالید و همی فرمود: واجداه واعلیاه واجعفره واحمزه واعقیلاه واغیثاه واقتیلاه واقله ناصره واغریباه (۱۳۸). و ذلک یوم الجمعة العاشور عاشر شهر محرم الحرام سنه احدی و ستین (۱۳۹). (۱) دلتنگی و پریشان حالی. (۲) بستر. (۳) ر.ک: بحار الانوار ج ۴۳/۴۵؛ مقتل خوارزمی ج ۳۰/۲؛ طبری ج ۳۳۱/۳، وقعه الطف ص ۲۴۲؛ مقاتل الطالبیین ص ۷۶، ارشاد ص ۲۳۸ (با اندک تفاوت) الفتوح ص ۹۰۷ و ۹۰۸؛ امالی شیخ صدق ص ۳۱۸، قم، ۱۳۷۳ ق؛ اللهوف ص ۱۶۶، منتخب طریحی ص ۲۸۴. (۴) آل عمران ۳۳ و ۳۴؛ «همانا خداوند، آدم و نوح و خاندان ابراهیم و عمران را از جهانیان برگزید فرزندان‌ی برخی از نسل برخی دیگر پدید آمده و خدا شنوا و داناست». (۵) منم علی فرزند حسین بن علی، از گروهی که جد پدرشان پیامبر است. (۶) به خدا سوگند که فرزند زنازاده بر ما حکومت نتواند کرد، شما را با نیزه می‌زنم تا نیزه‌ام خمیده شود. (۷) با شمشیرم شما را می‌کشم و از پدرم حمایت می‌کنم، شمشیر زدن جوان هاشمی علوی. (۸) آیا جرعه‌ای از آب گوارا هست که مرا سیراب کند؟. (۹) انگشتر. (۱۰) در این جنگ حقایقی و تعصبات جاهلی آشکار گشت و پس از آن نیز افراد صادق شناخته شدند. (۱۱) به خدای پروردگار عرش سوگند که جمع شما را رها نکنیم تا شمشیرها در نیام شوند. (۱۲) در بیشتر منابع مره بن منقذ بن نعمان عبیدی آمده است، ر.ک: طبری ۳۳۱/۳؛ بحار الانوار، ج ۴۴/۴۵؛ مناقب ابن شهر آشوب ج ۱۰۹/۴، وقعه الطف ص ۲۴۲، اکلید المصائب ص ۲۱۳، الفتوح ص ۹۰۷. (۱۳) نسل، فرزند. (۱۴) خدا بکشد قومی که تو را کشت. چه گستاخ و بی شرمند اینان نسبت به خدا و پرده‌داری حریم رسول خدا! و پس از تو خاک بر سر این دنیا باد. (۱۵) وقعه الطف ص ۲۴۱، طبری ج ۳۳۱ - ۳۳۰/۳؛ مقاتل الطالبیین ابوالفرج اصفهانی ص ۷۷. (۱۶) چون اولی صیغه افعال التفضیل است لذا آوردن پسوند «تر» که در فارسی علامت تفضیل است، غلط می‌باشد. (۱۷) اصل: عمر بن صبیع و ضبط عمرو صحیح است. (۱۸) مناقب ابن شهر آشوب ج ۱۰۵/۴؛ الفتوح ص ۹۰۵؛ وی را اولین کس از خاندان اطهار رسول می‌داند که وارد میدان جنگ شد و به شهادت رسید. بحار الانوار ج ۳۲/۴۵؛ مقاتل الطالبیین ص ۶۲؛ مقتل خوارزمی ج ۲۶/۲؛ انساب الاشراف بلاذری ج ۲۰۰/۳. (۱۹) وقعه الطف ص ۲۴۶؛ مقاتل الطالبیین ص ۶۰، بحار الانوار ج ۳۴/۴۵؛ ارشاد ج ۱۱۱/۲. (۲۰) طبری ج ۳۳۱/۳، وقعه الطف ص ۲۴۷، بحار الانوار ج ۳۳/۴۵. (۲۱) همان منبع. (۲۲) همان. (۲۳) همان. (۲۴) من جوان ابطحی از نسل ابوطالبم از گروهی در میانه‌ی بنی‌هاشم و غالب. (۲۵) براستی ما هستیم سروران و برترین روزگاران و این حسین است که پاکترین پاکان است. (۲۶) از عترت پیامبر عاقب (از اسماء حضرت است) که پرهیزکارترین هستند. (۲۷) مناقب ج ۱۰۵/۴، بحار الانوار ج ۴۵/۳۳. (۲۸) بعضی منابع: ایاس. (۲۹) همان منابع.. (۳۰) عثمان برادر حضرت عباس از فرزندان ام البنین بود. (۳۱) منم عثمان صاحب افتخارات و پدر من علی صاحب افتخارات درخشان. (۳۲) پسر عم پیامبر پاک، و برادرم حسین گزیده‌ی گزیدگان است. (۳۳) و سرور بزرگان و خردان پس از پیامبر و علی یاری دهنده‌ی دین است. (۳۴) برخی نسخ: بنی دارم. (۳۵) عثمان بن مظعون یکی از اخیار صحابه است و در حیات رسول اکرم صلی الله علیه و اله وسلم وفات یافته است و با امیر المؤمنین دوست به کمال بوده (مؤلف). (۳۶) من جعفر صاحب صفات عالی هستم، پسر علی که خوب است و صاحب عطاست. (۳۷) مرا شرف و اصالت عمو و دایی‌ام بس است و از حسین حمایت می‌کنم که صاحب فضل و کرم است. (۳۸) پرتاب تیر. (۳۹) بأسرهم: تمام آنها، همگان. (۴۰) رزه: رزیه، مصیبت بزرگ.

(۴۱) شاهزاده علیقلی میرزا اعتماد السلطنه از فرزندان فتحعلی شاه قاجار، حدود سال ۱۲۳۴ هـ ق متولد شد. در سال ۱۲۷۴ به ریاست مدرسه‌ی دارالفنون و سپس به وزارت علوم منصوب شد. آثاری نیز تألیف کرد که از آن جمله است: اکسیر التواریخ، فلک السعاده، رصد خانیه مراغه، تاریخ وقایع و سوانح افغانستان، ترجمه‌ی آثار الباقیه ابوریحان بیرونی. ر.ک: شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد ج ۴۴۲/۲، مقدمه‌ی تاریخ وقایع و سوانح افغانستان، تصحیح میرهاشم محدث چاپ ۱۳۶۴، مجمع الفصحا، رضاقلی خان هدایت ج ۴۴ - ۴۱/۱، تهران، ۱۲۹۵ هـ. (۴۲) گوناگون. (۴۳) مقاتل الطالبیین ابوالفرج اصفهانی ص ۵۳؛ بحارالانوار ج ۳۸/۴۵. البته بنا بر روایت دیگری وی دو سال کوچکتر از عثمان بن علی بود که در سال ۶۱ هجری، ۲۱ سال داشت. بحارالانوار ج ۳۷/۴۵، ارشاد ص ۲۴۰؛ مناقب ج ۱۰۸/۴. (۴۴) ام البنین همسر حضرت علی علیه‌السلام، چهار فرزند رشید به دنیا آورد. نخست حضرت ابوالفضل عباس در سال ۲۶ هجری متولد شد. و ۱۴ سال از زندگی خود را در کنار پدر بزرگوارش امیرالمؤمنین بسر برد و مدت ۲۴ سال با برادرش امام حسن و ۳۴ سال با امام حسین، لذا در وقت شهادت ۴۳ سال داشت. عبدالله بن علی ۸ سال پس از عباس متولد شد و هنگام جنگ خونین کربلا ۲۵ سال داشت. عثمان بن علی دو سال پس از عبدالله به دنیا آمد و در سال ۶۱ هجری، ۲۳ سال داشت. جعفر بن علی نیز دو سال پس از عثمان به دنیا آمد و در روز عاشورا ۲۱ ساله بود. (۴۵) منم فرزند صاحب شجاعت و فضیلت و او علی است بهترین نیکوکاران. (۴۶) او شمشیر رسول خدای بود که بر هر قومی آشکار می‌شد، دشمن از او می‌ترسید. (۴۷) ر.ک: همان منابع. (۴۸) اصل: جزام. (۴۹) فاطمه دختر حزام بن خالد بن ربیع بن وحید بن کلاب، مادر حضرت ابوالفضل علیه‌السلام که در صحنه‌ی کربلا حضور داشت و چهار فرزند برومندش را برای یاری امام حسین علیه‌السلام به قربانگاه فرستاد. ر.ک: مقاتل الطالبیین ص ۸۲ - ۸۴. (۵۰) شعر سروده‌ی سلیمان بن قتیبه است. ابصار العین ص ۱۰۰؛ ر.ک: عقد الفرید ج ۱۲۴/۵. (۵۱) اصل و نیز نسخه‌ی موجود در کاخ گلستان، بدون «یا» می‌باشد. (۵۲) ای چشم! بسیار اشک بریز و شیون و زاری کن و اگر گریه می‌کنی بر خاندان رسول خدا گریه کن. (۵۳) اصل: تسمه عقد الفرید ج ۱۲۴/۵. (۵۴) شش فرزند همه از پشت علی بودند (که شهید شدند) و هفت فرزند از عقیل. (۵۵) سه فرزند نوجوان امام حسن در کربلا حضور داشتند و دو تن آنان در رکاب عم خود شهید شدند. مادر احمد و قاسم رمله ام ولد بود و احمد کنیه‌ی او ابوبکر معروف به عبدالله اکبر بود و سومی عبدالله معروف به حسن مثنی که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود. (۵۶) اکنون. (۵۷) اقطار: جمع قطر ناحیه، اقلیم. (۵۸) مقتل الحسین خوارزمی ج ۲۷/۲؛ بحارالانوار ج ۳۵ / ۴۵، الدمعة الساکبه ج ۳۱۷/۴؛ مقاتل الطالبیین ص ۸۸؛ تاریخ طبری ج ۳۳۱/۳؛ ارشاد ص ۲۳۹، الکامل فی التاریخ ج ۵۷/۲، اللهوف ص ۱۶۸؛ اعیان الشیعه ج ۶۰۸/۱، وقعه الطف ص ۲۴۳، منتخب طریحی ص ۳۶۵؛ اعلام الوری طبرسی ص ۱۴۶، ابصار العین ص ۱۰۱ و ۱۰۲؛ سالار کربلا ترجمه‌ی مقتل عبدالرزاق مقرر ص ۴۲۵، انتشارات سید الشهداء قم، ۱۳۷۱؛ اکلید المصائب ص ۱۹۲، عقد الفرید ج ۱۲۱/۵. (۵۹) من پسر امام (حسن بن علی) هستم. با شمشیر چندان شما را می‌زنم تا لب آن کند شود. (۶۰) سوگند به خانه‌ی خدا که ما به پیامبر سزاوارتریم، با نیزه‌ی خود در میان گرد و غبار (میدان جنگ) بر شما ضربت می‌زنم. (۶۱) صبر و تحمل داشته باش. (۶۲) همان منابع. (۶۳) اندکی صبر کن که امید به بعد از تشنگی است و روحم در این جنگ شتابنده است. (۶۴) اصل: وحش (۶۵) از مرگ ترسی ندارم چون بیم دهد و به هنگام دیدار مرگ، لرزه بر اندام ندارم. (۶۶) بر شماست از فرزندان گزیده، ضربتی که از بیم آن، موی سر کودک شیرخوار سپید می‌شود. (۶۷) گروه کفار را جملگی نابود سازد با شمشیر هندی تیز و برنده. در مقتل ابی مخنف به ذکر اسم، ابو بکر اکتفا شده و تفصیل این حدیث در منابع دیگری مانند مقاتل الطالبیین ص ۵۷؛ ینابیع الموده ص ۴۱۲، ناسخ التواریخ ج ۲۱۷/۲ آمده است. (۶۸) مقتل الحسین خوارزمی ج ۳۲/۲، اللهوف ص ۱۶۸، بحارالانوار ج ۴۶ / ۴۵. (۶۹) شیون. (۷۰) قنذاقه. (۷۱) اللهوف ص ۱۶۸ و ۱۶۹؛ وقعه الطف ص ۲۴۵ و ۲۴۶؛ مناقب ج ۲۲۲/۲؛ مقتل خوارزمی ج ۲۲/۲؛ بحارالانوار ج ۴۶/۴۵؛ الفتوح ص ۹۰۸. (۷۲) اللهوف ص ۱۶۹. (۷۳) این قوم کافر شدند و پیشتر از این پادشاه خداوند پروردگار بهشت و دوزخ، روی گرداندند. (۷۴) اصل: قتلوا. (۷۵) این قوم، علی و پسرش حسن را که نیکوکار بود و پدر و مادرش بزرگواران

بودند به قتل رساندند. (۷۶) به خاطر کینه‌ای که از آنها به دل داشتند و گفتند مجتمع شوید و مردم را برای کشتن حسین گرد آورید. (۷۷) چه بد قومی! مردمی پست که با مردم مکه و مدینه گرد هم آمدند. (۷۸) اصل: صاروا. (۷۹) سپس رفتند و با هم پیمان بستند تا با کشتن من آن دو ملحد (یزید و عبیدالله) را خوشنود سازند. (۸۰) در ریختن خون من، از خدا نترسیدند برای عبیدالله که از نسل دو کافر متولد شده است. (۸۱) و نیز پسر سعد که مرا با لشکری بسیار مانند رگبار ابرهای پربار در گیر ساخت. (۸۲) بی جهت و بدون آنکه پیشتر جز افتخار من به نور دو ستاره‌ی ولایت کاری مرتکب شده باشم. (۸۳) و جز فخر من به علی که پس از پیامبر مهتر بود، پیامبری که پدر و مادرش قرشی بودند. (۸۴) بهترین بشر، پدرم و سپس مادرم بود و من فرزند این دو بهترین هستم. (۸۵) نقره‌ای که از طلا پدید آمد و من نقره و فرزند دو طلا هستم. (۸۶) کیست در میان مردمان که نیایی چون نیای من یا پدری چون پدر من داشته باشد؟ و من فرزند این دو سرور هستم. (۸۷) مادرم، فاطمه زهرا و پدرم در هم کوبنده‌ی کفر در جنگ بدر و حنین بود. (۸۸) پدرم، هنوز نوجوانی نارسیده بود که خدا را می‌پرستید در حالی که قریشیان دو بت را می‌پرستیدند. (۸۹) آنها بت‌های لات و عزی را می‌پرستیدند و علی بر دو قبله‌ی مسلمین (مسجد الاقصی و مسجد الحرام) نماز می‌گزارد. (۹۰) پدرم، خورشید و مادرم ماه و من ستاره‌ای درخشان و فرزند این دو خورشید و ماه هستم. (۹۱) در جنگ احد، ضربتی سهمگین زد و با پراکندن لشکریان دشمن، کینه‌ی درون را آرامش داد. (۹۲) سپس در جنگ احزاب (خندق) و فتح مکه، گروه مشرکان را هلاک ساخت. (۹۳) با خاندان رسول و علی در این جهاد چه کردند این مردم پست؟! (۹۴) و با خاندان نیک پیامبر اکرم محمد مصطفی و با علی که در روز رستاخیز انس و جن بر او وارد می‌شوند چه کردند؟ (۹۵) آهیختن: برکشیدن. (۹۶) من پسر علی پاک از خاندان هاشم هستم. و این افتخار بزرگ مرا بس است. (۹۷) نیای من رسول خدا، بزرگوارترین مردمان بود و ما چراغ هدایت میان خلق خدا هستیم که پرتو می‌افکنیم. (۹۸) مادرم فاطمه فرزند احمد و عموم جعفر است که به ذوالجناحین (دارای دو بال) نامیده می‌شود. (۹۹) کتاب خدا میان ما نازل شد و هدایت و وحی ما به خوبی مذکور شد. (۱۰۰) این ماییم که نزد خدا به مردم امان و ضمان می‌دهیم و این را پنهان و آشکار با مردم می‌گوییم. (۱۰۱) ما گماردگان بر حوض کوثریم و دوستان خود را از آن با جامی از دست رسول خدا می‌نوشانیم و این انکار نشدنی است. (۱۰۲) شیعه‌ی ما در میان مردم بهترین پیروان هستند و دشمن ما به روز قیامت زیان دیده است. ر.ک: مناقب ابن شهر آشوب ج ۸۰/۴؛ کشف الغمه ج ۲۷/۲؛ احتجاج طبرسی ج ۲۵/۲؛ منتخب طریحی ص ۴۴۰ بحارالانوار ج ۴۷/۴۵، ینابیع الموده ص ۴۱۶؛ ناسخ التواریخ ج ۳۶۸/۲؛ موسوعه کلمات الامام الحسین ص ۴۹۵. (۱۰۳) اذنباب: جمع ذنب دم، اذنباب: پیروان. (۱۰۴) نیران: جمع نار آتش، جهنم. (۱۰۵) ملخ پراکنده. (۱۰۶) کسی که جلوی سر، موی نداشته باشد. (۱۰۷) نسبت بطین (بزرگ شکم) دادن به حضرت خلاف شأن او و مغایر با دیگر احادیث در وصف حضرت است. چه امام معصوم علیه السلام هیچ نقیصه و زشتی در خلق و خوی و جسم او راه ندارد و کسی که با نان جو و نمک و شیر می‌گذرانند، چگونه شکمی بزرگ داشته باشد؟! (۱۰۸) جمع حسب: نژاد و خویشان و تبار. (۱۰۹) اللهوف ص ۱۷۱؛ وقعه الطف ص ۲۵۲؛ مقتل الحسین خوارمی ج ۳۲/۲؛ بحارالانوار ج ۵۱/۴۵؛ مناقب ج ۵۸/۴، الفتوح ص ۹۰۹؛ طبری ج ۳۳۳/۳. (۱۱۰) جمع اذذل: پست‌ترین و فرومایه‌ترین. (۱۱۱) جمع عاتی: متکبر و سرکش. (۱۱۲) طبری: ابوالجنوب، ج ۳۳۳/۳؛ الفتوح ص ۹۱۰؛ ابو الحنوق. (۱۱۳) اللهوف ص ۱۷۷. (۱۱۴) انداختن و پرتاب کردن. (۱۱۵) جمع سهم: تیر. (۱۱۶) زدن. (۱۱۷) بیازردند. (۱۱۸) در غشی شدن: بیهوش شدن، از حال رفتن. (۱۱۹) الهوف ص ۱۷۸؛ منتخب طریحی ص ۴۵۱؛ ینابیع الموده ص ۴۱۹. (۱۲۰) در پی، به دنبال. (۱۲۱) اللهوف ص ۱۷۷؛ بحارالانوار ج ۴۵/۵۶؛ اسرار الشهاده ص ۴۲۵، مثير الاحزان ص ۷۵. (۱۲۲) پاره، قطعه. (۱۲۳) صیت: آوازه جلال: بزرگی و عظمت؛ قدر: اندازه و مقام. (۱۲۴) جمع فوه: دهان. (۱۲۵) شرف. (۱۲۶) ذروه، بالا، علو. (۱۲۷) ستاره‌ای سرخ رنگ در جانب راست ثریا که در بعد و دوری به آن مثل می‌زند، دهخدا، ج ۱۰ چاپ ۷۳. (۱۲۸) لخت و برهنه. (۱۲۹) مردگان. (۱۳۰) رضیع: شیرخواره. (۱۳۱) علاقه مند، مانوس. (۱۳۲) وقعه الطف ص ۲۵۴؛ ارشاد ص ۲۴۱، طبری ۳۳۳/۳، اللهوف ص ۱۷۳، بحارالانوار ج

۵۳/۴۵؛ اعیان الشیعه ج ۱/۶۰۹، الکامل فی التاریخ ج ۳/۵۷۱، مثير الاحزان ص ۳۹. (۱۳۳) شکیبیدن، صبر کردن. (۱۳۴) لثام: نقاب، آنچه جلوی بینی می‌بندد. (۱۳۵) نوعی بیماری پوستی که پوست را سفید می‌کند و توأم با درد شدید می‌باشد. پیسی. (۱۳۶) پشت گردن. (۱۳۷) امروز تو را می‌کشم و خود آگاهم که پدر تو بهترین سخنور، پس از پیامبر اعظم محمد مصطفی بود. (۱۳۸) صیغه استغاثه و تضرع است. یعنی ای جد من، ای علی، ای جعفر، ای حمزه و ای عقیل به فریادم برسید. آیا فریادرسی هست؟ وای چه کشتگانی! وای که از کمی یاور و غریبی چه بر ما گذشت و ما را فریادرسی نیست؟. (۱۳۹) و آن روز، جمعه دهم محرم سال شصت و یک هجری بود. ر.ک: الله‌وص ص ۱۸۱؛ وقعه الطف ص ۲۵۵، طبری ۳/۳۳۴، مقتل خوارزمی ج ۲/۳۵؛ تجارب الامم ج ۲/۷۳؛ مناقب ابن شهر آشوب ج ۲/۲۲۲، مثير الاحزان ص ۳۹؛ الفتوح ص ۹۱۱؛ اسرار الشهادة ص ۴۲۶؛ بحار الانوار ج ۵۶/۴۵؛ العوالم ج ۱۷/۲۹۹.

### غار امام

غار امام و چون آن امام بزرگوار به درجه رفیعه‌ی شهادت فایز شد، سر مبارک او را که دست پرورد بالین رسول بود، بر سر نیزه کردند و در میان زمین و آسمان ندا بر آمد: الا قد قتل الحسین! در ساعت غبار تیره پدید آمد و بادهای گوناگون برخاست و جهان تاری (صفحه ۲۱۰) شد و آسمان خون‌گریست و دیده‌ها خیره ماند و عقلها حیران گشت که مگر عذاب خداست که همی بر آن قوم فرود آید. همگان ندامتها فزودند و بر کرده‌ی (خود) پشیمان شدند. لختی بگذشت و آن غبار فرو نشست و آن تیرگی نماند. (۱). اسود بن حنظله از بنی تمیم، شمشیر امام برداشت و ابن‌الحضرمی پیراهن او در پوشید و در حال مبروص گشت و موی سر و روی او فرو ریخت، و بحر بن عمرو، ازار از پای او بیرون کرد، در حال بنشست و مزمن (۲) گشت و تا پایان عمر هرگز نتوانست خاست. جابر بن یزید دستارش بر گرفت و بر سر پیچید، حالی به علت (۳) جذام (۴) مبتلا شد. مالک بن بشر زره او در پوشید، در حال مفتون شد و همی شه دیوانه سار می‌گردید و نمی‌دانست چه گوید و چه کند. (۵). و جناح (۶) از این حالت بر مید و ساعتی از این سوی و آن سوی در تک و پوی (۷) بود، ناگاه باز آمد و موی پیشانی در خون امام بمالید و سهیل (۸) برداشت و گرد خیمه‌های عورات (۹) می‌گردید و ناله می‌کرد. چون اهل حرم جناح را بدان صفت دیدند، از خیمه‌ها بیرون دویدند و رویها بشخودند (۱۰) و مویها پیراکنند و پدر و نیای خویش را همی خواندند و می‌گفتند: ای رسول خدای بازآی و درنگر! این است حسین تو در خاک و خون آغشته و همه عضو او از یکدیگر جدا گشته و برابر آفتاب بر خاک افتاده. این است خاندان تو که در دست (صفحه ۲۱۱) ناکسان اسیرند و دشمن و دوست بر حال ایشان همی‌گرید و آسمان و زمین از جزع ایشان مضطرب شده. (۱) همان منابع. (۲) زمن یزمن زمننا: اصابته الزمانه، الزمانه تعطیل القوی، زمین گیر شدن یا فلج شدن اعضای بدن. (۳) علت بیماری. (۴) خوره. (۵) مقتل خوارزمی ج ۲/۳۸، وقعه الطف ص ۲۵۷؛ مناقب ج ۲/۲۲۴؛ ارشاد ص ۲۴۲؛ تجارب الامم ج ۲/۷۳. (۶) ذوالجناح نام اسب امام حسین علیه‌السلام بود. (۷) جست و جو، رفت و آمد. (۸) شیهه. (۹) جمع عوره، کنایه از زن: زنان. (۱۰) شخودن: خراشیدن، ناخن زدن.

### غارت خیمه‌ها

غارت خیمه‌ها و چون ناله‌ی زنان بلند گشت، عمر فرمان داد تا خیمه‌های آل رسول را آتش زنند، مگر (۱) یکی به تعرض برخاست و گفت: گویی کشتن حسین و یاران او تو را بس نبود که به سوختن زنان و کودکان همی‌گویی! همانا چنان خواهی که زمین بر ما فرو رود و یا آسمان بر ما سنگ ببارد؟ عمر بدین سخنان التفاتی نکرد و خیمام مبارکه و آنچه در آن بود بسوختند. زنان و کودکان سراسیمه، گشاده‌روی و پریشان موی بیرون دویدند و چون بنات نعش (۲) به هر سوی پراکنده شدند. خاتون عرب زینب گوید: من

بر بالین امام علی بن الحسین بودم و او بیمار بود و بر بستر افتاده، ناگاه مخدولی کبود چشم در آمد و آن بستر در کشید و علی به روی افتاد. آن مخدول به من نگریست و مرا دو گوشوار بود. او آن گوشوار بیرون می کرد و می گریست. گفتم: مرا غارت می کنی و می گویی؟! گفت: نه آخر دانم که دختر بتول و از خاندان رسولی و اگر من نبرم دیگر کس خواهد برد! (۳). فاطمه بنت الحسین گوید: من بر در سرای ایستاده بودم و پدر و یاران را (صفحه ۲۱۲) می نگریستم که چون گوسفندان سر بریده بودند و جامه‌ها از تن ایشان بیرون کرده و برابر آفتاب افکنده و اسبها بر تن پاک و جسد شریف هر یک تاخته و من در اندیشه بودم که بر ما از آن قوم چه خواهد رفت. مخدولی را دیدم بر اسبی سوار است و زنان حرم را با نیزه همی راند و آن زنان از طعن نیزه‌ی او به یکدگر همی پناهند و رسول خدای و علی مرتضی را همی خوانند و به خدای، مستغاث (۴) می‌برند و مرا از این حالت دل بطیید و اندام من بلرزید. هم در این حالت آن مخدول قصد من کرد و من از پیش دست او بگریختم و چنان دانستم که توانم گریخت و او برسید و کعب (۵) نیزه بر کتف من رسانید و من به روی فتادم. و او مقنعه از سر من بیرون کرد و گوشواره از گوش من بیرون کشید، چنانکه هر دو گوش من بدرید و خون بر روی من روان شد و آفتاب بر فرق من بتابید و مرا غشی افتاد. چون به خویش آمدم، سر خود در کنار عمه‌ام زینب دیدم. فرمود: خیزی ای فاطمه تا برویم و ندانم بر برادر بیمار تو و دیگر کودکان چه رسیده است؟ گفتم: آیا پاره‌ای بود که سر از این نامحرمان بیوشانم؟ فرمود: عمتک مثلک. چون بدو نگریستم، دیدم مقنعه از سر او برداشته‌اند و اندام او را به تازیانه سیاه کرده. (۶). و عمر هم در آن روز سر مبارک امام را به کوفه فرستاد و ده تن را بخواند تا بر اسبان، نعل تازه بستند و بر جسد کشتگان آل رسول تاختند و آن روز و روز دیگر بماند و بر کشتگان سپاه خویش نماز گزارد! و همگان را به خاک سپرد و آن انوار پاک و اجساد مطهر را بر همان حالت بگذاشت تا بادها بر آن وزد و آفتابها بر آن تابد. (۷). (صفحه ۲۱۳) و پس از رفتن ایشان، طایفه‌ای از بنی اسد بیامدند و بر ایشان نماز گزاردند و ایشان را به خاک سپردند. ما روضه‌الا تمننت انها لک حفرة و لخط قبرک مضجع (۸). ایقظت اجفانا و کنت لها کری و امنت عینا لم تکن بک تهجع (۹). و عمر سایر سران را که جمله هفتاد و اند بود، در میان قبایل تفرقه کرد تا بدان نزد عیدالله تقرب جویند و عطیت و جایزه گیرند! (۱۰) و روز دیگر از عاشورا جانب کوفه گرفت و حریم آل رسول را همه گشاده‌روی پریشان موی بر شتران برهنه برنشانید. و امام علی بن الحسین را زنجیر نهادند و هر دو پای مبارک او را در زیر شکم شتر بستند و بر صفت اسیران روم و ترک ایشان را براندند. یصلی علی المبعوث من آل‌هاشم و یغزی بنوه ان ذا لعجیب (۱۱). چون به کوفه نزدیک شدند، مردم به نظاره‌ی ایشان بیرون دویدند. زنی از نظارگیان (۱۲) پرسید: شما اسیران از کدام خاندانید؟ گفتند: از خاندان نبوت و عترت رسولیم. زن برجست و مقنعه و ازاری چند بیاورد و بر ایشان تفرقه کرد. و مردم کوفه را از آن حالت اختیار نماند و چشمهای ایشان خیره گشت و بر کرده‌ی خویش پشیمان شدند و جزع و زاری کردند و انگشت ندامت همی خاییدند (۱۳) امام علی بن الحسین می‌فرمود: چون شما بر ما می‌گریید؟ پس ما را که کشت؟! بشیر اسدی گوید: من در زینب دختر علی همی نگریستم و به خدای که هیچ زن (صفحه ۲۱۴) ندیدم که چنان سخن گوید؛ گویی بر زبان پدر خویش علی مرتضی سخن می‌کرد. (۱) همانا. (۲) بنات نعش: بنات جمع بنت یعنی دختر، نعش: تابوت، تخت مریض. در اصطلاح نجومی به دو شکل فلکی معروف یعنی دب اکبر و دب اصغر گویند. چهار ستاره‌ی رأس که به صورت مربع می‌باشد، به این جهت آن چهار تا را نعش گفته‌اند که شبیه تخت چهار گوش است و سه ستاره‌ی دم آن را دختران آنها خوانده‌اند. و چون با هم فاصله‌ی بسیار دارند لذا در وصف پراکنده شدن و هر یک به سویی رفته به کار می‌رود. ر.ک: لسان العرب ابن منظور ج ۲/۱۴، دار احیاء التراث، بیروت، چاپ اول، ۱۴۰۸ ه. (۳) امالی صدوق ص ۹۹ مجلس ۳۱؛ سیر اعلام النبلاء ذهبی ج ۳/۲۰۴؛ سالار کربلا ترجمه مقتل مرقم ص ۴۷۸. (۴) فریادرس خواستن. (۵) کعب: بند، بدنه. (۶) الدمعة الساکبة ص ۳۴۸، تظلم الزهراء ص ۱۳۲. (۷) مقتل خوارزمی ج ۲/۳۹؛ الاثار الباقیه ابوریحان بیرونی ص ۳۲۹، چاپ لندن. (۸) هیچ باغ سرسبزی نیست جز آنکه آرزومند است که تو را در خود جای دهد و آرامگاه تو آنجا باشد. (۹) چشم‌هایی (پلک‌هایی) را بیدار کردی که آنها را خواب بودی و چشمی را

خوابانیدی که با بودن تو به خواب نمی‌رفت. (۱۰) اللهوف ص ۱۹۰؛ وقعة الطف ص ۲۵۸؛ ارشاد ص ۲۴۳؛ الفتوح ص ۹۱۴. (۱۱) بر پیامبری که از دودمان هاشم مبعوث شد درود (صلوات) فرستاده می‌شود، در حالی که فرزندانش مورد هجوم و قتال واقع می‌شوند، هر آینه این شگفت است. (۱۲) تماشاگران. (۱۳) خاییدن، جویدن.

### خطبه‌ی حضرت زینب در کوفه

خطبه‌ی حضرت زینب در کوفه هم در آن روز با مردم کوفه اشارت کرد که، دم فرو بندید و گوش فرا دارید تا خطبه گویم و انصاف خویش از شما بستانم. همگان دم فرو بستند و آوازا بنشست. آن گاه خدای سبحانه را بستود و بر رسول و آل او درود فرستاد و فرمود: «ای اهل کوفه و ای اهل غدر و مکر! می‌گریید و می‌نالید؟! آب چشم شما نایستاد و ناله و اندوه شما کم مباد «و هر آینه شما بر صفت آن زن باشید که ریسمان همی رستی و نیک تاب می‌دادی و زان پس تاب آن ریسمان باز می‌گشودی و تار تار می‌کردی» (۱) «ألا- ساء ما قدمت لکم انفسکم ان سخط الله علیکم و فی العذاب انتم خالدون» (۲) آیا می‌گریید و نحب و ناله می‌کنید؟ ای و الله بسیار بگریید و اندک خندان باشید که عاری بزرگ بردید و به هیچ آب، شومی آن عار نتوانید شست و چگونه توانید شست که سلاله‌ی پاک پیمبر و سید جوانان بهشت را کشته‌اید و بر مفرع (۳) و پناه خویش دلیری کرده، پرده‌ی حرمت رسول دریده‌اید و آتش در پردگیان او افروخته! کاری شنیع و گناهی بزرگ کرده‌اید. دوری و مهجوری باد شما را! هر آینه سعی شما باطل ماند و دستهای شما بریده گشت و سودای شما زیان آورد و با خشم خدای سبحانه سزا گشتید و ذلت و خواری بر شما دست یافت. وای بر شما ای مردم کوفه! هیچ دانید که کدام جگر از رسول خدا بیریدید و کدام پردگی او بیرون کشیدید و کدام خون او (صفحه ۲۱۵) بریختید و کدام حرمت او ضایع گذاشتید؟ امری بس منکر آوردید و کاری بست عجیب کردند. عجب نباشد که از این واقعه، آسان خون بیارد و زمین بشکافد و کوهها متلاشی شود. اگر چند عذاب آن جهان شدیدتر بود و شما البته بدان جهان یاری نیابید. باری بدین چند روزه مهلت فریفته نشوید که کس از خدای سبحانه پیش نتواند گرفت؛ و او - عز شأنه - خون خویش بخواهد خواست.» (۴) «ان ربکم لبا المرصاد». مردم همه از فصاحت این الفاظ و رشقت (۵) این معانی، به حیرت فرو شدند و سرانگشت تعجب گزیدن گرفتند. پیری همی گریست و ناله می‌کرد که پدر و مادرم فدای شما باد که پیران شما بهترین پیراناند و جوانان شما بهترین جوانان؛ و زنان شما بهترین زنان و نژاد شما بهترین نژادها. (۱) و لا- تکنونوا کالتی نقضت غزلها من بعد قوة انکاثة النحل، ۹۲. (۲) اشاره است به آیه‌ی شریفه‌ی ۸۰ سوره مائده «تری کثیرا منهم یتولون الذین کفروا لبئس ما قدمت لهم انفسهم ان سخط الله علیهم و فی العذاب هم خالدون». (۳) ملجأ و پناهگاه. (۴) اللهوف ص ۱۹۲ و ۱۹۳؛ احتجاج طبرسی ص ۱۶۶، چاپ نجف. (۵) رشقت: ظرافت.

### خطبه‌ی فاطمه دختر امام حسین

خطبه‌ی فاطمه دختر امام حسین و فاطمه بنت الحسین آواز برآورد و نخست خدای سبحانه را بستود و بر رسول و آل او درود فرستاد و ملتی از مناقب و مفاخر امیرالمؤمنین علیه‌السلام یاد کرد. آن گاه فرمود: «ای اهل کوفه و ای مردم غدر و مکر! هر آینه ما آن خاندانیم که خدای سبحانه شما را به ما آزمون خواست و ما را به شما نیازمود و آزمون ما نیکو دید و دانش و بینش خویش در ما نهاد و ما را جای علم و خانه‌ی دانش خواست و در زمین ودیعه‌ی نیکو و حجت قویم (۱) ساخت و بدیهه‌ی (۲) حکمت و ترجمه‌ی وحی (صفحه ۲۱۶) خویش فرمود و به اشرف محتد (۳) و ارومت (۴) نیکوی پیمبر پاک محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فضلی روشن و کرامتی لایق بخشید. و شما مردم ما را دروغگوی خواندید و سزای ما نشناختید و کشتن ما روا دیدید و مالهای ما غارت کردید، گویی که ما از نژاد ترک بودیم و یا در کابل بزادیم. و بسی بر نیامده است که هم بر این صفت نیای ما را بکشید و



شمشیرهای شما باری از تن و جان آل رسول خون همی چکاند و این همه از کینه قدیم و حقد دیرینه‌ی شما بود. و بدین کردارهای زشت، چشمهای شما روشن گشت و دل‌های شما بیارمید و بسی مسرور گشتید. حال بدان چه کردید، شاد نباشید. چه، این مصیبت جلیل و رزیت عظیم هم از عهد ازل ما را در کتاب مبین محفوظ بود و خدای سبحانه ما را خبر داد و این معنی بر او - عز شأنه - بسی آسان است «و لا- تفرحوا بما آتاکم ان الله لا یحب کل مختال فخور». (۵) نیستی و هلاک باد شما را. آماده‌ی نفرین و عذاب خدای باشید و گویا عذاب خدای پیاپی بر شما فرود آید و خدای سبحانه به آنچه کرده‌اید از شما بازخواست‌ها کند و شما خود از یکدیگر بسی سختی بینید و در عذابی دردناک جاوید بمانید، الا- لعنه الله علی الظالمین. آری، دل‌های شما سخت شده بود و جگرهای شما پلید گشته و بر دل‌های شما مهر عصیان نهاده و سمع قبول و دیده‌ی بصیرت شما فرو دوخته و شیطان رجیم، این کردار زشت در چشم شما بیاراسته و ندانید که از آل رسول، چه خونهای بزرگ و دیت‌های عظیم کرده‌اید. برادر او علی ابوطالب را بکشید و فرزندان او که عترت پاک و خیره‌ی خلق بودند، نابود ساختید». (۶). در این حال مخدولی از مردم کوفه مفاخرت آغاز کرد و این دو بیت بر خواند: (صفحه ۲۱۷) نحن قتلنا علیا و بنی علی بسیوف هندیه و رماح (۷). و سببنا نسائهم سبی ترک و نطحناهم فای نطاح (۸). «سنگ بر دهان تو باد! به کشتن آل رسول و عترت اخیار او همی نازی؟! مردمی که خدای سبحانه ایشان را به هر گونه پاک خواست و پلیدی از ایشان بزود، باز نشین و دم فرو بند. «انما لکل امرء ما قدمت یداه». و شما مردم بر ما رشک بردید که خدای تعالی ما را بر شما مزیت نهاد». فما ذنبنا ان جاش دهرا بحورنا و بحرک ساج لا یواری الدعاء مصا (۹). «ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم» (۱۰) «و من لم یجعل الله له نور فما له من نور». (۱۱). (۱) استوار. (۲) فهم و درک بدون تفکر. (۳) اصل. (۴) نژاد. (۵) لقمان، ۱۸. (۶) اللهوف ص ۱۹۶ و ۱۹۷. (۷) ماییم که علی و فرزندان او را با شمشیرهای تیز و با نیزه‌ها کشتیم. (۸) و با آنان جنگی سخت کردیم و زنان و دخترانشان را اسیر کردیم همچون اسیران ترک. (۹) گناه ما چیست که دریا‌های ما روزگاری بخروشید؟ و حال آنکه دریای تو فرو نشسته است و کرمکی را بر نمی‌تابد. (۱۰) الحديد: ۲۱. (۱۱) النور: ۴۰.

### خطبه‌ی ام کلثوم

خطبه‌ی ام کلثوم دختر امیرالمؤمنین علی هم در آن روز خطبه کرد و آواز به گریه بلند داشت و فرمود: «ای اهل کوفه! بد و زشتی باد شما را! حسین را خوار گذاشتید و بکشید و مال او به غارت بردید و پردگیان او اسیر کردید. نیستی و دوری باد شما را. هیچ دانید که چه نازله‌ی بزرگ بر شما فرود آمد و چه گناه گران بر دوش کشیدید و چه خونها بریختید و چه کودکان برهنه کردید و چه مالها غارت نمودید؟ بهترین مردم، پس (صفحه ۲۱۸) از رسول بکشید و گویی رحمت و مهر از دل‌های شما برداشته بود». الا- ان حزب الله هم المفلحون، (۱) و حزب الشیطان هم الخاسرون. (۲). قتلتم اخی صبیرا فویل لامکم ستجزون ناراً حرها یتوقد (۳). سفکتکم دماء حرم الله سفکها و حرمها القرآن ثم محمد (۴). الا فابشروا بالنار انکم غدا لفی سقر حقا یقینا تخلدوا (۵). مردم همه به گریه در آمدند و بسی نوحه و زاری کردند و زنان مویها پیراکنند و رویها بشخوندند. (۶). (۱) متن: الفائزون. (۲) المجادله: ۱۹-۲۲. (۳) برادرم را کشتید پس وای بر مادران که به زودی شما دچار آتشی خواهید شد که گرمان آن سوزان است. (۴) خونهایی ریختید که خدا، قران و محمد صلی الله علیه و اله وسلم محترم شمرده و حرام کرده است. (۵) شما را بر آتش دوزخ مژده باد که فردا به یقین در جهنم جاوید خواهید بود. (۶) اللهوف ص ۱۹۸.

### خطبه‌ی امام سجاد در کوفه

خطبه‌ی امام سجاد در کوفه آن گاه امام علی بن الحسین علیه‌السلام روی فرا قوم کرد و اشارت فرمود تا همه‌ی خلق دم فرو بستند و چشم و گوش به گفتار او نهادند و او خدای سبحانه را بخواند و بسی ثنا گفت و رسول را یاد کرد و بسی درود فرستاد و فرمود: «هر

کس مرا شناسد شناسد و آنکه نشناسد بگویم تا باز شناسد: منم علی بن الحسین بن علی، پسر آن کس که در نار فراتش چون گوسفندان سر ببریدند، با آنکه از او خونی نداشتند و ایشان را حقی نبود، آن کس که حریم او بدریدند و آرام از او برداشتند و مال او غارت کردند و زنان و فرزندان او اسیر نمودند. پسر آن کس که او را به سختی بکشتند و بسی خوار داشتند: «و کفی بذلک عزا». آیا (صفحه ۲۱۹) دانید که شما خود او را بخواندید و بفریفتید و عهد درست و پیمان وفا سپردید؟ دوری و زشتی باد شما را! به کدام چشم در رسول خدای نظر کنید، به وقتی که گوید خاندان من بکشتید و حرمت من ضایع گذاشتید، پس از امت من نباشید؟ لا غرو ان قتل الحسین و شیخه قد کان خیرا من حسین و اکراما (۱). لا تفرحوا یا اهل کوفان بالذی اصیب حسین کان ذلک اعظما (۲). مسلم جصاص گوید: مرا عبید زیاد به عمارت دارالاماره گفته بود، مگر روزی غوغای عظیم خاست و همه‌ی کوفه متزلزل شد. با کسی که مرا خدمت کردی گفتم: چه شده است که کوفه را متزلزل بینم؟ گفت: مردی بر امیرالمؤمنین یزید بیرون شده بود، امیر عبیدالله به دفع او لشکر فرستاد، او را بشکستند (۳) و بکشتند و اینک سر او و یاران او را به کوفه همی آرند. گفتم: آن مرد که بود؟ گفت: حسین پسر علی ابوطالب. مرا طاقت نماند، هر دو دست بر سر و روی زدم و گریبان چاک کردم و از قصر بیرون دویدم و دیدم زنان و فرزندان رسول را بر شتران سوار کرده‌اند و سر حسین و یاران او را بر نیزه‌ها برآورده و امام علی بن الحسین را دیدم بر شتری بی‌پوشش سوار است و بر او زنجیری نهاده‌اند و هر دو پای مبارک او را در زیر شکم اشتر فرو بسته و آن زنجیر اندام همایون او را بگریده بود و مجروح ساخته و او همی گریست و می‌فرمود: یا امه‌ السوء لا سقیا لربعمک یا امه لم تراعی جدنا فینا (۴). لو اننا و رسول الله یجمعنا یوم القیمه ما کنتم تقولونا (۵). (صفحه ۲۲۰) تسیرونا علی الاقتاب عاریه کانا لم نشید فیکم دینا (۶). و سر مبارک حسین چون ماه روشن می‌درخشید و محاسن شریف او گونه خضاب یافته و بسی با رسول خدای مانند بود. و زینب دختر علی بدان سر نگریست و سر خویش بر چوبه‌ی محمل زد و خون از زیر مقنعه‌ی او جاری گشت و می‌گفت: یا هلالا لما استتم کمالا حاله خسفه فابدا غروبا (۷). ما توهمت یا شقیق فؤادی کان هذا مقدرًا مکتوبا (۸). سید بن طاووس گوید: عبیدالله به دارالاماره بنشست و بار (۹) عام داد و بزرگان قوم و سران قبایل را بخواند و حریم آل رسول را بخواست. و سر مبارک حسین را در طشتی زرین پیش او نهادند. زینب متن کروار (۱۰) به کنجی بنشست. عبیدالله از او پرسید، گفتند زینب است دختر علی ابوطالب. روی به زینب کرد و به طرز گفت: خدای را سپاس که شما را رسوا کرد و دروغ شما ظاهر ساخت. زینب گفت: هر آینه فاسق رسوا شود و فاجر دروغ گوید و او غیر ما باشد. گفت: صنیع (۱۱) خدای را با برادر خویش چگونه دیدی؟ فرمود: بسی نیکو دیدم که کشتن او در کتاب محفوظ بود و او به خوابگاه خویش شتافت و زود است که خدای سبحانه تو را با او به یکجای بازدارد و شما با یکدیگر خصمی کنید و هر دو به سوی او - عز شانه - حجت برید و داد طلبید. یکی به خویش بنگر تا بازدانی که بدان روز ظفر که را بود؟ مادر مرگ تو بیند ای پسر مرجانه! عبیدالله از این سخنان در خشم شد و بر فروخت و گویی قصد او می‌کرد. عمرو بن الحرث گفت: ای امیر! بر زنان ببخشای و زنان را بدان چه گویند (صفحه ۲۲۱) بازخواست نتوان کرد. عبیدالله از فرط وقاحت دیگر باره شماتت آغاز کرد و گفت: خدای تعالی درد مرا درمان کرد و ضمیر مرا بیاسود و حسین و یاران او را که گناهکاران بودند بکشت. زینب آواز به گریه بلند کرد و فرمود: پیران ما را بکشتی و شاخه‌های ما ببریدی و بیخ ما بر آوردی. (۱۲) و اگر این معنی شفای درد تو بود، براستی شفای خویش یافته باشی. عبیدالله گفت: این زن سجع همی گوید و بدیع (۱۳) نبود که پدر او نیز شاعر و سجاع (۱۴). زینب فرمود: یابن مرجانه! زن را با سجاعت چه کار؟! بسی عجب بود که کس شفای دل در کشتن امام خویش داند و خود داند که بدان جهان از او داد خواهند و انتقام جویند. عبیدالله چوبی از خیزران در دست داشت و بدان چوب بر ثنایای (۱۵) امام اشارت می‌کرد و می‌گفت: حسین را دندانهای نیکو بود. زید بن ارقم صاحب رسول بانگ بر او زد که چوب از این لب بردار. و به خدای بسی دیدم که لبهای رسول بر این لب بود و می‌بوسید. و این بگفت و گریه آغاز کرد و از جای برخاست و به سرای خویش شد و همی گفت: ای معشر عرب! پس از این روز شما همه بندگان باشید، پسر فاطمه را بکشتید و پسر

مرجانه را امیر خواندید، خوبان شما را بخواهد کشت و بدان شما را بندگی او باید کرد. (۱۶). و عید زیاد فرمان داد تا سر مبارک امام را گرد کوه‌ها برآوردند و در بازار و برزن بگردانیدند. (صفحه ۲۲۲) رأس ابن بنت محمد و وصیه للناظرین علی قنأه یرفع (۱۷). و المسلمون بمنظر و بمسح لا منکر فیهم و لا متفجع (۱۸). کحلت بمنظرک العیون عمایه و اصم رزوک کل اذن تسمع (۱۹). روزانه‌ی دیگر بر منبر شد و در جمله‌ی سخن گفت: حمد خدای را که حق را ظاهر ساخت و اهل حق را بنواخت و امیرالمؤمنین یزید و شیعه‌ی او را یاری کرد و آن دروغگوی پسر دروغگوی را بکشت! عبدالله بن عقیف از دی بر پای خاست و او مردی زاهد و پرهیزکار بود و از اخیار شیعه و یک چشم او به روز جمل و چشم دیگرش به وقعه‌ی صفین برفته بود و پیوسته ملازمت جامع اعظم داشت و تمام شب و روز در قیام و صیام بود. گفت: یابن مرجانه! دروغگوی پسر دروغگوی تویی و پدر تو و آنکه تو را عمل داد و پدر او. ای دشمن خدای! پسران رسول را می‌کشید و بر منبر اهل ایمان چنین سخنان می‌گوئید؟! ذریت رسول را که خدای سبحانه پلیدی از ایشان دور کرد، (۲۰) بکشید و گمان می‌برید که بر ملت (۲۱) او باشید؟! کجایند فرزندان مهاجر و انصار تا انتقام او از تو بستانند و سزای تو در کنار تو نهند؟ عید زیاد، عوانان را گفت این کور را فرامن آرید. یاران عبدالله از اشراف ازد او را از مسجد به در بردند و به سرای رسانید. عید زیاد، حی مضر را بخواند و محمد بن اشعث را بر ایشان امیر کرد و فرمان کرد تا عبدالله را به دست گیرد ازد و قبایل یمن چون این بشنیدند، به هم پیوستند و حربی سخت رفت و یاران عبدالله به سرای (صفحه ۲۲۳) عبدالله رسیدند و در بشکستند و فراز آمدند. و عبدالله را دختری بود. دختر بر او بانگ زد که خصم از آن سوی که همی اندیشیدی فرا رسید. عبدالله گفت: بر تو باکی نباشد. شمشیر مرا فرامن آر و شمشیر برداشت و به اشارت دختر از هر سوی بر ایشان حمله می‌کرد و می‌گفت: (۲۲). انا ابن ذی الفضل عقیف الطاهر عقیف شیخی و ابن ام عامر (۲۳). کم دارع من جمعکم و حاسر و بطل جدلته مغاور (۲۴). و دختر می‌گفت: کاش من مردی بودمی و در خدمت تو جهاد کردمی و با این مردم فاجر و کشندگان عترت رسول در انداختمی. و آن جمع از هر طرف بر او حمله کردند و او را فرو گرفتند. و دختر عویل (۲۵) برداشت که واذلا (۲۶) پدر مرا فرو گیرند و کس نباشد که او را یاری کند و عبدالله شمشیر همی گردانید و می‌گفت: اقسام لو یفسح لی عن بصری ضاق علیکم موردی و مصدری (۲۷). بر این جمله او را بگرفتند و هر دو دست را بیستند و نزد عید بردند. عید گفت: حمد خدای را که تو را خوار کرد. چه گویی در عثمان ای دشمن خدای؟ عبدالله گفت: ای پسر مرجانه؟ تو را با عثمان چه کار او نیک بود و یا بد، صلاحکار بود و یا تب‌روزگار، خدای سبحانه خود در میان او و کشندگان او حکم کند. از خویش و پدرت پرس و از یزید و پدرش. عیدالله گفت: به خدای هیچ نپرسم تا چاشنی مرگت نچشانم. عبدالله گفت: حمد خدای را تبارک و تعالی همی شه از او توفیق شهادت می‌طلبیدم (صفحه ۲۲۴) و همی خواستم که نیل بدان در جتم (۲۸) بر دست بدترین خلق خدای، پیش خدای باشد و چون هر دو چشم مرا خلل افتاد، باری از این مسئلت دل برداشتم. سپاس خدای را که پس از همه ناامیدی، این سعادت ارزانی داشت و آن درخواست، به اجابت پیوست عیدالله در خشم شد و برافروخت و گفت: سخت ستیزه‌روی مردی که تویی، نه به غلط چشم از تو بازستند (۲۹) که هر که کور شود به کوری ارزانی بود و به قتل او گفت و او بر دار زد. (۳۰). (صفحه ۲۲۵) (۱) عجب نیست اگر کشته شد حسین و حال آنکه پدرش بهتر و بزرگوارتر از او بود و او هم کشته شد. (۲) ای کوفیان! سرخوش نباشید از آنچه بر حسین گذشت که مصیبت او بزرگترین مصیبتها بود. (۳) شکت دادند. (۴) ای امت بد، هرگز سیراب نشوید که حق فرزندان پیامبر را مراعات نکردید. (۵) اگر روز قیامت ما در کنار رسول خدا گرد آییم چه پاسخی خواهید داد؟. (۶) ما را بر پشت شتران برهنه این سوی آن سوی می‌برید گویی ما نبودیم که دین را در میان شما استوار کردیم. (۷) ای هلالی که هنوز ماه تمام نشده غروب کرد. (۸) هرگز نپنداشتم ای گوشه‌ی دلم که این سرنوشت مکتوب بود. (۹) حضور. (۱۰) ناشناس. (۱۱) عمل و رفتار. (۱۲) کنایه از قتل و غارت و اسارت فرزندان پیامبر است. طبری ج ۳/۳۳۶؛ وقعه‌ی الطف ص ۲۶۲. (۱۳) تازه، شگفت. (۱۴) آن که سخن آهنگین و موزون گوید. (۱۵) دندانهای جلوی دهان. (۱۶) طبری ۳/۳۳۶، وقعه‌ی الطف ص ۲۶۰. (۱۷) سر فرزند دختر رسول

خدا و وصی او بر سر نیزه‌ها افراشته می‌شود. (۱۸) مسلمانها می‌بیند و می‌شنوند ولی هیچ کس مانع نمی‌شود و دلی به درد نمی‌آید. (۱۹) چشمها از دیدن تو (بر این حال) کور شد و مصیبت تو هر گوش شنوا را کر کرد. (۲۰) اشاره به تصریح آیه تطهیر است. «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا» الاحزاب، ۳۳. (۲۱) آیین، دین. (۲۲) اللهوف ص ۲۰۴ و ۲۰۵. (۲۳) من پسر بافضل عفیف طاهر هستم و پسر ام عامر. (۲۴) چه بسیار زره پوش و بی زره از جمع جنگجوی شما را بر خاک افکنده‌ام. (۲۵) فریاد و شیون. (۲۶) ای وای چه ذلت و خواری! (۲۷) سوگند به خدای! اگر دیدگان من باز می‌شد دستیابی شما به من سخت می‌گردید. (۲۸) درجه ام. (۲۹) باز گرفتند. (۳۰) اللهوف ص ۲۰۶؛ ارشاد ص ۲۴۵.

### با خبر شدن مردم مدینه

با خبر شدن مردم مدینه عییدالله بن اقطاع (۱) و اصقاع (۲) ولایات، مسرعان (۳) دوانید و عالمیان را از آن مصیبت موحش و رزیت هایل خبر داد. و در آن جمله به عمرو بن سعید العاص، والی مدینه نامه کرده بود و او را به شهادت حسین بن علی بشارت داده. عمرو بن سعید بر منبر شد و خطبه کرد و مردم مدینه را از آن واقعه‌ی هایل خبر داد و بر یزید ثنا کرد و گفت: انها لدمه بدمه و صدمه بصدمة (۴). کم خطه بعد خطه و موعظه بعد موعظه (۵). حکمه بالغه فما تغنی النذر (۶) خدای داند که بسی دوست داشتمی که سر او بر تن او بودی و جان او در کالبد او. ما را دشنام می‌دادی و ما آفرین می‌گفتیم؛ و از ما می‌بریدی و ما بدو می‌پیوستیم؛ ولی چه توان کرد که او بر قصد جان ما بود و ما را به ضرورت، حفظ جان بایست کرد. عبدالله بن سائب برخاست و گفت: اگر فاطمه زنده بودی بر سر بریده‌ی حسین (صفحه ۲۲۶) نگریستی البته بر او بگریستی و جزع فراوان کردی. عمرو بن سعید گفت: تو را با فاطمه چه کار که پدر او عم ما بود و شوی او برادر ما و پسر او پسر ما و اگر فاطمه بودی هر آینه چشم او می‌گریستی و جگر او می‌سوختی، ولی آن را که حفظ جان خود خواست و او را بکشت، ملامت نکردی. مردم مدینه خاصه آل‌هاشم از شنیدن این خبر ناله و نفیر بر آوردند و گریانها چاک کردند. و چون عمرو بن سعید، آن ناله و عویل از زنان هاشم بشنید، این بیت از عمرو بن معدیکرب بخواند: عجت نساء بنی زیاد عجه کعجیح نسوتنا غداه الأرنب (۷). و گفت هذه واعیه بواعیه عثمان. (۸). زینب دختر عقیل بر حسین ندبه می‌کرد و می‌گفت: ماذا تقولون ان قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم آخر الامم (۹). بعترتی اهل بیتی بعد مفتقدی منهم اساری و منهم ضرجوا بدم (۱۰). ما کان هذا جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحمی (۱۱). چون شب بر آمد مردم مدینه در میان زمین و آسمان ندایی شنیدند که کسی می‌گفت: (صفحه ۲۲۷) ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب و التنکیل (۱۲). کل اهل السماء یدعو علیکم من نبی و مالک و قبیل (۱۳). قد لعنتم علی لسان ابن داود و موسی و صاحب الانجیل (۱۴). (۱) جمع قطعه یعنی منطقه. (۲) جمع صقع، نواحی زمین را گویند. (۳) سواران تندرو. (۴) این ضربه‌ای در مقابل ضربه‌ای است و صدمه‌ای در برابر صدمه‌ای است. (۵) چه بسا احوالی پی احوالی و چه پندی پی پندی. (۶) حکمتی است بلیغ اما این ضربه‌ها و پندها بیم رسانندگان را بی نیاز نکند! (۷) زنان بنی زیاد شیون و زاری کردند چنان که زنان ما در بامداد جنگ ارنب کردند (ارنب جنگی بود که میان بنی زبید و بنی زیاد اتفاق افتاد و بنی زیاد مغلوب شدند). (۸) شیون امروز زنان هاشمی نسب، به جای شیون زنانی که از ما بنی امیه در کشتن عثمان سوگوار و داغدار شدند. (۹) چه خواهید گفت آن گاه که رسول خدا از شما پرسد چه کردید؟ و شما آخرین امتهای هستید. (۱۰) با اهل بیت من پس از من چه کردید؟ برخی را اسیر گرفتید و گروهی را به خون کشیدید؟! (۱۱) پاداش من این نبود که شما را نیکخواهی کردم، که پس از من با خویشان من بدرفتاری ورزید. ر.ک: اللهوف ص ۲۰۷، طبری ج ۳/۲۴۳، وقعه الطف ص ۲۷۳. (۱۲) ای قاتلانی که حسین را از سر جاهلیت کشتید، مژده باد شما را به شکنجه و بدبختی. (۱۳) اهل آسمان شما را نفرین کنند، از نبی و ولی و شهید. (۱۴) شما بر زبان سلیمان بن داوود و موسی بن عمران و عیسی بن مریم لعنت کرده شدید. ر.ک: اللهوف ص ۲۰۷؛ مثیر الاحزان ابن نما ص ۵۱؛ الکامل ج

۳۶/۴؛ طبری ج ۳/۳۴۳؛ ارشاد ص ۲۴۸؛ سالار کربلا (ترجمه مقتل مقرر) ص ۵۳۶.

## اهل بیت در مسیر شام

اهل بیت در مسیر شام و چون یزید بن معاویه این خبر بشنید، حالی به عیدالله نوشت که سرهای کشتگان آل رسول را با جمله‌ی زنان و کودکان آل علی به شام فرستد و در حفظ و حراست ایشان، شرط احتیاط و مراقبت، به کار برد. ابومخنف گوید: عید زیاد، شمر ذی الجوشن و خولی را بخواند و یکهزار و پانصد سوار در اعتداد ایشان کرد و گفت: تا حریم آل رسول و سرهای کشتگان آن خاندان را با ارهاقی (۱) هر چه تمامتر به شام برند و به هر شهر و قریه گرد بازارها بگردانند و آن ذراری (۲) پاک و دراری (۳) تابناک را به همه‌ی مردم بنمایند و از بی حفاظی و غدر و سوء عشرت و هتک حرمت، هیچ فرو نگذارند. (۴). چون به قادسیه رسیدند، ام کلثوم آواز به گریه بلند کرد و بخواند: ماتت رجالی و افنی الدهر ساداتی و زادنی حسرات بعد لوعات (۵). (صفحه ۲۲۸) صال اللثام علینا بعد ما علموا انا بنات رسول بالهدای آت (۶). سیرونا علی الاقتاب عاریه کانا فیهم بعض الغنیمات (۷). اعزز علیک رسول الله ما صنعوا باهل بیتک یا نور البریات (۸). و همچنین مراحل و منازل پیمودن گرفتند و بر حسب فرمان عیدالله، در اذلال حرم و ارهاق اسیران، تقصیر نمی کردند. چون به ارمینا رسیدند و آن شهری معمور (۹) بود، عموم پیران و جوانان و زنان پرده‌نشین بیرون دویدند و بر سر مبارک حسین بگریستند و بر پدر و جد او درود می گفتند و بر کشتگان او لعن و نفرین می کردند، و ایشان بدان جایگاه نتوانستند زیست. به راه موصل شدند و به والی موصل کس فرستادند و از مقدم آل رسول خبر دادند، و او همه‌ی مردم را بخواند و گفت: پذیره (۱۰) شوید و این جمع را پیش‌باز روید و نزلی (۱۱) لایق نهید. مردی در میان جمع بایستاد و گفت: وای بر شما! این سر حسین بن علی است که به دمشق همی برند و این اسیران ذریت آل رسولند که به پاکی ایشان کلام مجید گواه است. چهار هزار تیغ زدن فراهم شدند و سوگند یاد کردند که با سپاه عیدالله مصاف دهند و سر مبارک امام و سبایای (۱۲) آل رسول را از ایشان بازستانند. آن مخاذیل را خبر شد و به راه نصیبین شدند و به نصیبین فرود آمدند و سرها و (صفحه ۲۲۹) اسیران را گرد کوه‌ها برآوردند. و زینب چون سر برادر بدید، برخواند: اتشهرونا فی البریه عنوة و والدنا اوحی الیه جلیل (۱۳). کفرتم برب العرش ثم نبیه کان لم یجئکم فی الزمان رسول (۱۴). لحاکم اله العرش یا شر امه لکم فی لظی یوم المعاد عویل (۱۵) و چون به دعوات رسیدند، والی آن بقعه با عموم خلق از ایشان پیش‌باز کردند و شرط اعزاز به جای آوردند و سر مبارک امام را از چاشتگاه تا به وقت باز پسین، بر فراز نیزه در ساحتی وسیع نصب کردند و طوایف امم بر آن می گذشتند. طایفه‌ای خنده می زدند و طایفه‌ای می گریستند و آن شب را آنجا بماندند و به فسق و فجور و شرب خمور بامداد کردند. و امام علی بن الحسین علیه‌السلام می گریست و می فرمود: لیت شعری هل عاقل فی الدیاجی بات من فجعة الزمان یناجی (۱۶). انا نجل الامام ما بالخفی ضائع بین عصبه الاعلاج (۱۷). بامدادان کوچ کردند و چون به قنسرین رسیدند، مردم قنسرین درهای شهر بر ایشان فرو بستند و از کنار ربض (۱۸) و اطراف حصار بدیشان سنگ همی پراکندند و نفرین همی کردند. و ایشان را بگردانیدند و طریق معره النعمان (۱۹) گرفتند. و ام کلثوم بگریست و (صفحه ۲۳۰) بفرمود: کم تنصبون لنا الاقتاب عاریه کانا من بنات الروم فی البلد (۲۰). الیس جدی رسول الله ویلکم هو الذی دلکم قصدا الی الرشید (۲۱). یا امه السوء لا سقیا لربکم الا العذاب الذی احنی علی الکبد (۲۲). مردم معره ایشان را پیش‌باز آمدند و از مطعموم و مشروب همگنان را نزلها نهادند. و چون به سیبور رسیدند، اما علی بن الحسین این شعرها بخواند: ساد العلوج فما ترضی به العرب و صار یقدم رأس الامه الذنب (۲۳). یا للرجال و ما یأتی الزمان به من العجیب و ما فی مثله عجب (۲۴). آل الرسول علی الاقتاب عاریه و آل مروان تسری تحتهم نجب (۲۵). جوانان سیبور به یاری آل رسول برخاستند، مردی سالخورده در میان جمع بایستاد و گفت: ای مردم! فتنه مجوید و قوم را راه دهید که این فتنه را عاقبت نیکو نباشد. جوانان گفتند: به خدای هرگز این نشود و البته راه ندهیم و اگر همه را سر برود، جان دریغ نداریم. و بر این بسنده نکردند و

ساز و سلاح بر تن راست کردند و سر راه بر ایشان بگرفتند و آغاز مجالدت (۲۶) و مطاردت (۲۷) نمودند. حربی سخت بر خاست و ششصد تن از آن مخاذیل، مقتول و مخذول ماند. ام کلثوم فرمود: این شهر را چه گویند؟ (صفحه ۲۳۱) گفتند: سیور. گفت: خدای سبحانه آب ایشان گوارا کند و نرخهای ایشان سبک گرداند (۲۸) و دست ستمکاران از ایشان بازدارد و اگر دنیا به ظلم و جور آکنده شود، ایشان را جز عدل و داد نرسد. و چون به حمی رسیدند، مردم بشوریدند و درها ببستند و بر فراز سور بر آمدند و سوگندها یاد کردند که تا جان دارند، نگذارند تنی از ایشان بدان شهر فراز آید و ایشان بر جانب حمص (۲۹) شدند. مردم حمص به ممانعت خیره شدند و شانزده تن از ایشان بر در حمص بکشتند و ایشان با خوفی هر چه تمامتر جانب بعلبک شدند. والی بعلک بفرمود تا ایشان را بار دهند (۳۰) و به اعزاز و اکرام، تلقی (۳۱) کنند. فوجی از مخانیث (۳۲) شهر با آلات لهو و انواع معازف (۳۳) بیرون شدند و رایتها برافراشتند و دهل کوبیدن گرفتند. ام کلثوم فرمود: این شهر را چه گویند؟ گفتند: بعلبک. گفت: خدای تعالی، زرع و حرث (۳۴) ایشان ببرد و آبهای ایشان ناگوار کند و ظالمان را بر ایشان دست دهد و اگر همه‌ی دنیا به عدل و داد آکنده بود، ایشان را جز ظلم و بیداد نرسد. چون از بعلبک کوچ کردند، شبانگاه به صومعه‌ی راهبی رسیدند، امام علی بن (صفحه ۲۳۲) الحسین این چند بیت برخواند: هو الزمان فما تفنی عجائبه عن الکرام و لا تهدأ مصائبه (۳۵). فلیت شعری الی کم ذا تجاذبنا صروفه و الی کم ذا نجاذبه (۳۶). یسیرونا علی الاقتاب عاریئه و سائق العیس یحمی عنه غاربه (۳۷). کفرتم برسول الله و یلکم یا امه السوء قد ضاقت مذاهبه (۳۸). و چون شب در آمد، سر مبارک امام را بدان صومعه سپردند. و چون پاسی از شب بگذشت، راهب آوازی بر صفت رعد بشنید که جمعی تسبیح و تقدیس همی کردند و نورهای رخشان دید که بر هوا می‌شد. و نوری دید که از آن سر همی بالا- گیرد و با اعنان (۳۹) آسمان همی پیوندد و دری دید از آسمان که زی زمین بر گشوده‌اند؛ و فریشتگان دید که از آن دریچه فوج فوج بر زمین همی آیند و با حشمتی هر چه تمامتر بدان سر درود همی گویند. و لله در المعری حیث یقول: مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود ابواه من علیا قریش و جده خیر الجدود (۴۰). راهب از آن حالت خیره ماند و به حیرت فرو شد. چون بامدادان عزم رحیل کردند، آن سر مبارک را باز خواستند. راهب بر فراز صومعه شد و بزرگ آن قوم را بخواند. حولی به نزد او فراز آمد. راهب پرسید: این اسیران که باشند و این سر از (صفحه ۲۳۳) کیست؟ حولی گفت: مردی بر امیرالمؤمنین یزید بیرون شد و از طاعت او سرباز زد، امیر عبیدالله با او در انداخت و او را بکشت و اینک سر او ست که به خدمت یزید می‌بریم. راهب گفت: او را چه نام بود و از کدام خاندان و نژادش به که می‌پیوست؟ گفت: نامش حسین و از آل‌هاشم و پسر علی ابوطالب و مادرش فاطمه و رسول خدای محمد بن عبدالله نیای او بود. راهب گفت: هلاک باد شما را! هر آینه قسیسین (۴۱) و احبار (۴۲) درست گفته‌اند: چون مردی بدین صفت کشته شود، آسمان خون تازه بیارد و آسمان خون نبارد مگر بر قتل پیمبران و جای‌نشینان ایشان، چه شود که ساعتی دیگر این سر به من باز دهید؟ حولی دریغ کرد و گفت: ندهم و همی خواهم تا بدین سر به نزد امیرالمؤمنین یزید تقرب جویم و جایزتی بسزا ستانم. راهب ده هزار دیار زر بدو داد و آن سر مبارک را لختی باز پس گرفت و همی بوسید و همی بویید و می‌گفت: به خدای بر من بسی گران است که با تو به تن و جان مواسات (۴۳) نکنم و افسوس که این سعادت در نیافتم و بدین شرافت نرسیدم. چون به نزد نیای خویش رسی، یکی گواهی ده که من گواهی می‌دهم که معبودی بحق جز خدای سبحانه نیست و محمد رسول او بود و علی جانشین محمد است. (۴۴). و حولی آن نقد در میان یاران قسمت کرد. ناگاه خزف پاره‌ای (۴۵) چند دیدند که بر آنها نبشته‌اند: «و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون» (۴۶) این خبر پنهان داشتند و (صفحه ۲۳۴) هاتفی آواز داد: اترجوا امه قتلت حسینا شفاعه جده یوم الحساب (۴۷). و قد غضبوا الاله و خالفوه و لم یخشوه فی یوم المآب (۴۸). الا لعن الاله بنی زیاد و اسکنهم جهنم فی العذاب (۴۹). و چون این ایبات بشنیدند، رعب و هراس بر درون ایشان استیلا یافت، به جدی هر چه تمامتر برانندند و آرام نگرفتند تا به دمشق رسیدند. و یزید بفرمود (۵۰) تا یکصد و بیست رایت برافراشتند و همه بازار و برزن فرو بستند و حریم آل رسول را با زیب و زینتی هر چه تمامتر پذیره شدند و تکبیر و تهلیل کردن گرفتند. ناگاه هاتفی شنیدند که در

میان زمین و آسمان این چند بیت همی خوانند: جاؤا برأسک یا بن بنت محمد مترملا بدمائه ترمیلا (۵۱). لا یوم اعظم حسره من یومه و اراه رهنا للمنون قتیلا (۵۲). فکانما بک یا ابن بنت محمد قتلوا چهارا عامدین رسولا (۵۳). و یکبرون بان قتل و انما قتلوا بک التکبیر و التهلیلا (۵۴). و آل رسول را از در خیزران وارد دمشق کردند و همه بر شتران بی جهاز (۵۵) سوار بودند و هیجده سر از آل هاشم بر نیزه کرده بودند. و آن نیزه که سر مبارک امام بر فراز (صفحه ۲۳۵) آن چون ماه تمام همی درخشید، بر دست شمر بود و او از در مباهات همی گفت: انا صاحب الرمح الطویل انا صاحب الدین الاصلیل (۵۶). انا قتلت ابن سید الوصیین و أتیت برأسه الی امیرالمؤمنین (۵۷). ام کلثوم فرمود: کذبت یا لعین بن اللعین ألا لعنة الله علی الظالمین (۵۸). وای بر تو خود را به کشتن حسین همی ستایی؟! آن کس که خدای سبحانه نام او هم در ازل بر سر اداق (۵۹) عرش نبشت و به نیای او پیمبران را ختم کرد و به پدر او مشرکان را بر انداخت؟! سهل بن سعد گوید: من خود در آن جمع بودم و از مشاهدت این حالت آرام از من برفت و مرا شکیب نماند. به خدمت امام علی بن الحسین رفتم و گفتم: اگر خدمتی باشد باز فرمای که من سهل بن سعدم و از موالیان آل رسول فرمود: اگر با تو از نقود چیزی باشد، بدان کس ده که سر حسین همی برد و در خواه که لختی بر کنار شود که این زنان و کودکان را دیگر طاقت نماند و من چنین کردم و چون باز گشتم او را دیدم که همی خواند: اقاد ذلیلا فی دمشق کأنتی من الزنج عبد خاب عنه نصیر (۶۰). و جدی رسول الله فی کل مشهد و شیخی امیرالمؤمنین وزیر (۶۱). فیالیت لم انظر دمشق و لم یکن یزید یرانی فی البلاد اسیر (۶۲). (صفحه ۲۳۷) (۱) ستم کردن، سخت گرفتن. (۲) جمع ذریه: فرزندان. (۳) جمع دری، درخشنده. (۴) کوتاهی نکنند. (۵) مردان ما کشته شدند و روزگار سروران ما را نابود کرد و حسرت‌ها از پی سوزش‌ها بر من افزود. (۶) نامردمان پست بر ما یورش آوردند، پس از آن که می‌دانستند ما دختران رسول خدا پیام آور بر هدایت هستیم. (۷) ما را بر پشت برهنه‌ی شتران از این سو و آن سو می‌برند گویی ما غنایم جنگی آنها هستیم! (۸) ای رسول خدا! وای نور آفریدگان! چه گران است بر تو آنچه با اهل بیت تو کردند! (۹) آباد. (۱۰) استقبال کردن و پیشباز رفتن. (۱۱) طعام، هدیه. (۱۲) اسیران. (۱۳) آیا ما را به زور در پیش چشم خلائق می‌گردانید و حال آنکه جد ما رسول خداست. (۱۴) نخست به پروردگار کافر شدید و سپس به پیامبر او و گویی هرگز رسولی از جانب خدا به سوی شما نیامده است. (۱۵) خداوند عرش شما را دشمن بدارد ای بدترین امت، شما را در آتش روز قیامت ناله و فریاد بسیار است. (۱۶) کاش می‌دانستم چگونه عاقلی در تاریکیها، را صبح می‌کند و از فجایع روزگار با پروردگار مناجات می‌کند. (۱۷) من فرزند اما هستم که بر کسی پوشیده نیست ولی اکنون میان گروهی از کافران تنومند، گمنامم. (۱۸) دیوار شهر، خانه‌های حاشیه‌ی شهر. (۱۹) شهری است مختصر میان حلب و حماه ر.ک: ترجمه آثار البلاد، ج ۳۵۷/۱. (۲۰) گویی ما دختران رومی هستیم که بر پشت اسبان و شتران بی زین و بی محمل، از این سوی به آن سوی می‌برید. (۲۱) وای بر شما! آیا جد من رسول خدا نیست؟ آنکه شما را از گمراهی به سعادت رهنمون شد. (۲۲) ای امت زشت کردار! هرگز سرزمین شما سیراب نشود جز عذابی که بر جگرهاتان فرود آید. (۲۳) مردی شرور و کافری، گرگ صفت که عرب بر حکومت او راضی نیست، به فرمانروایی رسید و دم امت بر سر امت پیشی گرفت. (۲۴) شگفتا چه مردانی! که زمان مانند آنها به خود ندیده است. (۲۵) خاندان رسول خدا بر پشت اسبان و شتران برهنه در حرکتند و حال آنکه آل مروان در بهترین اسبان و شتران سوارند. (۲۶) جدال و درگیری. (۲۷) طرد کردن، دفع کردن، دور ساختن. (۲۸) ارزانی و فراوانی نعمت دهد. (۲۹) مدینه‌ای است حصینه به زمین شام ر.ک: ترجمه آثار البلاد ج ۲۳۸/۱. (۳۰) پذیرا شوند. (۳۱) استقبال و پیشباز رفتن. (۳۲) جمع مخنث: مطربان و مغنیه‌ها و زن صفتان. (۳۳) جمع معزفه: آلات موسیقی مانند نی و عود، به مطلق لهو و ملامهی هم گفته می‌شود. (۳۴) کشتزار. (۳۵) شگفتیهای روزگار پایان ناپذیر است و مصائب و سختیهای آن از بزرگان آرام نمی‌گیرد. (۳۶) کاش می‌دانستم که دگر گونیهای روزگار تا چند با ما در کشاکش است. (۳۷) ما را بر شتران بی محمل سیر می‌دهند و ساربان مراقبت از شتر خود می‌کند! (۳۸) وای بر شما! ای امت ناصالح که برسول خدا کافر شدید و راههای شما بسته شد. (۳۹) جمع عنان، اطراف و جوانب. (۴۰) رسول خدا پیشانی او

را دست کشید که درخستی بر گونه‌های اوست پر و مادرش از برترین قریش‌اند و جد او بهترین اجداد بود. (۴۱) جمع قسیس: کشیش. (۴۲) مواسات: یاری و نصرت کردن. (۴۳) مواسات: یاری و نصرت کردند. (۴۴) تذکره الخواص، سبط ابن جوزی ص ۱۵۰؛ منتخب طریحی ص ۳۴۱؛ سالار کربلا (مقتل مقرر) ترجمه‌ی فهیم کرمانی ص ۵۴۷. (۴۵) سفال، گل پخته. (۴۶) الشعرا: ۲۲۷. (۴۷) آیا امتی که حسین سبط رسول خدا را به قتل رسانده. شفاعت جد او را در روز حساب دارد؟. (۴۸) امتی که خدا را به خشم آورد و ترسی از روز بازگشت به خود راه نداد. (۴۹) همانا خدا بر فرزندان زیاد نفرین کناد و در دوزخ جای دهد و عذاب کناد. (۵۰) فرمان داد. (۵۱) ای پسر دختر محمد! اینک سر تو را آغشته به خون بدینجا آوردند. (۵۲) هیچ روزی افسوس آور از روز او نیست که او را کشته و دستخوش مرگ می‌بینم. اللهوف ص ۲۱۱. (۵۳) گویی با قتل تو ای پسر دختر محمد، رسول خدا را آشکارا و عمدا کشتند. (۵۴) بانگ تکبیر بر می‌آورند که تو کشته شدی، و همانا با کشتن تو تکبیر و تهلیل (لا اله الا الله گفتن) را نابود کردند. (۵۵) بی محمل، بدون کجاوه. (۵۶) من صاحب نیزه‌ی بلندم من صاحب دین ناب هستم. (۵۷) من پسر سرور اوصیاء را کشتم و سر او را برای یزید آوردم. (۵۸) دروغ می‌گویی ای نفرین شده‌ی فرزند نفرین شده که همانا لعنت و نفرین خدا بر ستمکاران است. (۵۹) پرده. (۶۰) مرا در دمشق خوار و بی‌یاور می‌گردانند گویی برده‌ای زنگی‌ام که او را یاوری نیست. (۶۱) و حال آنکه جدم رسول خدا در هر جا ناظر است و پدرم امیرالمؤمنین علی وزیر اوست. (۶۲) ای کاش! دمشق را نمی‌دیدم و کاش یزید مرا در این دیار اسیر نمی‌دید.

### اهل بیت در شام

اهل بیت در شام و تمام روز آن حرم محترم و ذریت اطهار را گرد کوچه‌ها بر آوردند و در بازارها بگردانیدند و بر گذرها بداشتند تا به بارگاه یزید رسانیدند و مروان بن حکم در کنار او بود. یزید پرسید که با حسین بن علی چه کردید و مهم او بر چه صفت گذشت؟ گفتند: با هیجده تن از عشیره‌ی خویش و پنجاه و اند تن دیگر از قبایل عرب به عراق رسید. و ما به فرمان امیر عبیدالله زیاد او را پذیره شدیم و نخست او را به طاعت و تباعت (۱) امیرالمؤمنین خواندیم، سر باز زد، لاجرم با او در انداختیم و عاقبت، او و جملگی یاران او را بکشتیم و سرهای ایشان بر فراز نیزه کردیم و بر بدن ایشان اسبان تاختیم و با سم ستوران، استخوانهای بر و آغوش ایشان خرد در هم شکستیم و زنان و پردگیان او را بر این صفت که امیرالمؤمنین همی بیند اسیر کردیم و اثاث و متاع او به غارت دادیم و بسیاری بسوختیم و اینک بدنهای ایشان سلیب (۲) و عریان در خاک و خون آغشته است و برابر آفتاب افتاده و آفتاب بر آنها همی تابد و بادها بر آن همی وزد وحش و طیر را از گوشت و پوست ایشان نصیبی تمام باشد. مروان حکم از شنیدن این کلمات در اهتزاز آمد و سر مبارک امام را برگرفت و (صفحه ۲۳۸) فروخواند: یا حبذا بردک فی الیدین و لونک الاحمر فی الخدین (۳). شفیقت نفسی من دم الحسین اخذت ثاری و قضیت دینی (۴). (۱) متابعت. (۲) برهنه و بی جامه. (۳) چه خوش است خنکای دست‌های تو و سرخی گونه‌های تو. (۴) از خون حسین دلم آرام گرفت و انتقام خود را گرفتم و دین خود را ادا کردم. ر.ک: مثیرالاحزان ابن نما ص ۵۴؛ ارشاد ص ۲۶۴، اللهوف ص ۲۱۳.

### اهل بیت در کاخ یزید

اهل بیت در کاخ یزید یزید گفت تا سر مبارک امام را در طشتی زرین بنهادند و به دستارچه‌ای (۱) از حریر بپوشیدند و پیش دست او بنهادند و بدین بیت از گفته عبدالله زبیری تمثل (۲) کرد: لیت اشیاخی بدر شهدوا جزع الخرج من وقع الاسل (۳). و از گفته‌ی خود بی‌تی چند بر آن مزید کرد: لو رأوه لاستهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل (۴). لست من ندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل (۵). لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل (۶). قد اخذنا من علی ثارنا و قتلنا الفارس اللیث البطل (۷). و قتلنا القرن



(۸) من ساداتهم و عدلناه بیدر فاعتدل (۹). (صفحه ۲۳۹) هند دختر عبدالله بن عامر، هم آغوش یزید، از پس پرده این سخنان بشنید و او در حسن و جمال، به کمال بود و یزید به دیدار او بسی مشعوف؛ ردائی بخواست و بر سر کشید و بیرون دوید بر سر مبارک امام نگریست و آواز به گریه بلند کرد و گفت: بر فاطمه دختر رسول خدای بسی گران بود که سر حسین فرزند دل‌بند او بر این صفت پیش روی تو گذاشته باشد. کاری کردی که به نفرین خدای و رسول، سزا گشتی و به خدای که از این پس تو را بر من حقی نباشد و مرا با تو نبایست بود. ویل لک! به چه روی در روی رسول خواهی نگریست که پسر او و فلذهی (۱۰) جگر او را بر این صفت کشته باشی؟ یزید گفت: ای هند! این سخن بگذار که این کار من نکردم و بدان رضا ندادم. این کار عیدالله زیاد کرد و مرا بدنامی اندوخت که عار و عوار (۱۱) آن به سالها باقی خواهد بود. و شمر در آمد و این ارجوزه می‌خواند: املا رکابی فضة و ذهابا انی قتلت السید المهدبا (۱۲). قتلت خیر الناس أما و ابا و اکرم الناس جمیعا حسبنا (۱۳). یزید خشمگین بدو نگریست و گفت: چون او را به پدر و مادر بهترین مردم همی دانی، پس چرا بکشتی؟ گفت: از امیرالمؤمنین جایزت همی خواستم. یزید او را براند و گفت: باز گرد که تو را پیش من جایزتی نخواهد بود که من به (صفحه ۲۴۰) کشتن حسین راضی نبودم و بدین چند بیت تمثل کرد: (۱۴). تفلق هامنا من رجال اعزّه علینا و هم کانوا اعف و اصبرا (۱۵). و اکرم عندالهل منا محله و افضل فی کل الامور و افخرا (۱۶). قصارا (۱۷) جالوت که حبری از احبار یهود بود، آنجا حاضر بود. چون این حالت بدید، آن سر بشناخت گفت: باز گوید به چه جرم پسر پیغمبر خویش بکشتید؟ یزید گفت: حسین مردم را به طاعت خویش خواند و خلقی بدو گرویدند. بفرمودیم تا والی بصره و کوفه، عیدالله بن زیاد با او در انداخت و فیروز گشت و او را بکشت و آتش این فتنه خاموش کرد. جالوت گفت: نفرین باد شما را! چه بد ام که شماید! پسر پیغمبر خویش می‌کشید که او دعوی خلافت می‌کرد و می‌خواستی فتنه کند! پس از مصطفی کیست که منصب خلافت بر او شایسته‌تر بود، از نور دیده و فرزند او! هر آینه میان من و داوود نبی یکصد و سی پدر گذشته و امروز یهود به بزرگی مرا همی ستایند و در خاکپای من میمنت همی دانند و بدان تبرک می‌جویند، دیروز پیمبر شما گذشته (۱۸) است و امروز بر سالاهای پاک و فلذهی جگر او برجستید (۱۹) و بکشتید؟ نیستی و هلاک باد شما و دین شما را. (صفحه ۲۴۱) یزید گفت: اگر رسول نگفته بودی «من قتل معاهدا کنت خصمه یوم القیامة» (۲۰). هر آینه تو را بکشتی که حشمت ما نگاه نداشتی و بر خلاف ادب سخن زدی. جالوت گفت: چگونه بینی که رسول به روز باز پسین، با کشنده‌ی معاهدی خصمی کند و کشنده‌ی فرزند خویش باز گذارد؟ لا والله هرگز این نکند. آن گاه روی بدان سر مبارک کرد و گفت: فردا در پیش نیای خویش محمد مصطفی، گوه باش که من گواهی همی دهم که معبودی بحق، جز خدای سبحانه نیست و محمد بنده‌ی او و پیمبر اوست. یزید گفت: اکنون که بدین دین در آمدی، خون تو روا بود و بفرمود تا سر او برداشتند. و یزید روی فرا جمع کرد و گفت: این است حسین بن علی که پیوسته خود همی ستودی و از جد و پدر و مادر خویش می‌گفتی و بدان فخرها همی کردی و عاقبت جان در سر این سخنان کرد. آری، جد او محمد مصطفی است، صفوت عالم و خیره‌ی بنی آدم است و مادر او فاطمه دختر رسول است و بتول عذرا؛ ولی پدر او در منصب خلافت با پدر من در انداخت و ظفر، پدر مرا بود و خدای تعالی این منصب بزرگ و رتبت عالی او را ارزانی داشت و اینکه گفتمی من خود از یزید بهترم، گویی این آیت از کلام مجید نشنیده بود: «قل اللهم مالک الملک توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذلل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدير». (۲۱). و یزید چوبی از خیزران در دست داشت و آن چوب بر لب و دندان امام می‌زد و (صفحه ۲۴۲) می‌گفت: حسین را لب و دندانی نیکو بود، (۲۲) ابو برزه اسلمی گفت: وای بر تو ای یزید! خدای داند که بسی دیدم که رسول همی ن لب و لبهای برادر او حسن را می‌بوسید و می‌مکید و می‌فرمود: شما هر دو سید جوانان اهل بهشت باشید و بر کشنده‌ی ایشان بسی نفرین می‌کرد. یزید در خشم شد و بر افروخت و بفرمود تا او را بیرون کشیدند و برانندند. (۲۳). (۱) عمامه. (۲) ابن زبیری از کفار قریش و نامش عبداللالت بود و چون مسلمان شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم او را عبدالله نام نهاد ابن زبیری این اشعار را در جنگ احد سرود. مؤلف ناسخ

التواریخ می‌نویسد: بیت اول و آخر این اشعار از ابن زبیری است و باقی را یزید انشاد کرد. (۳) ای کاش پدرانم در نبرد بدر می‌بودند و ناله‌ی خزر جیان از ضربت نیزه ما را می‌دیدند. (۴) اگر این را می‌دیدند می‌گفتند شاد ای یزید! دست و را درد مباد. (۵) نیم از خندف اگر نستانم کینه‌ام ز آل نبی بی‌تردید. (۶) بازی‌هاشم و ملک است و جز این خبری نامد و وحی نرسید. (۷) ما گرفتیم از علی خونهایمان ما بکشتیم فارس شیر ژیان. (۸) اللهوف: قوم. (۹) آنقدر سرور از آنان کشته‌ایم تا برابر باشدش با جنگ بدر. ر.ک: اللهوف ص ۲۱۴، مقاتل الطالیین ص ۱۲۳، ۱۲۲؛ الفتوح ص ۹۱۵. (۱۰) پاره. (۱۱) عیب و ننگ. (۱۲) اکنون رکاب مرا از زر و سیم پر ساز که من آن سرور پاک را کشته‌ام. (۱۳) بهترین و گرامی‌ترین کس را از لحاظ مادر و پدر و اصل و نژاد کشتم. (۱۴) الفتوح ص ۹۱۶. (۱۵) در برخی منابع، این بیت به این صورت آمده: یفقن (نفلق) هاما من رجال اعزّه علینا و هم کانوا اعق و اظلما می‌شکافند (می‌شکافتیم) سرهای مردانی بزرگ و عزیز ولی ایشان نسبت به ما نافرمانی و ستم کردند. و معنای مصرع دوم از این بیت داخل متن = چنین می‌شود، و حال آنکه عقیقت‌ترین و صبورترین بودند. ر.ک: تجارب الامم ج ۷۵/۲؛ طبری ج ۳/۳۴۰؛ ارشاد ص ۲۴۶؛ عقد الفرید ج ۱۲۳/۵. (۱۶) جایگاهی والاتر از ما نزد خدا دارند و در همه‌ی امور برتر و با افتخارترند. (۱۷) اتفاقاً. (۱۸) گذشتن، مردن. (۱۹) برجستن، پریدن. (۲۰) هر کس همپیمانی را بکشد من روز قیامت دشمن او خواهم بود. در بحار الانوار به جای قتل، ظلم آمد است، ج ۲۱/۷۴. (۲۱) آل عمران، ۲۶ «بگو ای خداوند! که فرمانروایی تو راست، هر که را خواهی فرمانروایی دهی و از هر که خواهی فرمانروایی بستانی؛ هر که را خواهی عزیز گردانی و هر که را خواهی خوار سازی، خوبی به دست توست، و تو بر هر چیزی قادری». (۲۲) اللهوف ص ۲۱۴؛ اعیان الشیعه، ج ۱/۱۶۶، مقاتل الطالیین ص ۱۲۲ و ۱۲۳. (۲۳) همان منابع.

### خطبه‌ی حضرت زینب در مجلس یزید

خطبه‌ی حضرت زینب در مجلس یزید دختر امیرالمؤمنین علی برخاست و خدای سبحانه را بستود و بر رسول و آل او درود فرستاد و گفت: «خدای تعالی راست گفت در آنجا که فرمود «ثم کان عاقبه الذین اساءوا السوای ان کذبوا بایات الله و کانوا بها یستهزون». (۱). و تو ای یزید در این حالت که اقطار زمین و آفاق آسمان بر ما گرفته و ما خویشان می‌نگریم که چون اسیران روم و افرنج (۲) خوار و بی‌غمگساریم، چنان گمان می‌بری که ما را در نزد خدای تعالی خواری است و تو را کرامتی؟ و این معنی از زیادت منزلت و شأن تو بوده و از این روی به شادی و سرور، بینی بالا- گیری (۳) و هر سوی خویش درنگری که دنیا را برای خویش مهیا دیده و امور را منتظم، و ملک و (صفحه ۲۴۳) سلطان که از آن ما بود برای خویش صافی، آرام گیر؛ مگر این آیت فراموش کرده‌ای «و لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا و اثما و لهم عذاب مهین». (۴). ای پسر مردم طلیق! (۵) این از عدل باشد که تو خود، زنان و کنیزان خود را در بین پرده داری و دختران رسول خدای را، برهنه بر صفت اسرای کابل و افرنج در شهرها برانی و در بازارها بگردانی که مردم مناهل (۶) و مناقل (۷) در ایشان نگرند و قریب و بعید و وضع (۸) و شریف، رویهای ایشان ببینند؟ و چگونه از چون تویی امید مراقبت توان داشت؟ از آن کس که کامش، جگر پاکان فرو فکنده (۹) و گوشتش با خون شهیدان بر آمده (۱۰) و چگونه در معادات آل رسول آهسته تواند بود؟ آن کس که بدیشان با چشم خصومت همی نگرد و با این همه، چون مردمی که گناهی نکرده‌اند و جنایتی عظیم نشمرده، همی گویی: و اهلوا و استهلوا فرحاً ثم قالوا یا یزید لا تشل (۱۱). و با چوبدست خویش، ثنایای ابی عبدالله سید جوانان بهشت را همی زنی؟! آری، چگونه نگویی و نکنی: (صفحه ۲۴۴) «و قد نکات القرحة و استأصلت اشافة بارافتک دماء ذریه محمد و نجوم الارض من آل عبدالمطلب». (۱۲). و نام پدران خویش همی بری و چون نیستند تا چنین حالت بر ما مشاهدت کنند، افسوی همی داری؛ زود باشد که هم بر ایشان در آیی (۱۳) و بسی دریغ خوری که کاش دستی نداشتمی و از زبان لال بودمی تا نکرده‌می آنچه کردم و نگفتمی آنچه گفتم. «اللهم خذ بحقنا و انتقم من ظالمنا و احلل غضبک بمن سفک دماننا و قتل حماتنا فو الله ما فریت الا جلدک و لا جزرت الا لحمک و

لتردن علی رسول الله بما تحملت من سفک دماء ذریته و انهکت من حرمته فی عترته و لحمته حیث یجمع الله شملهم و یلم شعثهم و یاخذ بحقهم و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون». (۱۴). و تو را خدای سبحانه به حکومت بس بود و به خصومت تو رسول کفایت کند و جبرئیل امین در این خصومت، ظهیر (۱۵) و معین او باشد و آنان که این کردار زشت در چشم تو بیاراستند و تو را این گونه تمکن از جان و مال مسلمانان دادند، زود باشد که سوء صنیع (۱۶) خویش بدانند و بر کردار خویش در آیند و اگر چند احداث روزگار، چون منی را با تو رویاروی داشت و در مخاطبت و محاورت (صفحه ۲۴۵) آورد، هر آینه من قدر تو را بسی خوار دانم و ملامت تو را عظیم شمارم و سرزنش تو را بسیار انگارم؛ لیک چه کنم؟ «العیون عبری و الصدور حری، الا- فالعجب کل العجب، یقتل حزب الله النجباء بحزب الشیطان الطلقاء فهذه الایدی تنطف من دماننا و الافواه تتحلب من لحومنا و تلک الجث الطواهر الزوکی تتابها العواسل و تعفوها امهات الفراعل». (۱۷). و ایدون (۱۸) ما را غنیمتی همی شماری و زود باشد که این غنیمت را غرامتی بینی. «حین لا تجد الا ما قدمت یداک (۱۹) و ما ربک بظلام للعبید (۲۰) و من به سوی خدای سبحانه شکایت همی برم «و علیه المعول» (۲۱) و تود خود کید خویش فرو مگذار و سعی خویش به کار بر و وسع و طاقت خویش کار فرمای. فو الله لا- تمحو ذکرننا و لا تمیت وحینا و لا تدرک امرنا و هل رأیک الا فند و ایامک الا عدد و جمعک الا بدد یوم ینادی المناد الا لعنة الله علی الظالمین، فالحمد لله الذی ختم لاولنا بالسعادة و لآخرنا بالشهادة و الرحمة نسال الله ان یکمل لهم الثواب و یوجب لهم المزید و یحسن علینا الخلافة انه رحیم ودود و حسبنا الله و نعم الوکیل». (۲۲). (صفحه ۲۴۶) و چون یزید این کلمات بشنید، از سر و جد و نشاط فرو خواند: یا صحیحه محمد من صوائح ما اهون الموت علی النوائح (۲۳). و یزید با مردم شام در کار حریم آل رسول استشارت کرد، جمله گفتند: از ایشان تنی باقی مگذار و نژاد ایشان برانداز. نعمان بن بشیر از انصار گفت: یکی باز نگر تا رسول خدای با ایشان چه کردی؟ تو نیز همان کن که رسول می کرد. و (یزید) با امام علی بن الحسین گفت: یا بن الحسین پدر تو رحم من ببرد و حق من نشناخت و در سلطنت و غلبه‌ی من، منازعت آغازید و خدای تعالی با او کرد آنچه تو همی بینی. (۲۴). (۱) الروم: ۱۰ سپس عاقبت کسانی که مرتکب بدیها شدند اینکه آیات خدا را تکذیب کردند و آنها را به سخریه گرفتند. (۲) روم و افرنج در اصل عربی خطبه موجود نیست و مؤلف آن را در شرح کلمه اسیر، آورده است. (۳) بینی بالا گرفتن: مغرور و متکبر شدن. (۴) آل عمران ۱۷۸؛ «آنان که کافر شدند گمان نبرند که مهلت ما به آنها به سود آنان است؛ بلکه به ایشان مهلت دهیم تا گناه خود فرون کنند و ایشان راست عذابی خوار کننده». (۵) اشاره است به آنان (از جمله ابوسفیان جد یزید) که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در فتح مکه آزادشان فرمود و از خون آنها در گذشت. (۶) جمع نهل: سرچشمه، آبخور. (۷) جمع منقل؛ راه کوهستانی. (۸) وضع: پست و فرومایه. (۹) فرو فکندن: پایین انداختن، بلعیدن. (۱۰) اشاره به واقعه احد دارد که آن روز هند مادر معاویه و جدی یزید، جگر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به دندان گزید و خواست فرو دهد، نتوانست و بیرون افکند پس از فرزند هند جگر خوار چه امید است؟. (۱۱) کاش بودند و بگفتندی شاد دست تو، درد میناد یزید. (۱۲) پوست از زخم برکشیدی و دمل را بترکاندی، با ریختن خونهای فرزندان محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ستارگان زمین از دودمان عبدالمطلب. (۱۳) وارد شوی. (۱۴) خدایا! حق مرا را بازستان و از ستمکار ما انتقام گیر و خشم خود را بر آنکه خونهای ما را ریخت و حامیان ما را کشت فرو ریز. به خدا با این کار تنها پوست خود را پاره کردی و گوشت خود را دریدی و به زودی با بار سنگینی که از ریختن خون فرزندان پیامبر و هتک حریم اهل بیت بر دوش داری بر رسول خدا وارد می شوی، آن روز که خداوند جملگی را جمع کند و پراکندگیها را گرد آورد و حق آنها را بازستاند، پس گمان نبرند که کشتگان در راه خدا مردگان اند بل زنده‌اند و نزد خدایشان روزی خوارند. (۱۵) ظهیر: پشتیبان. (۱۶) کردار. (۱۷) چشمها اشک می‌ریزد و سینه‌ها از آتش غم می‌سوزد. آه چه شگفت کاری است که سپاهیان خداوند به دست لشکریان شیطان کشته شوند این دستها به خون ما آلوده است گوشت ما در این دهانها جویده و مکیده می‌شود و آن پیکرهای پاک پاکیزه عرضه‌ی هجوم گرگان و کفتاران است. (۱۸) ایدون:

چنین، هم چنین. (۱۹) یداک: از اصل ساقط بود. (۲۰) آنگاه جز آنچه پیش فرستادی چیزی نیایی و خدا بر بندگان ستم روا ندارد. (۲۱) و بر او توکل می‌کنم. (۲۲) به خدا نام ما را محو نتوانی و وحی ما را خاموش نتوانی و امر ما را نابود نتوانی کرد. توان و عزم تو نیستی پذیرد و روزگار تو کوتاه باشد و جمع و حشم تو پراکنده شود در آن روزگار که منادی ندا کند که لعنت خدا بر ستمکاران باد. ستایش خدایی را سزاست که نخستین ما را با سعادت قرین کرد و آخرین ما را با شهادت پایان داد و از خدا می‌خواهیم پاداش آنان را به کمال رساند و بر آن بیفزاید و به جانشینانی نیکو جایگزین سازد. او رحیم مهربان است و ما را بس و چه نیکو کارگزاری است بر ما. اللهوف ص ۲۱۶ و ۲۱۷. (۲۳) فریاد و ناله‌ی صیحه زندگان چه پسندیده است و چه آسان است مرگ بر زنان داغ دیده‌ی نوحه کننده! (۲۴) عقد الفرید ج ۱/۱۲۴.

### احتجاج امام سجاد با یزید

احتجاج امام سجاد با یزید امام علی بن الحسین علیه‌السلام فرمود: «ما اصاب من مصیبه فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرها ان ذلک علی الله یسیر». (۱). یزید در جواب این آیت فرو خواند: «و ما اصابکم من مصیبه فیما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر». (۲). (صفحه ۲۴۷) امام علی بن الحسین فرمود: یابن معاویه! نبوت و امارت (۳) پیوسته در خاندان ما بود و در روز بدر و احد و احزاب، رایت رسول خدای در دست نیای من علی ابوطالب بود و ریای کفر، در دست پدر و نیای تو، و یلک ای یزید! اگر بدانی که چه کرده‌ای و از پدر و اروم و برادر و عمومت من، چه جسته (۴) هر آینه به کوهها خواهی گریخت و از خاک و خاکستر، خوابگاه خواهی کرد و نیستی و هلاکت از خدای سبحانه خواهی خواست. مگر (۵) یزید روزی خطیب را بخواند و بفرمود تا بر منبر شود و در نکوهش امام حسین بن علی علیه‌السلام و پدر او امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فصلی پردازد. (۶) خطیب بر منبر شد و بسی ناستوده گفت و از یزید و پدر او ستایش فروان کرد. (۷). امام علی بن الحسین بر او صیحه زد و فرمود: رضای مخلوق به جای سخط خالق باز خریدی، جای خویش در آتش دوزخ مهیا دان. و لله در ابن سنان حیث یقول: اعلی المنابر تعلقون بسبه و بسیفه نصبت لکم اعداها (۸). آن گاه امام علی بن الحسین اجازت خواست تا بر منبر شود و کلمتی چند گوید که رضای خدای سبحانه در آن باشد و شنوندگان را نیز اجر و مزد بود. یزید تأبئی (۹) جست و اجازت نداد. دیگران گفتند: چه شود (۱۰) و چیزی از او شنویم؟ و در این معنی مبالغت کردند. یزید از سر ضرورت تن فرا داد. (۱۱). (صفحه ۲۴۸) (۱) الحدید: ۲۲ «هیچ مصیبتی نیست در زمین و نه در جانهایتان جز آنکه در کتاب مسطور است پیش از آنکه آن را خلق کنیم و این بر خدا آسان است». (۲) الشوری، ۳۰ «هر مصیبتی که بر شما فرود آید، به دست خودتان است و او از بسیاری گناهان در می‌گذرد». (۳) حکومت، امیر شدن. (۴) چه رفته، چه ضایع شده. (۵) همانا (قید تأکید). (۶) خطبه ایراد کند. (۷) ر.ک: اللهوف ص ۲۱۹، اعیان الشیعه ج ۱/۶۱۷، مناقب ابن شهر آشوب ج ۱۶۸/۴؛ مقتل خوارزمی ج ۷۱-۶۹/۲؛ الفتوح ص ۹۱۶ با نقل اندک؛ مقاتل الطالبیین ج ۳/۱۲۱؛ ارشاد مفید ص ۲۴۶؛ انساب الاشراف ج ۳/۲۲۰. (۸) و چه نیکو سروده ابن سنان: آیا بر سر منبرها به امیرمؤمنان دشنام می‌دهید در حالی که چوبهای آن منبرها با شمشیر او برآورده شد؟. (۹) امتناع کرد. (۱۰) چه اشکال دارد. (۱۱) قبول کرد.

### خطبه‌ی امام سجاد در مجلس یزید

خطبه‌ی امام سجاد در مجلس یزید و امام علی بن الحسین بر منبر شد و خدای سبحانه را بستود و بر رسول و آل او درود گفت و فرمود: «خدای تعالی شش عطیت به ما ارزانی داشت و به هفت کرامت بر دیگر خلائق مزیت نهاد: علم و حلم داد و سماحت (۱) و فصاحت و زورمندی و شجاعت، و دوستی ما در دلهای مؤمنان به ودیعت نهاد و ما را به نبی مختار محمد بن عبدالله - صلی الله علیه و آله - مزیت داد و به صدیقه‌ی کبری ممتاز داشت. و از ماست جعفر ذوالجناحین طیار در بهشت و شیر خدای حمزه بن عبدالمطلب

و شیر رسول او علی ابوطالب و دو سبط ان امت حسن و حسین، دو مهتر جوانان بهشت. آنکه مرا شناسد شناسد و آنکه نشناسد او را به حسب و نسب خویش خبر گویم تا باز شناسد: انا ابن مکة و منی، انا ابن زمزم و الصفاء، انا ابن من حمل الرکن بالطراف الرداء، انا ابن خیر من اثتر و ارتدی، انا ابن خیر من انتعل و احتفی، انا ابن خیر من طاف و سعی، انا ابن خیر من حج و لبی، انا ابن من حمل علی البراق فی الهواء، انا ابن من اسرى به من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی، انا ابن من بلغ به جبرئیل الی سدره المنتهی، انا ابن من دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی انا ابن من صلی بملائکة السماء، ان ابن من اوحی الیه الجلیل ما اوحی، انا ابن محمد المصطفی، انا بن علی المرتضی، انا ابن من ضرب خراطیم الخلق حتی قالوا لا اله الا الله، انا ابن من ضرب بین یدی رسول الله بسیفین و طعن برمحین و هاجر الهجرتین و بایع البیعتین و قاتل بیدر و حنین و لکم یکفر بالله طرفه عین، انا ابن صالح المؤمنین و وارث النبیین و قاصع الملحدين و یعسوب المسلمین و نور (صفحه ۲۴۹) المجاهدين و زین العابدین و تاج البکائین و اصبر الصابرين و افضل القائمين من آل یاسین رسول رب العالمین، انا ابن المؤید بجبرئیل المنصور بمیکائیل، انا ابن المحامی عن حرم المسلمین و قاتل المارقین و الناکثین و القاسطین و المجاهد اعداء الناصبین و افخر من مشی من قریش اجمعین و اول من اجاب و استجاب الله و لرسوله من المؤمنین و اول السابقین و قاصم المعتدین میبد المشرکین و سهم من مرامی الله علی المنافقین و لسان حکمة العابدین و ناصر دین الله و ولی امر الله و بستان حکمة الله و عیب علمه، سمح سخی بهی بهلول زکی ابطحی رضی مقدم همام صابر صوام مهذب قوام قاطع الاصلاب و مفرق الاحزاب اربطهم عنانا و اثبتهم جنانا و امضاهم عزیمه و اشد هم شکیمه؛ اسد باسل یطحنهم فی الحروب اذا ازدفت الاسنة و قربت الاعدنه طحن الریح و یذروهم فیها ذور الریح الهشیم، لیث الحجاز و کبش العراق مکى مدنی حنیفی عقبی بدری احدی شجرى مهاجرى من العرب سیدها و من الوغا لیثها، وارث المشعرین و ابوالسبطين الحسن و الحسین ذاک جدی علی بن ابی طالب؛ انا ابن فاطمة الزهراء، انا ابن سیده النساء. (۲). و بر این صفت همی فرمود انا انا تا بدان جای که ضجیح (۳) از خلق برخاست و آوازاها به گریه بلند شد. یزید از فتنه‌ی خلق بترسید، مؤذن را گفت تا خطبه بر او ببرد و بانگ نماز گوید. مؤذن گفت: الله اکبر، علی فرمود: چیزی از خدای بزرگتر نباشد. مؤذن گفت: اشهد ان لا اله الا الله. علی فرمود: موی و روی و گوشت و خون من بدین کلمت گواهی همی دهد؛ و چون مؤذن گفت: اشهد ان محمدا رسول الله. علی از فراز منبر با جانب یزید نگریست و فرمود: این محمد جد من است و یا جد تو؟ پس اگر گویی جد من است؟ (صفحه ۲۵۰) دروغ گفته باشی و اگر گویی جد توست، پس از چه روی، خاندان او برانداختی و ذریت او بکشتی؟ روزی امام علی بن الحسین علیه السلام در بازار دمشق همی گذشت، منهل بن عمرو بدو باز خورد و گفت: کیف امسیت یابن رسول الله؟ علی فرمود: «امسینا کمثل بنی اسرائیل یذبجون ابناءهم و یستحیون نساءهم، یا منهل! امست العرب تفتخر علی العجم بان محمدا عربی و امست قریش تفتخر علی سائر العرب بان محمدا منها و امسینا معشر اهل بینه و نحن مغضوبون مقتولون مشردون فانا الله و انا الیه راجعون». سید بن طاووس گوید: یزید با امام علی بن الحسین پیمان نهاد که سه حاجت از او قضا کند. مگر روزی بدو گفت: حاجتهای خویش بخواه تا بدان پیمان وفا کرده بشود. علی فرمود: اول حاجت آن است که جمال مبارک آقا و پدرم حسین را یک باری به من باز نمایی تا من از آن دیدار همایون توشه‌ای برگیرم. دوم آنکه آنچه از ما به غارت رفته است بفرمایی تا باز دهند. سه دیگر آنکه اگر قصد خون من داری، کسی را با این زنان همراه کن تا ایشان را به حرم رسول باز رسانند. یزید به پاسخ گفت: آنکه دیدار روی پدر خواسته‌ای. این هرگز نشود و اینکه قصد خون تو کرده باشم، آری! کرده بودم، ولی در گذشتم، و اینکه زنان را باید به حرم رسول باز گشت، این معنی غیر او تو دیگری را نرسد و اما آنچه از شما به غارت رفته است، در عوض، اضعاف آن به قیمت داده می‌شود. علی فرمود: از مال تو نخوام که آن خود بر تو موفر باد. آنچه از ما ستدند آن را همی خواهم که در آن معزل (۴) فاطمه دختر رسول خدای بود و مقنعه‌ی او و قلاده‌ی (۵) او و پیراهن تن او. یزید بفرمود تا جمله را باز پس دادند و دویست دینار بر مزید داد و علی آن دنانیر در میان فقرا تفرقه کرد و خود تجهیز مدینه فرمود. (۶). (صفحه ۲۵۱) (۱) جود، عطا و بخشش. (۲) همان منابع. (۳) شیون و فریاد گریه‌ی با صدا. (۴)

چرخ نخ ریسی. (۵) گردنبد. (۶) اللهوف ص ۲۲۴.

### بازگشت به مدینه

بازگشت به مدینه و یزید حریم آل علی را بر آیین نیکو جانب مدینه‌ی رسول بازگردانید و این وقت نیکوییها کرد و نعمان بن بشیر انصاری را به تجهیز رکاب و تهیه رحیل ایشان فرمود و از آنچه بر ایشان از ظلم و عدوان رفته بود به صورت معذرت‌ها خواست به ظاهر دلنمودگیها کرد و آن جنایت عظیم را بر عبیدالله بست و خویشتن به هر گونه تبری نمود - لعنه الله علیه. و در وقت بازگشت از شام هم از طریق کوفه به کربلا رسیدند و جابر بن عبدالله انصاری با شر ذمه‌ای از بنی هاشم و تنی چند از آل رسول به زیارت آن خاک پاک آمده بودند. روزی چند هم در جوار آن مرقد مطهر اقامت کردند و از قبایل عرب و اعراب نواحی، مرد و زن بسیار بدیشان پیوستند. و روزی دو بدان جای بماندند و نوحه گریها کردند و گریبانها چاک نمودند، و در کنار مدینه رسول، امام علی بن الحسین علیه‌السلام فرود آمد و رحل بیفکنند و خیمه‌ها برافراشت. و بشیر بن خذلم را که از جانب نعمان بن بشیر قائد و رائد آن جمع بود، بخواند و فرمود: پدر تو شعر نیکو گفتی تو نیز شعر گفتن توانی؟ گفت: نعم یا بن رسول الله! فرمود: با مدینه شو و مردم مدینه را به شعری دو از این مصاب عظیم و قدوم آل رسول خبر ده. بشیر بر ناقه برنشست و به مدینه شد و چون به مسجد رسول رسید، آواز به (صفحه ۲۵۲) گریه بلند کرد و این چند بیت فرو خواند: یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فادمعی مدرار (۱). الجسم منه بکربلاء مضرج و الرأس منه علی القنأه یدار (۲). و از آن پس گفت: این است امام علی بن الحسین با خواهران و پردگیان آل علی بیرون مدینه تشریف قدوم ارزانی داشته است و من از جانب او به سوی شما شدم. لباس سوگواران پوشید و زی او گرایید. مرد و زن مدینه آسیمه‌سر و حیران، موی کنان و مویه کنانه بیرون دویند و غوغای عظیم برخاست. گفتی که روز وفات رسول خداست. دخترکی بر امام حسین بن علی نوحه می‌کرد و این بیتها می‌خواند: نعیمی سیدی ناع ناع فاجعا و امرضنی ناع ناع فاجعا (۳). فعینی جودا بالدموع و اسکبا و جودا بدمع بعد دمعکما معا (۴). علی من دهی عرش الجلیل فزعزعا فاصبح هذا المجد و الدین اجدعا (۵). علی ابن نبی الله و ابن وصیه و ان کان عنا شاحط الدار اشسعا (۶). و چون آن جمع به خدمت امام علی بن الحسین فرا رسیدند، امام از سراپرده بیرون شد و اشک از دیدگان او روان بود و مردم از هر سوی بدو تعزیت می‌گفتند و تسلیت می‌دادند و بر آن خطب (۷) عظیم و مصیبت محرق، بسی سوگواری و نوحه و (صفحه ۲۵۳) زاری می‌کردند. (۸). (۱) ای مردم مدینه! دیگر در شهر نمانید، حسین کشته شد و اشم من چون باران ریزان است. (۲) پیکر پاکش در زمین کربلا در خون غوطه ور است و سر مبارکش بر بالای نیزه گردانده می‌شود. (۳) خبر غمبار شهادت مولایم را خبر دهنده‌ای رساند و دلم را به درد آورد و مرا رنجور و بیمار کرد. (۴) ای اشکها از دو دیده‌ی من بسیار اشک ریزید و بسیار بگریید. (۵) برای آن کس که مصیبت او عرش خدا را به لرزه انداخت و از شهادت دیانت و عظمت نقصان یافت. (۶) اشک بریزید بر فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و فرزند علی بن ابی‌طالب وصی او اگر چه از ما بسی دور افتاده است. (۷) امر مهم، اتفاق ناگوار. (۸) اللهوف ص ۲۲۷ و ۲۲۸، ارشاد ص ۲۴۸، الکامل ج ۲/۵۸۰.

### خطبه‌ی امام سجاد در مدینه

خطبه‌ی امام سجاد در مدینه امام علی بن الحسین بر کرسی فراز آمد و به سر انگشت مبارک بدان جمع اشارت فرمود تا دم فرو بستند و به چشم و گوش نگران (۱) شدند. و او - سلام الله علیه - خطبه کرد و فرمود: «الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین باری الخلاق اجمعین الذی بعد فارتقع فی السموات العلی و قرب فشهد النجوی نحمده علی عظام الامور و فجائع الدهور و الم الفجائع و مضاضة اللواذع و جلیل الرزء و عظیم المصائب و الفاضة الکاظه الفادحة الجائحة. ایها القوم ان الله و له الحمد

ابتلانا بمصائب جلیله و ثلمه فی الاسلام عظیمه، قتل ابو عبدالله الحسین و عترته و سبی نساءه و صبیته و داورا براسه فی البلدان من فوق عامل السنان و هذه الرزیه التي لا مثلها رزیه. ایها الناس فای رجالات منکم یسرون بعد قتله ام(ای فواد لا یحزن من اجله ام)(۲) ایة عین منک تجبس دمعها و تضن عن انهما لها فلقد بکت السبع الشداد بقتله و بکتب البحار بامواجها و السموات بارکانها و الارض بارجائها و الأشجار باغصانها و الحیتان و لجج البحار و الملائکة المقربون و اهل السموات اجمعون. ایها الناس ای قلب لا یصدع بقتله ام ای فواد لا- تحن الیه ام ای سمع یسمع هذه الثلمه التي ثلمت فی الاسلام. (صفحه ۲۵۴) ایها الناس اصبحنا مطرودین مشرودین مذودین و شاسعین الامصار کانا اولاد ترک و کابل من غیر جرم اجترمناه و لا مکروه ارتکبناه و لا ثلمه فی الاسلام ثلمناها ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین ان هذا الاختلاق و الله لو ان النبی تقدم الیهم فی قتالنا کما تقدم الیهم فی الوصایه بنا لمزادوا علی فعلوا بنا فانا الله و انا الیه راجعون من مصیبه ما اعظمها و اجعها و اکظها و افظعها و امرها و اقدحها فعند الله نحتسب فیما اصابنا و ما بلغ بنا فانه عزیز ذو انتقام».(۳). و امام علی بن الحسین علیه السلام پس از شهادت پدر، سی و شش سال زندگانی یافت و نژاد پاک امام حسین بن علی هم از او ماند. و این ذکر مخلد (۴) و بناء منضد (۵) بدو مخصوص گشت. و از این روی، جنابش را آدم آل علی گفتندی و او - سلام الله علیه - تا بود، وقتی از گریه و زاری و نوحه و بیقراری نیاسود. به هر وقت خوانی پیش او (صفحه ۲۵۵) نهاندی، بدان خوان همی نگریستی و می فرمودی: «قتل ابن رسول الله جائعا قتل ابن رسول الله عطشان» و چندان می گریست که آن مطعوم و مشروب با اشک چشم او در هم آمیختی. وقتی بدو گفتندی تا چند همی گریی؟ مگر این حزن و اندوه را آخر نباشد؟ فرمود: یعقوب نبی را دوازده پسر بود و یکی را خدای تعالی از نظر او نماند داشت و او خود حیات آن پسر می دانست و با این همه چندان در مفارقت او گریست که دیدگانش سپید شد و من پدر و هفده تن از برادران و عمویان و عموزادگان به چشم دیدم که چون گوسفندان سر بریدند و برهنه و عریان برابر آفتاب افکندند، چگونه توانم که نگریم و یا خویشتن داری کنم؟ «و الله در دعبل حیث یقول: فلقد بکتہ فی السماء ملائک زهر کرام راکعون و سجد (۶). هذا حسین بالسیوف مبضع متخضب بدمائه مستشهد (۷). عار بلا ثوب صریح فی الثری بین الحوافر و السنابک یقصد (۸). و چون از این حدیث مولم و واقعه‌ی جانسوز بدینجای رسید و با نازکی بیان و طراز صدق این مایه لطف سیاق و جمال بلاغت یافت و از فیوضات قدس و سبحات انوار؛ گویی رشحی بدان در آمیخت، زبان و بنان را دیگر باز طاققت تقریر و توان تحریر نماند و دمع فائض و خاطر هائم، آن را فیض الدموع و عبرة المستهام (۹) خواند و حقا که مطالت آن از دیدی خارا (۱۰) اشک زاید و آشفته‌گان الفته (۱۱) را غیرت و حیرت افزایش (۱۲). (صفحه ۲۵۶) لو لا- الدموع و فیضهن لا حرقت خرق الفؤاد حراره الأكباد. (۱۳). (کتاب مبارک فیض الدموع از منشآت مقرب الخاقان بدایع نگار دولت ابد بنیان میرزا محمد ابراهیم نواب تهرانی، خلف الصدق مبرور مغفور آقا محمد مهدی نواب تهرانی، در ید تحریر عبد خاطی جانی محمد رضا بن مرحوم محمد رحیم بیگ کلهر، سمت احتشام یافت. فی شهر رجب سنه‌ی ثلاث و ثمانین و مأتین بعد الالف (۱۲۸۳) من الهجرة علی هاجرها آلاف التحیه (۱۴).